إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عقل

ضد عقل

و

غیر عقل

بسمه تعالی

فهرست

پیشگفتار

وَهُدُوٓاْ إِلَى ٱلطَّيِّبِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ وَهُدُوٓاْ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡحَمِيدِ

أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ

این کتاب به بررســی مفاهیم تعقلی و غیر تعقلی, در دین اســلام اثنی عشــری و دیگر ادیان و مکاتب فکری می پردازد. همچنین برای پاسخ به آن دسـته از افکاری اسـت که مفاهیم غیر تعقلی را متعارض با عقل و یا اصـل دین می دانند و با ایجاد پرســش های نابجا و شـک های گوناگون, قصـد به چالش کشـیدن متون دینی و تفکر دینی را دارند, پس ما مطالبی را در این کتاب آورده ایم, از دیدگاه های تاریخی, علمی و گونه های مختلف فکری, و بعد از آن وارد معنای عقل, از دیدگاه های متفاوت دین, فلســفه و ... شده ایم. همچنین تفاوت مفاهیم عقلی , ضدعقلی و غیر عقلی را برای خواننده بیان می کنیم و نحوه این مرزبندی در دین را, بر اساس متون دینی مشخص می کنیم.

به بیان این موضــوع می پردازیم که آیا همه دین عقلی اســت؟ یا در ســوالی دیگر, آیا معنای ما, از عقل و معنای دین, از عقل یکی اســـت؟ آیا عقل بذاته و یا تعقل در امور دینی, دارای محدودیت اسـت و یا دریای بیکرانی بدون محدودیت اسـت؟ یا دین به چه

چیزی دقیقا, عقل می گوید ؟ و ...... اما برای رسـیدن به این هدف از موضـوعاتی چون زبان, زبان قانون, لسان الله و کتاب الله و بررسی موضوعات زبان شناسی و علی الخصوص کاربرد این مفاهیم در محدوه دینی, باید سخن به میان آوریم.

سپس قواعد شناخت و تفکر بشری را توضیح می دهیم و فضاهای فکری, حاکم بر تاریخ شناخت بشری و تاریخ ادیان را مطرح می کنیم. در روش شناختی و فکری, محدودیت ها و سـاختارها را بیان می کنیم و در نهایت, برای روش دریافت دینی و معنی نمودن مفاهیم دینی, با اعتقادات و روش اهل فلسفه و تاویلات عرفانی به تقابل بر می خیزیم.

از روش خاص دنیای ابعادی, در صـورت بندی رابطه ذات, صـفت و فعل, بین خلق و خالق و پیامبر و امام اسـتفاده نموده ایم, تا قدرت و محدوده عقل را در این موضـوعات بررسـی کنیم. در فصل آخر هم بخش مهمی از روایات عقل را آورده ایم و به بررسـی و مقایسه معناهای مختلف ارائه شده از عقل, در مقایسه با معنای مورد نظر روایات و آیات می پردازیم.

گلبن حسنت نه خود شد دلفروز   ما دم همت بر او بگماشتیم

جمعه ۱۵ ذی الحجه الحرام ۱۴۴۰

مصادف با ولادت حضرت علی ابن محمد امام الهادی

جمال مظاهری

بسمه تعالی

زبان

زبان در فرهنگ انسانی وسیله ارتباط و انتقال مفاهیم است اما در بررسی زبان انسانی به عنوان ابزار و وسیله ارتباط بین انسانها و یا ارتباط بین انسان و خدای آسمانی باید تفاوت قائل شد. علت تفاوت زبانها در طول تاریخ, علاوه بر تفاوت منشاء قوم ها و ملت ها, تفاوت نیاز های ارتباطی انسان و موانعی از جمله عدم رشد جوامع و تمدن ها و یا تفاوت علوم و دانش آنها, و یا تفاوت در قدرت مشاهده دنیای پیرامون آنها و تفاوت در مفاهیم مورد نیاز و مورد استفاده آنها می باشد.

به عنوان مثال, در حکومت هایی که دارای مفاهیم ابتدایی بودند و قوانین یا حقوق پیشرفته ای نداشتند و یا تکنولوژی و فناوری های خاصی در اختیار نداشتند, زبان مورد استفاده نیز ابتدایی بوده است و نیازی به زبانی با قواعد پیشرفته نبوده است و در برخی موارد, این عدم نیاز به حدی بوده است که این زبانها ,دارای خط خاص مخصوص به آن زبان نبوده اند, یا خطی عاریتی داشته اند و یا اصلا خطی نداشته اند. هرچند خط, ابزار ثبت و یا انتقال مفاهیم, برای انتقال مفاهیم, ما بین مکان های متفاوت و یا زمانهای متفاوت می باشد ولی به عنوان معیاری از توانایی زبان و عاملی برای ماندگاری زبان نیز می باشد. پیچیدگی و پیشرفت در خط و پیچیدگی و پیشرفت زبان, رابطه مستقیم

دارند, ولی گاهی ممکن اســت زبان ســاده تر با خطی پیچیده تر نگاشــته شــود, ولی برعکس آن ممکن نیست و یا در صورت وقوع, باعث نقص در انتقال مفاهیم می گردد.

تفاوت زبان ها, به دلیل تفاوت نیاز های جامعه و یک تمدن, باعث تفاوت ساختاری زبان ها با یکدیگر می باشد. به گونه ای که زبانی در یک مشخصه, ممکن است بسیار قوی تر از دیگر زبان ها باشد, ولی در همین حین در مشخصه ای دیگر, نسبت به دیگر زبان ها, بســیار ضــعیف یا ابتدایی باشــد. در صــورتی که بدون تعصــب های ملی و مذهبی و به صورت واقع بینانه, به زبان ها بنگریم, می توانیم تفاوت ها را ببینیم و هم در استفاده از این زبان ها بهره مندی بیشــتری داشــته باشــیم و هم در صــورت امکان , اقدام به رفع ایرادات زبانهای مورد علاقه ملی و شخصی خود, برای کاربرد خاصی بنماییم.

تفاوت زبان و کاربرد های آن

در این مورد به برخی از مشخصه های کاربردی, در زبان های شناخته شده امروزی می پردازیم. به عنوان مثال, زبان مورد نیاز یا بهترین زبان برای علوم تجربی, باید چه مشخصه ای داشته باشد؟ و آیا زبانی که برای این کاربرد مناسب است, همزمان برای سرودن اشعار و آهنگین بودن نیز می تواند بهترین زبان باشد؟ آیا زبان علوم تجربی, می تواند زبان قانون نیز باشــد در صــورتیکه یکی نیازمند تطابق با کشــفیات جدید اســت و دیگری برای تبیین محدوده ها, بصورت جامع و مانع استفاده می گردد؟

بدلیل اینکه نویســنده, خود درگیر انتقال مفاهیم علوم تجربی از زبان انگلیســی به زبان فارسی بوده است و با همه علاقه و تعصبی که به زبان ملی فارسی داشته است, در طی زمان مجبور به پذیرش این واقعیت در مورد توانایی زبان انگلیســـی و قواعد زبان لاتین,

به عنوان بهترین زبان برای زبان علوم تجربی (Science) شـده اسـت. و این توانایی را می باید پذیرفت و پذیرش این موضـوع, ربطی به دوران اسـتعماری بریتانیا ندارد, بلکه حتی می توان این رابطه را بالعکس, در نظر گرفت که یکی از پایه های قدرت بریتانیا در ملندگاری به عنوان ابر قدرت دنیا, در دوران اسـتعماری آن و رنسـانس علمی و صنعتی, زبان قوی و قابلی است که برای این هدف, در اختیار داشته است. باید گفت در تمامی ملت ها, دوران مختلفی هست, که در آن ملتی زاده و تاسیس شده است , سپس دوران اسـتیلا و دوران طلایی و در نهایت دوران افول و سـقوط و یا دوران تغییر شـکل و ادامه حیات, در قالب فکری و قانونی دیگر را تجربه می کنند.

هر زبانی نیز دارای موسـسـینی هسـت که در برخی موارد شـناخته شـده هسـتند و یا در برخی دیگر از زبانها مشخص نیستند. موسـسین یک ملت, پایه های فرهنگی و نظامی و سـاختاری خاصـی را پی ریزی می کنند, که به آن ملت امکان بهره مندی از نظام ارتباطی و قانونی و مذهبی خاصـی را می دهد, که می تولند در برابر دیگر ملل باعث برتری و پیروزی شـود و یا اگر دچار ضـعف بود, مقهور آنها گردد. ملت ها می باید و این چنین نیز هسـت که به چنین افرادی که زایش فرهنگ , زبان , قواعد و قانون را ایجاد نمودند و باعث شـدند تا ملتی در دورانی از تاریخ, چرخه حیات خود را طی نماید, لقب کبیر دهند. در مورد زبان انگلیسی پادشاهی که موسس پادشاهی ملت آنگلوساکسون ها بود به نام آلفرد کبیر , دسـتور تدوین پایه های زبان انگلیسـی که امروزه می شـناسـیم, را همزمان با تاسـیس پادشـاهی جدید, داده است و یا اگر هم دسـتور وی نبوده یا شـکی در این موضـوع باشـد , نهایتا در زمان وی چنین اتفاقی رویداده اسـت و وی به آن ارزش و بها داده است و امکان پرورش چنین زبانی را مهیا نموده است.

با اینکه پادشاهی انگلستان, در قرن نهم میلادی, به نیاز به علوم تجربی و حتی به نیاز به خود علوم تجربی به شیوه امروزی, وقوفی نداشت. اما قدرت زایایی زبان را در زبان انگلیسی در این دوران در آن قرار داده اند. چه آگاهانه و چه ناآگاهانه زبان انگلیسی با چنین قدرتی, در زایایی کلمات جدید به وجود آمده است. تبدیل و گسترش یک کلمه در زبان انگلیسی به کلمات دیگر, نسبت به فارسی, بسیار آسان و با قواعد مشخصی صورتی می گیرد. از جمله تبدیل فعل به اسم فاعل, که حتی برای افعال جدید, که این قابلیت, در چنین حدی, در بسیاری از زبانها و از جمله زبان فارسی وجود ندارد. همچنین پذیرش افعال جدید در قالب کلمات جدید و اسامی جدید, نه تنها باعث ادامه حیات زبان است, بلکه باعث می گردد آن زبان, بهترین گزینه برای زایایی مورد نیاز علوم تجربی گردد.

تبدیل اسم به اسم فاعل, که اصلا در فارسی ممکن نیست و قاعده ای ندارد, در زبان انگلیسی, ممکن است و قاعده مند است. حتی زبان فارسی در تبدیل فعل به اسم فاعل, قاعده مند نیست و امکان تبدیل تعداد کثیری از افعال, به اسم فاعل در آن تعریف نشده است. این نمونه ای از ایرادات بزرگ زبان فارسی, در تصریف کلمات, نسبت به زبان های دیگر است.

با این حال می توان, با تغییر تعریف شده قوانین زبان فارسی نیز, به صورت قراردادهای توافقی, کلمات مورد نیاز و قدرت زایایی را با اضافه شدن حروفی ساده به کلمات ایجاد کرد. به عنوان نمونه کلمه Dust و تقریبا تمامی کلمات در انگلیسی, چه فعل و چه اسم, به راحتی با اضافه شدن er به اسم فاعل تبدیل می شود و کلمه Duster ساخته می شود. در صورتیکه در فارسی ما ساز و کاری برای تبدیل اسم به اسم فاعل نداریم و نمی توان مثلا کلمه (گرد) که معادل فارسی Dust است را به اسم فاعل تبدیل نمود.

این مشکل نه تنها محدودیتی در زبان است بلکه در ترجمه متون انگلیسی به فارسی مشکل ساز است و ترجمه کلمه Duster به صورت (گرد به پا کن) یک کلمه نیست, بلکه یک جمله خواهد بود. در این حالت اهل زبان فارسی می توانند با یک قاعده بدون اثبات و توافقی که مورد توافق همه باشد, قاعده ای را بپذیرند, که از این اینگونه اضافه شدن, چندین کلمه در ترجمه جلوگیری کند و همچنین کلمات کوتاه جدیدتری را به فارسی اضافه نماید. مثلا اضافه شدن حرف الف, به انتهای همه کلمات, قاعده اسم فاعل باشد. در این مورد کلمه (گردا) می تواند اسم فاعل, برای اسم گرد باشد.

اما در حال حاضر ترجمه متنی سلیس و روان از انگلیسی به فارسی, نسبت به متن اولیه, حجم بیشتر و همچنین نیاز به توضیح بیشتر دارد. این در حالی است که قاعده پذیرفته شده و مورد سلیقه اهل زبان که خیر کلام قل و دل (بهترین کلام آن است که کوتاه و راهنما باشد) را ارضاء نمی کند. مشکلات ترجمه, یکی از نمونه های تقابل و رقابت و برتری دو زبان در موضوعی خاص است.

ماده و هیئت

آنچه که در بررسی ماهوی و ذاتی زبان های مختلف می باید در نظر قرار داد, نقطه شروع و مبداء زبانها می باشد. زبان های بسیاری بودند و هستند که مبداء آن ها کلمات ایدئوگرام بوده است. و در آن زبان ها , جمله از کنار هم قرار دادن این نوع از کلمات ساخته می شده است. حتی در رسم الخط مورد استفاده ی آنها هم چیزی به نام حرف, وجود نداشته است. بلکه هر شکل یا تصویر (ایدئوگرام) نماینده یک کلمه بوده است. همینطور این اشکال و یا کلمات ایدئوگرام, حاصل چیدمانی خاص یا قانونی مافوق خود,

که آن را از اجزای کوچکتری, تحت قواعد مشخص بسازد, نبوده است تا بر اساس آن بنا شـوند. در نتیجه اشـکال تصـریفی و قواعد آن یا اصـلا وجود ندارد و یا بسـیار ضـعیف هستند. گذر زمان و تقابل فرهنگ ها باعث شد, برخی از این زبانهای ایدئوگرام , الفبای خطی را یا وام بگیرند و یا اینکه در تقلید از زبانهای حروفی, شکل مخصوص خود را, از الفبا ایجاد نمایند. اما با این حال سیستم خط الفبایی و قواعد الفبایی, در ذات این زبان ها نبوده است. لذا ترسیم الفبایی واژه ها و کلمات, ماهیت تجزیه ناپذیر(جزء جزء شدن) و تصریف ناپذیر(به اشکال مختلف زمانی و فعلی در آمدن) آن ها را تغییر نداده است.

مثلا وقتی کلمات زبان چینی به الفبای انگلیسـی نوشـته شـود , قواعد زبان انگلیسـی بر حروف آن جاری نمی شـود. بلکه تنها شـکل رسـم الخط آن تغییر نموده اسـت و برای آموزش و ثبـت تلفظ (فونتیـک) کلمـات, فقط کـارائی بهتری دارد. حـال در زبـانهـای انگلیسی و فارسی امروزی و یا پارسی باستان , که ذات و یا هستی ایدئوگرام داشته اند نیز همین قاعده جاری است. کماینکه وقتی اسناد و کتیبه های تاریخی از پیشدادیان و کیانیان تا اقوام ماد و پارس را مطالعه می کنیم, در آنها نه زبان و نه خط الفبائی نیست و اشکال خط میخی ایدئوگرام وجود دارد. پس از دوره داریوش , الفبایی صامت و مصوت نگار, از خط میخی ساخته شد و برای نمایش کلمه به کار رفت. که هر شکل از خطوط میخی یک مصورت را بیان می نمود. این رسم الخط مرسوم عمومی نبوده است و فقط در کتیبه های درباری هخامنشـیان مورد اسـتفاده بوده اسـت. گذر زمان شـکل الفبا را تغییر داد, اما ماهیت ایدئوگرام همچنان همراه زبان ملت فارس حرکت می کرده است و می کند.

اما در زبان عربی , قضـــیه کاملا متفاوت اســـت. حروف در عربی, بر خلاف دیگر زبانها , کارکردی به جز رسـم و بیان صـامت و مصـوت ها دارند. هر کلمه در عربی ماده ای دارد

از حروف, که تشــکیل دهنده ذات آن کلمه هســتند. در ترکیبات ســه حرفی , هر نوع ترکیب و ترتیب حروف ســه تایی , ماده کلمه اســت که معنایی خاص را حمل می کند. مثل فاء و راء و جیم که در هر ترکیبی و ترتیبی که قرار بگیرند, چون فجر, فرج, فرج(به سکون راء) , جرف و جفر معنایی از شکافتن و شکافته شدن را با خود حمل می کنند. ماده کلمه سه حرف فاء و راء و جیم است اما مشـتقات صـغیر و کبیر این ماده, کلمات مختلف فجر و فرج و جرف و جفر را می ســازد, که معنای ثابت شــکافتن را در کاربرد های مختلف معنایی ایجاد می کند. مثل شکافتن تاریکی, شکاف دره, شکافتن مشکلات و ... . حال بعد از این مرحله در زبان عربی , قواعد تصــریفی کامل و جامعی وجود دارد که مسـتقل از ماده تعریف شـده و مشـخص اسـت و آنها ماده را در هیئت های مختلفی می برد که زمانها و فاعل ها و حالت های فعلی مختلف را ایجاد می کند مانند انفجار و فجور و .... در واقع در زبان عربی ذات کلمه از حروف شــروع می شــود و از ترکیبات حروف, ماده سـاخته می شـود. سـپس ماده در هیئت های مختلفی در می آید , طبق قواعد مشـخص و تمامی تصـریفات لازم و کاربردی را ایجاد می کند. اما در زبان فارسـی یا انگلیسـی خبری از ماده و ذات حروفی نیسـت و همچنین خبری از هیئت و تصـریفات قانونمند نیســت. باز در این مورد زبان انگلیســی یا دیگر اقوام لاتین , وضــعیت بهتری نسـبت به فارسـی دارند, مثلا برای سـاخت اسـم فاعل,حروف er پشـت تقریبا هر کلمه اسـم فاعل می سـازد اما در فارسـی حتی تا به امروز خبری از آن هم نیسـت. در واقع در دیگر زبانها برای هر کلمه که از تلفظ اقوام گذشـته ساخته شده است, ظاهری حرفی به کلمات خورانده شــده اســت و فقط زبان عربی و عبری که ریشــه واحدی هم دارند ذاتا الفبائی هستند. به این صورت که ابتدا الفباء بوده است و سپس کلمه ساخته شده است نه این که کلمه ابتدا به ساکن وجود داشته باشد و بعد حروف را از آن بیرون بکشند.

کاربرد هیئت در زبان , که واضحا مشخص است زیرا کلمات کاربردی بسیرای را از یک فعل یا اسم می سازد و با قواعد مشخص معنا ها و فاعل ها و حالتهای فعلی و زمانهای مختلف اضــافه بر معنای ماده می کند و به فرد دیگر انتقال می دهد آن هم با کمترین تعداد کلمات یعنی یک کلمه. اما همین هیئت های مختلف یک ماده در زبان های دیگر وجود ندارد و می باید برای جایگزین آن در ترجمه یک جمله آورده شود.

در مجموعه هیئت های تصریفی عربی , بخشی از آن قواعد صرف بهمراه برخی قواعد نحو بگونه ای مستقیم یا غیرمستقیم در زبان فارسی وام گرفته شده اند یا در زمان ابتدائی تولد این زبان فارسی جدید و یا در سده اخیر , توسط ادیبانی که اکثرا علمازاده بودند یا در علوم حوزوی و دروس عربی خوزه قدیم تلمذ نموده بودند. استفاده مستقیم که مربوط به استفاده مستقیم خود کلمات عربی تصریف شده است مثل انتظار و انفجار و معین و تعیین و غیره. اما استفاده غیر مستقیم به این گونه بوده است که قاعده مشخص مکتوب یا حتی شفاهی برای ساخت تصریفات در فارسی وجود نداشته است و این قواعد در سده اخیر با کپی برداری از عربی (نه بطور کامل مانند قواعد عربی) ایجاد شده اند و همچنین اند قواعد نحوی , مانند قوانین نهاد و گزاره که کپی از مبتداء و خبر است. حال آنکه نهاد و گزاره کل فارسی را در برمیگیرد ولی در عربی بخشی از نحود است و عربی حالتهای بیشتری دارد و کاملتر است. بخش دیگر از قواعد صرف و نحو کلا در فارسی نیامده است و نیست و حتی زبانهای دیگری چون انگلیسی و فرانسه هم آن را ندارند.

اما وجود ماده و قاعده آن فقط در عربی است و در دیگر زبانها کلا وجود ندارد. وجود ماده در عربی نه تنها آن را نظامند تر از دیگر زبانها نموده است بلکه هم نشان دهنده این است که حروف در عربی حقیقتی جدای از نمایش مصوت ها و صامت های ساخته

شده توسط حنجره بشری دارند و ایجاد هر ترکیبی از حروف در هر معنی, مجاز نیست و معنی ندارد و هم اینکه نشـــان می دهد معنای کلمه از هزاران ســـال پیش معین بوده استو قابل تغییر نیست و به نوعی در خود زبان ثبت تاریخی شده است.

از طرفی زبان عربی به عنوان زبان الهی (در مورد این مشخصه جلوتر توضیحات بیشتری آورده خواهد شد) در حقیقت ماده سازنده کلمه های آن, حامل علم عجیبی است به نام جفر که در عامه بخشـی کوچکی از آن را به اسـم ابجد می شـناسـند یا شـنیده اند. که از جمله علومی اسـت که نزد ائمه و برخی از پیامبران بوده اسـت. پس کلمه در زبان عربی به واســطه قاعده ماده حامل حقیقتی اســت اما در زبانهای دیگر چنین نیســت و فقط تلفظی از اصوات است که به اشـیاء تحمیل شـده است. و آن حقیقت رابطه بین اشـیاء و افعال و زمانها و مکان ها و اسماء ایجاد می کند که از تناظر رفتی و برگشتی بین حروف و اعداد ایجاد می شـود در علم جفر. اما در دیگر زبانها هر آنچه هسـت مسـتقلمی باشـد و رابطه ای این چنین ندارند.

نظام سـاخت کلمه در زبان عربی جدای از علم جفر و کاربردهای آن, نظامی بسـیار قوی و ســاختاری اســت که نه تنها از عوامل برتری نســبت به دیگر زبانها به حســاب می آید بلکه عامل بقای زبان و حفظ آن از تغییرات در گذر زمان اســت. همچنین قواعد معینی را در معانی تصــریفات دارد لذا برای بیان , زبان بهتری اســت. در دیگر زبانها خبری از ماده و هیئت نیست اما برخی از ساختارهای تصریفی خودشان را دارند که در این زمینه انگلیسی بسیار جلوتر از فارسی است. لذا در کاربردی بودن, زبان انگلیسی بسیار بهتر از فارسـی اسـت. لذا شـاید ما بتوانیم مطالب علوم تجربی را از دیگر زبانها مثل انگلیسـی و فرانسـه ترجمه کنیم ولی نمی توانیم انتظار داشـته باشـیم حتی اگر مثل انگلیسـی ها در دوره ای از زمان بر بخش وسـیعی از جهان هم تحکم کنیم باز بتوانیم فارسـی را به یک

زبان جهان شـــمول تبدیل کنیم. مگر اینکه امروز به فکر باشـــیم و تغییرات ســـاختاری قراردادی جدیدی به آن اضـــافه کنیم مانند کاری که فردوســـی و رودکی انجام دادند و قواعد و قوانین شـعر را از عربی وارد فارســی نمودند و یا در ســده اخیر توســط ادیبان فارسی نظام و ساختار های جدیدی به فارسی اضافه نمودند.

وجود قانون ماده و هیئت در زبان عربی از جمله شـواهدی اســت که این زبان ســاخته شده توسط اعراب بادیه نشین نبوده است زیرا نه حکومتی پیشرفته ای نسبت به زمان خود داشـتند و نه علوم گسـترده ای که چنین زبان پیچیده ای را نیاز داشـته باشـند چه برسد بخواهند آن را ایجاد نموده باشند. این زبان زبان ابرهیم نبی علیه السلام و حضرت اسماعیل علیه السلام است که در بین نسل او حفظ شد و به دیگران رسید.

معنی نگاری کلمات

حال اگر برای موضـوع قانون و برای بیان حد و حدود آن بخواهیم بهترین زبان را بیابیم می باید چه مشخصه هایی در آن زبان وجود داشـته باشـد و عدم وجود چنین مشـخصـه هایی در زبان چه ایراداتی و مشـکلاتی ایجاد می کند. برای بررسـی این موضـوع نیازمند بررسـی نیاز های بیان قانون می باشـیم. زبان قانون مورد نیاز برای حکومت , زبان قانون مورد نیاز برای دین و یا زبان قانون مورد نیاز برای بیان قواعد در هر زمینه ای, نیازمند جامع و مانع بودن متن قانون در آن زمینه و در قواعد زبان می باشـــد. در واقع مفاهیم مشـــخص قانون که به صـــورت انتزاعی در ذهن قانون گذار می باشـــد, برای انتقال به دیگری و تشـــکیل درســـت مفهوم انتزاعی آن در ذهن دیگر افراد, در گذر زمان , تقابل نســل ها و انســان ها, نیازمند زبانی اســت که خود دارای قواعد دقیق و کلماتی با معنی

مشـخصـی باشـد به صـورتی که هر کلمه دارای معنی و مفهوم جامع و مانعی باشـد که تمامی حالات مورد نظر را تامین کند و تمامی حالاتی که مورد نظر نیست را مانع شود. در واقع اگر کلمه ای بیان شد یا نوشته شد , دو طرف بیان کننده و شنونده و یا دریافت کننده , می باید معنایی مشـــترک از آن کلمه داشـــته باشـــند که جامع تمامی حالات مدنظر و مانع تمامی حالات ناخواســته گردد. دوم اینکه مجموعه کلمات تمامی فضــای مفاهیم را پوشـــش دهد یعنی اینکه هر مفهوم که در ذهن وجود داشـــت و یا توانســـت تصـــور کند را بتواند با کلمه ای در زبان قانون نظیر کند و دچار فقدان کلمه برای بیان آن نشـود. چرا که در غیر این صـورت مجبور به بیان تفصـیلی به جای یک کلمه خواهد بود.

به عنوان مثال در زبان فارســـی و یا بســـیاری از زبانهای دیگر نه قاعده تاریخی و نه مجموعه مشــخصــی به صــورت مکتوب یا شــفاهی برای معنای کلمات وجود ندارد . از جمله ایرادات این نوع برخورد با معانی کلمه در یک زبان این اســـت که در طول تاریخ کلمات در معنا هایی متفاوت و گاه متضاد استفاده شده اند. چندین کلمه گاه یک معنی را بیان می کنند و این نه تنها خود یک ایراد از نظر زبان قانون است, بلکه جدای از این حدود و ثغور معنی آن کلمات با وجود چندین کلمه, باز نامشـخص اسـت. به دلیل عدم وجود قواعد مشــخص, اهالی قلم و حتی برخی بزرگان ادب فارســی به ســلیقه و میل شخصی و گاهی اعتقادی, معانی کلمات را تغییر داده اند و در نتیجه قواعد معنایی زبان فارســی به ذوق و ســلیقه شــعرا تغییر یافته اســت. به طوری که خواندن و فهم متون قدیمی تر توســط نســل امروزی با معانی امروزی غیر ممکن اســت و نیازمند آموزش جداگانه ای است که تقریبا خالی از فایده است زیرا آن زبان فارسی با آن شکل قدیمی,

امروزه دیگر کاربردی جز در همان متن خاص ندارد و برای متن قدیمی دیگری نیز این آموزش ها باید دوباره تغییر کند.

همچنین زبان فارسی کلمات بسیاری را معادل یکدیگر داردکه به شاعر اجازه می دهد با تغییر کلمه و بدون تغییر در معنا , رعایت وزن شعری یا قافیه و ردیف را انجام دهد. این مورد به عنوان قدرت زبان در شعرسرایی قابل تمجید است و باعث گسترش دامنه بیان شعر و همچنین افزایش توانایی شاعر برای سرودن شعر است اما همین توانایی, بالعکس برای زبان قانون کشنده و مضر است که اهل زبان چند کلمه را در یک معنی و آن هم بصورت نامشخص در محدوده معنی استفاده کنند. زیرا بیان و انتقال قانون و قواعد آن را بین دو نفر غیرممکن می کندو ایجاد ابهامات فراوانی در آن می کند. گستردگی دایره این معضل در زبان فارسی به همین حد محدود نیست و به گونه ای است که ما در زبان فارسی دچار کمبود کلمه و کمبود مفاهیم تعریف شده مورد نیاز برای کلمات نیز هستیم.

به عنوان مثال در زبان های ترکی و عربی و یا سایر زبان ها مفاهیم فعلی و کلمه ای موجود است که ما در زبان فارسی فاقد آنها هستیم و برای تطابق و ادامه حیات زبان خودمان و انتقال صحیح مفاهیم دیگر زبان ها به زبان فارسی یا مجبور به تغییر و تبیین در مفاهیم کلمه های موجود قدیمی هستیم و یا پذیرش عین کلمه آن زبان خارجی در زبان فارسی. اما متاسفانه امروز در ترجمه و انتقال, به روش انتخاب, انطباق با نزدیک ترین مفاهیم و کلمات موجود در فارسی تطابق پیدا می کند. که باعث می گردد یا کلمه ای با معنی دیگر را در ترجمه بیاوریم و یا یک کلمه در فارسی را چند معنایی کنیم و معناهای اضافه تری به آن تحمیل کنیم. نهایتا بیشتر شبیه ترجمه و اقتباس

است تا ترجمه, و ممکن است متن ترجمه شده کلا چیز دیگری بگوید نسبت به مفهوم متن اصلی.

در مورد زبان قانون جدای از نیاز به وجود مفاهیم مانع و جامع برای کلمات, وجود تعداد کلمات و افعال بیشــتر در یک زبان, خود یک مزیت به حســاب می آید. این باعث می گردد که زبانی که در این مشخصه ضعیف تر است یا دچار عدم انتقال مفهوم یافته شـــده توســـط گویندگان دیگر زبان ها گردد و یا دچار عدم انتقال و دریافت صـــحیح مفاهیم از آن زبان گردد.

این قاعده تنها در مورد زبان قانون و مشـخصـه های آن نیسـت , بلکه در دیگر مشـخصـه های یک زبان, مانند آهنگین بودن و شعر سرایی و زایایی نیز در این انتقال از زبان قوی تر به ضعیف تر, مشخصه ها دچار تغییراتی می شوند که دیگر متن ترجمه شده در آن مشـخصـه شـبیه و مشـابه آن متن قبلی نیسـت. به تجربه و تحقیق زبان فارسـی یکی از قدرتمند ترین زبان های آهنگین و مناســـب شــعرگویی در جهان اســـت, اما ترجمه ی شـعرهای فارسـی به دیگر زبان ها, نه تنها امکان انتقال زیبایی های شـعرگونه و آهنگین فارسـی به آن زبان را ندارد بلکه در خود آن زبان های ضـعیف تر نسـبت به فارسـی, اهل آن زبان نمی توانند شعر هایی به روش شعر فارسی و در حد زیبایی های آن بسرایند.

یعنی اگر شـما به آن زبان خارجی تسـلط هم یافتید هیچ گاه شـعر شـکسـپیر یا امثال او را نمی توانید همرده شــعر های ضــعیف ترین شــعرای فارســی قرار دهید. یادم می آید زمانیکه برای اولین بار بعد از آموختن و تسـلط نسـبی به زبان انگلیسـی شعرهای شعرای زبان های لاتین را خواندم تعجب کردم که واقعا در اروپا به این ها شعر می گویند ؟؟ نه آهنگ شنیداری دارد, نه لفظی و نه حتی در آنجائی که بعضا وزن و آهنگ پیدا می کند

در معانی و مفاهیم عاشـقانه و حماسـی حرفی بران گفتن دارد. تازه همین توانایی ناچیز شـعر گویی در زبان های خارجی, به صـورت اتفاقی و بر اسـاس ذوق و اسـتعداد شـاعر رخ داده اسـت نه قابلیت زبانی آنها چرا که آن زبانها هیچ قاعده مشـخصـی برای ایجاد وزن و آهنگ ندارد. اما شـعر فارسـی و عربی قواعد شـناخته شـده ای چون ردیف و قافیه و وزن عروضـی و .... دارد. این مزیت و برتری عربی و فارسـی ناشـی از تعصـب ما نسـبت به این زبان و یا دشـمنی با دیگر زبان ها نیسـت و این هسـتی فعلی زبان عربی و فارسـی در مقابل هسـتی آن زبان ها اسـت. در واقع صـحبت ما این اسـت که اگر شـکسـپیر به زبان فارسی تسلط داشت احتمالا می توانست در رده شعرای بزرگ ما قرار گیرد اما در زبان انگلیسـی و لاتین چنین قدرتی وجود ندارد. و شـعر های او قابل مقایسـه با شـعر شـعرای فارسی نیست حتی برای کسی که به هر دو زبان تسلط دارد .

با اینکه سـبک شـعری ما به آن زبان ها قابل انتقال نیسـت یا تا کنون اینگونه بوده اسـت زیرا زبان آنها قدرت وارد کردن سـبک اشـعار ما به زبان خود را ندارد, اما سـبک شـعری آنها به راحتی در زبان فارسی وارد شد به اسم شعر نو, و با تعجب توسط مردم اهل زبان فارسی پذیرفته شد و حتی برای برخی بالاتر و بهتر نیز فرض شد. البته این تعجب فقط براساس سلیقه نویسنده نیست چرا که وقتی قاعده شعرگوئی منحصر بفرد و قدرتمندی داریم چرا سراغ قواعد ضعیف تر برویم.

به عنوان مثالی برای موارد گفته شده در ترجمه شعر , در شعر   سیب بگفت ای ترنج از چـه تو رنجیـده ای   در ترجمـه بـه هر زبـانی هیچ یـک از قـافیـه هـا و ردیف و وزن عروضـی و غیره, این شـعر قابل انتقال نیسـت. و از این دسـت مثال هزاران مورد اسـت و این بقدری است که عملا ترجمه اشعار فارسی به زبان های دیگر را بی معنی می کند.

زبان فارسی و عربی

جالب اینجاســـت که بر خلاف تصــور بســـیاری از ملی گرایان افراطی و بی اطلاع, زبان فارسی تنها و تنها در استفاده در کلمات وام دار زبان عربی نیست و آنها این استفاده از کلمات عربی را به دلیل حکومت بنی امیه و بنی عباس لعنه الله علیهم بر ایران و غاصبین حکومت پیامبر را بیان می کنند. ورود این کلمات از عربی به فارسـی به خاطر تسلط حکومتی اعراب بر ایران و همچنین تغییر در دین اسلام رخ داده است اما آیا فقط همین بوده است؟

آیا براستی زبان فارسی تنها در این موضوع از عربی وامدار است ؟ باید بپرسیم زبان فارسی امروزی که به صورت مکتوباتی از گذشته به دست ما رسیده است چه رسم الخط مشخص و منحصر بفردی داشته است؟ قواعد آن کی و کجا نگارش شده است. البته به یقین بدون هیچ قاعده ای نبوده است ولی متاسفانه قواعد مکتوبی در گذشته از آن وجود ندارد که محفوظ مانده باشد و تاریخ نگارش و تنظیم قواعد مکتوب آن معاصر است. مسئله این نیست که قواعد ممکن است بوده باشد و در کتاب سوزی احتمالی اعراب ســـوخته باشـــد بلکه خود این زبانی که امروز می بینیم هم در قواعد کاربردی و ضمنی زبان فارسی نسبت به زبان عربی, ناقص و معیوب است, که حاکی از عدم وجود قواعد است. این زبان امروزی فارسی بعد از تغییرات فراوان از ترکیبی از زبان های آرامی , عیلامی, آشـوری و اکدی تبدیل به زبان پارسـی باسـتان شـده اسـت که رسـم الخط منحصـر بفرد آن از ترکیب خط میخی آشـوری و عیلامی با سـیسـتم الفبایی عبری در زمان داریوش کبیر تدوین شده است.

در زمان داریوش سـه نوع خط وجود داشـت, عیلامی, آشـوری و میخی الفبائی که ابداع آن در زمان داریوش رخ داده اسـت و تنها خط مورد اسـتفاده دربار بوده اسـت و زبان گویش آنها کلا منشـائی متفاوت از منشـاء این سـه خط داشـته اسـت. قبل از داریوش و حتی در دوره کوروش کبیر خط کاملا عاریه ای و از نوع ایدئوگرام بوده اسـت که در آن حروف وجود ندارد بلکه هر شکل نماینده یک کلمه است که به واقع زبان و رسم الخطی بسـیار ابتدایی بوده اسـت , یعنی زبان پارس و ماد که بیشـتر اکدی بوده اسـت با خط آشـوری نگاشـته می شـده اسـت. حتی در زمان داریوش تغییرات ایجاد شـده در الفبائی شـدن خط میخی, محدود به دربار تخت جمشـید بوده اسـت و مورد اسـتفاده مردم نبوده است و این علت سه زبانه بودن متون تخت جمشید است که دو زبان و رسم الخط دیگر غیر از خط میخی پارسی باستان ابداعی زمان داریوش, بیانگر زبان مردمان آن سرزمین بوده است. این زبان مردمی و درباری بعد از چندین بار تغییر رسـم الخط و تهاجم زبانی توسـط یونانیان حاکم بر ایران به زبان پهلوی زمان سـاسـانیان تبدیل شـده اسـت. که در آن شکل میخی حذف شد و الفبائی بودن آن حفظ شد.

تطابق با نگارش الفبایی در زمان داریوش یکی از عوامل مهم بقای زبان پارسـی باسـتان اسـت حتی بعد از حمله اعراب به ایران , چون دیگر ملت های با زبان و خط ابتدایی در مقابل حمله اسلام, دچار اضمحلال کامل رسم الخط و حتی زبان خود شدند مانند مصر. این موضـوع باعث برتری خط و نگارش حاکم بر سـرزمین پارس نسـبت به دیگر رسـم الخط های موجود در جهان پس از عبری و عبری می باشـد زیرا داریوش متوجه برتری الفبائی بودن عبری نسبت به دیگر زبان ها و خط ها شد و آن را در زبان و فرهنگ خود وارد نمود. اما پس از حمله اعراب به ایران زبان موجود در ایران نه تنها رسـم الخط و کلماتی را از زبان عربی وام می گیرد بلکه پس از گذشـتن قرون اولیه اسـلام قواعد

مشـخص شـعر و نظم را از زبان عربی دریافت می کند. این تغییر در زبان فارسـی اصـلی ترین و شاید تنها عامل بقای فارسی در طی قرون است که مانع از اضمحلال فارسی در برابر عربی شده است. زیرا عربی نه تنها زبان دین بوده اسن و زبان حاکم مستولی , بلکه جلوتر خواهیم گفت که در قواعد و ســـاختار تصـــریف و جمله نگاری (نحو) به مراتب جلوتر و پیشـرفته تر از زبان های دیگر و از جمله فارسـی امروزی یا پارسـی باسـتان بوده اســـت و همچنین زبان قانون نیز بوده اســـت و در این زمینـه برتری های کامل برای اضمحلال فارسی را داشته است.

خود کلمه شـعر و خود کلمه نظم در سـاختار شـعری , قواعد شـعر گویی, ردیف, قافیه , وزن عروضی و زیبایی های صنایع ادبی در شعر, هیچ کدام در زبان فارسی قبل از اسلام و حتی تا قرن سوم بعد از اسـلام نبوده است و آثاری از آن وجود ندارد. با اینکه بسـیاری از آثار قبل از اسلام و حتی بعد از اسلام و همچنین تا به امروز به شکل قدیمی و مستند خود (زبان پهلوی باسـتان) انتقال یافته اسـت ما هیچگونه نشـانی از قواعدی که امروز به شـعر می شـناسـیم در ادبیات آن دوره پیدا نمی کنیم. آنجاییکه فردوسـی بیان می کند بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند ادعایی کاملا درســـت مطرح نموده اســـت زیرا که فارســـی و عجم (به تعبییر تاریخی آن نه تعبییر قرآنی) را با این زحمت و رنج سـی سـاله خود زنده کرده اسـت. اما این ادعای ملی گرایان افراطی و بی اطلاع از اینکه فردوس اثری غیر عربی آفریده اســـت را, ما بدلیل مســـتندات و شـــواهد تاریخی و قواعد موجود, می باید باطل بدانیم.

زبان فارسی و شعر فارسی قواعد بسیاری مهمی را از زبان دیگر دریافت نموده است و به دلیل آهنگین بودن این زبان نسـبت به عربی, شـعر فارسـی توانسـت نه تنها باعث بقای فارسی گردد بلکه بر شعر عربی در مقبول بودن و پسند سلیقه های مختلف در ایران یا

سرزمین های اسلامی پیروز گردد. شاهد این پیروزی تعدد شعرای فارسی نسبت به عربی در طی قرون است با وجود برتری های حکومتی و دینی که زبان عربی داشته است. فارسی امروزی ترکیبی یا بهتر بگوئیم فرزندی از برخورد و تلاقی زبان عربی و پارسی باستان است که قابلیت هایی را در شعر دارد که نه در آن زبان پارسی باستان مورد ادعای ملی گراها و موهوم پسندها , بلکه در زبان عربی وجود دارد. همچنین در آهنگین بودن توانایی و استعدادی دارد که در عربی نیست و از پارسی باستان به آن رسیده است.

با این حال در اینجا این سوال پیش می آید که آیا می توان ادعا کرد منظومه فردوسی و آثار وی هنوز هم غیر عربی است؟ در صورتی که نه تنها در حوزه کلمات, بسیاری از کلمه های عربی دارد و درست است که استفاده از کلمات عربی در آن محدود است ولی این ادعا که هیچ کلمه عربی ندارد, رویایی بیش نیست. بلکه در رسم الخط عربی است و از همه مهمتر, اصلی ترین بنای آن که قواعد نظم و شعر است از عربی است و نه از پارسی باستان و این فرزندی که فردوسی با آن عجم را زنده کرده است بیشتر به زبان عربی شبیه است و از آن وامدار است. دلیل مدعی ما این است که ما مشابه قواعد شعری امروزی در متون عربی قبل از اسلام داریم اما در متون فارسی قبل از اسلام هیچ گونه اثری از قواعد شعری شناخته شده امروزی و مشابه شعر رودکی و فردوسی نداریم. این بنای ساخته شده شعر فارسی توسط رودکی و فردوسی به استناد اسناد موجود, زبان فارسی جدیدی است که حاصل برخورد عربی و پارسی باستان یا پهلوی است. کارائی بهترین دلیل برای بقا می باشد. اگر پارسی باستان کارا تر از عربی بود یا کارا تر از فارسی امروزی یا فارسی رودکی و فردوسی می بود در این جدال زنده می ماند و باید بپذیریم که رودکی و فردوسی با ایجاد این منظومه های شعری عربی-پارسی که قواعد

را از عربی دارد و بیشــتر کلمات پارســی هســتند حکم به مرگ پارســی باســتان و تولد فارسـی امروزی دادند. پس آن کسـی که پارسـی باسـتان را محو نمود و باعث شـد نسـل های بعدی به آن سـخن نگویند, اعراب نیسـتند , بلکه زایش فارسـی امروزی بدسـت فردوسی و رودکی است.

بررسی مشخصه های قانون در زبان فارسی

حال به مبحث زبان قانون برگردیم و موضوع آن را در فارسی بررسی کنیم. اگر از زبانی که در مشخصه قانون قوی تر از فارسی باشد بخواهیم قانونی را به فارسی ترجمه کنیم نمی توان کاملا آن قانون را به زبان فارسـی منتقل نمود و برای بیان آن مفهوم قانونی که در زبان دیگر موجود اسـت, به زبان فارسـی دچار مشـکل هسـتیم. همچنین زبان فارسـی نمی تواند قانونی که اهل زبان فارسـی می خواهند بیان کنند را با دقتی که در آن زبان قوی تر بیان می شـود , بیان کند. پس بهترین گزینه آن خواهد بود که کلیه قوانین حتی برای دیگر زبانهای مشابه فارسی که در این مشخصه ضعیف تر هستند, به بهترین زبان ممکن برای قانون بیان شـود و هر کس با هر زبانی که بخواهد قانون بیان کند از زبان مناسب قانون استفاده کند و به آن تسلط یابد.

نبود قواعد در زبان فارسـی , نبود وجود معانی دقیق یا تعریف شـده برای کلمات و همچنین تغییرات زیادی که فارسی در گذر تاریخ داشته است , باعث می گردد که این زبان به عنوان زبان قانون, زبان مناسـبی نباشـد. وجود معنی دقیق و جامع و مانع با وجود معنی تعریف شـده متفاوت اسـت. زیرا در یک زبان ممکن اسـت قدمای آن اهل زبان معانی تعریف شـده برای کلمات را ثبت نموده باشـند اما معانی ثبت شـده جامع و

مانع نباشـــد به گونه ای که تمامی مفاهیم انتزاعی مورد نیاز را در بر بگیرند ولی با این حال وجود یک فرهنگ لغت خود یک امتیاز اســت که مانع بســیاری از گمراهی ها در تعابیر می گردد هر چند ناقص اسـت. و متاسـفانه زبان فارسـی تا همین چندی پیش از چنین قابلیتی محروم بوده است.

در زبان فارســـی اولین جمع آوری چنین مجموعه ای از کلمات به علی اکبر دهخدا بر می گردد که تقریبا اصـــلی ترین مجموعه و مرجع کلمات و معانی آنهاســـت. در این مجموعه آن چه که تا کنون بوده اسـت را جمع آوری و تدوین نموده و نگاهی به کاربرد کلمات داشـته اسـت اما در تحدید حدود معانی و تعریف دقیق از ازنگاه زبان قانون دچار مشـکلات فراوان اسـت. البته زحمات قابل تمجید علی اکبر دهخدا قرار نبوده اسـت بر اساس زبان قانون صورت بگیرد و فقط برای پاسخگویی به نیاز وجود مرجع در یک خلاء طولانی بوده است, این فعالیت بسیار گرانقدر است اما دارای ایراداتی نیز هست.

در فرهنگ دهخدا کلمات, در معنی نمودن دیگر کلمات هم معنی, اســـتفاده و تعریف شـــده اند. در صـــورتیکه در زبان قانون هر کلمه با کلمه دیگر متفاوت اســـت. در واقع محدوده معانی کلمات در زبان قانون نســـبت به هم دارای ســـه حالت هســـتند. یا این محدوده ها با یکدیگر همپوشانی دارند و در واقع هر دو دارای بخشی مشترک هستند و همچنین هرکدام دارای بخش های جداگانه ای در معنـا هســـتنـد. یا معنـای یکی بر دیگری محیط اسـت و در واقع معنی کلمه ای که محیط اسـت همه معانی کلمه محاط را داراسـت به اضـافه بخش های دیگر در معنی. یا در حالت سـوم که کلا هیچ اشـتراکی ندارند و دو محدوده جدا از معنی را در برمی گیرند که گاه می تواند حتی متضـاد باشـد. پس در زبان قانون نمی توان در معنی کلمه لطافت به عنوان کلمه ای مورد اسـتفاده در فارسی, بنویسیم مهربانی و یا بالعکس و این دو را در یک کاربرد استفاده کنیم. در واقع

وقتی ما چنین کاری را با معانی انجام دهیم که متاسفانه انجام داده ایم نه تنها به مرور زمان باعث حذف بسیاری از کلمات خواهیم بود بلکه محدوده های معنی را در هم می ریزیم و بسیاری از محدوده های معنی را از دست می دهیم.

اگر به تاریخ تشکیل چنین مجموعه های فرهنگ لغت نگاه کنیم و یا به نمونه های قدیمی تر این مجموعه ها در دیگر زبان ها بنگریم , بهتر می توانیم نقشی که مثلا مجموعه دهخدا در زبان فارسی دارد را به همراه معایب و مزلیا, بهتر درک کنیم و در صورت لزوم و نیاز اقدام به جمع آوری و تدوین مجموعه های دیگر با کاربردهای خاص و یا اصلاح مجموعه های قبلی نماییم. جدای از بحث های ما در زمینه زبان, می بلید پذیرفت که یکی از بهترین و قوی ترین مستندسازان و جمع آوری کنندگان اسناد و وقایع تاریخی در حداقل دو هزاره اخیر, توسط کشورهای اروپایی صورت گرفته است و دیگر ملت ها در این زمینه به نسبت از آن ها عقب هستند. حتی در هزاره قبل از میلاد مسیح هم اگر آتش سوزی های افول عصر طلایی یونان نبود و یا بعد از میلاد مسیح, حمله تازه مسیحیان به امپراطوری روم و کتاب سوزی و سند سوزی آن دوران را هم در نظر بگیریم , اروپاییان خوی کتابت و نگارش و مستند سازی قوی تری نسبت به دیگر ملت ها داشته اند. علی الخصوص در دوره قرون وسطی و خیلی بیشتر از آن در دوره رنسانس. از جمله این مراجع نگاری و مستند سازی ها یکی فرهنگ لغات زبان لاتین است.

در زبان های لاتین و از جمله زبان انگلیسی, شکل گیری بنای فرهنگ لغت مربوط به چیزی به جز خود زبان بوده است و ناشی از توجه به امر زبان شناسی نبود که این مجموعه ها را در ابتدای امر تدوین کردند. هرچند بعدها و در چند قرن اخیر هدف از تدوین این مجموعه ها , نگرش معطوف به زبان شناسی شده است. اما در گذشته و علی

الخصـوص در دوران ابتدایی از گسـترش علوم دینی مسـیحیت و مقارن با حضـور سـنت آگوستین عالم بزرگ علم کلام مسیحیت , علم کلام مسیحی, تنها علم دین بود که بعد از فروپاشـی امپراطوری روم و مسـیحی شـدن پادشـاهی های اروپا تقریبا تنها علم روی زمین از نظر دنیای مسـیحیت شـد. علم کلام مسـیحی بررسـی متون مقدس مسـیحی شـــامل اناجیل و کتب عهد قدیم بود و همه آن علم کلام نیز, دانســـتن این متون بود. دورانی بود که فقط شـناختن کلمات و معانی آنها علم محسـوب می شـد و این دانسـتن کلمات و معانی خود ذات علم محسوب می شد. در واقع همین که ما می دانستیم کلمه (هوا) وجود دارد و برای آن توضـیحی یا معنایی به هر شـکل داشـتیم که مثلا جنسـی است لطیف و رقیق که قابل مشاهده نیست و همه جا را فراگرفته است کافی بود و دیگر ما به هوا علم داشتیم!!!

پس علم کلام خلاصه می شد در نگارش مجموعه ای از فرهنگ لغات که تمامی کلمات کتاب مقدس و کتب قدیم یونان و روم را به همراه توضیحاتی از ذات و جنس و شکل و ظاهر آن مفهوم یا شیء را داشته باشد. و از طرفی علم زمانی تکمیل شده بود که برای هر معنی موجود آنها کلمه داشـــته باشـــند. در واقع این مجموعه های لغتی کتاب علم دوران خود بودند. این مجموعه ها در چند سده اخیر در قالب Dictionary و به عنوان یک پدیده زبان شناسی واژه شناسی Terminology مورد استفاده هستند که مشابه فرهنگ لغت دهخدا برای کاربردی کلا متفاوت از متکلمین مســیحی تدوین و اســتفاده می شوند. اما متاسفانه در همین حد وجود یک فرهنگ لغت, که به هر نیتی که تدوین کننده داشته باشد را در مورد زبان فارسی نداریم. و زبان فارسی متاسفانه در این زمینه حداقل ۱۰۰۰ سـال یا بیشـتر, از زبانهای عربی و انگلیسـی عقب افتاده اسـت. حال اگر بخواهیم چنین اتفاقی برای زبان فارســـی بیفتد که با مجموعه از کمترین تغییرات به

زبان مناســـبی برای قانون و یا دارای حداقل های آن گردد چه کارهایی باید انجام داد. اول اینکه مجموعه ای از تعاریف دقیق کلمات ایجاد گردد که در آن به التزام زبان قانون , تعداد زیادی از کلمات معنای قدیمی خود را رها کنند یا تغییر یابند تا فضــای معنا را کاملا بپوشـانند و همچنین هر کلمه محدوده مشـخصـی داشـته باشـد. دوم اینکه برای محدوده هایی که در فضای معنا وجود دارند اما کلمه ای برای آن موجود نیست , کلمه جدید ایجاد گردد. ســوم اینکه دامنه قواعد صــرف و نحو زبان بگونه ای جدید نگاشــته شـود تا بتوان مشـتقات یک کلمه و فعل را با آنها بگونه ای سـاخت که نهایتا جمله های ســاخته شــده در زبان فارســی در عین اینکه از نظر مفهوم جامع و مانع گردند, نیاز به کلمات کمتری هم برای بیان باشد.

تا کنون به صـورت اشـاره ای , در مورد برتری ها و قدرتهای زبانها نسـبت به یکدیگر با مثالهایی از تقابل زبان های فارسی و عربی و انگلیسی و عدم امکان جایگزینی یک زبان در کاربردی خاص به جای زبان دیگر پرداختیم. البته هدف کلی ما بررســـی زبان قانون بوده اســـت و بررســـی دیگر قدرتهای یک زبان جنبه مثالی برای بیان بهتر موضــوع را داشته است. در فصل بعدی بیشتر بر روی زبان قانون تمرکز خواهیم کرد.

زبان قانون

ما در اینجا به آنچه که از مولفه های زبان قانون انتظار می رود که بتوان با آن مولفه ها, به بیان کامل و دقیق قانون دســـت یافت, می پردازیم. در زبان قانون اولا می باید هر کلمه ای با کلمه دیگر تفاوت داشـــته باشـــد و هیچ کلمه دیگر نتواند در جایگاه آن قرار گیرد زیرا که قانون گذار و نویســـنده آن اگر از کلمه ای اســـتفاده نمودند اراده دیگری را نداشته باشند, چرا که اگر چنین باشد می باید از کلمه ای دیگر استفاده می نمود. پس هر کلمه می باید معنی تعریف شـده ای داشـته باشـد. ثانیا هر معنی تعریف شـده باید جامع و مانع تمامی حالات مد نظر آن معنی باشـــد. ثالثا جمع معانی کلیه کلمات باید تمام معانی موجود و ممکن را در فضـای معانی انتزاعی قابل تصـور و مفهوم ذهن قانون گذار را در بر گیرد. در واقع محدوده معانی کلمات در زبان قانون نسبت به هم دارای سه حالت هسـتند. یا این محدوده ها با یکدیگر همپوشـانی دارند و در واقع هر دو هم دارای بخشـی مشـترک هسـتند و همچنین هرکدام دارای بخش های جداگانه ای نیز در معنا هســتند. یا در حالت دوم معنای یکی بر دیگری محیط اســت و در واقع معنی کلمه ای که محیط است همه معانی کلمه محاط را داراست به اضافه بخش های دیگر در معنی. یا در حالت ســـوم کلا هیچ اشـــتراکی ندارند و دو محدوده ی جدا از معنی را در برمی گیرند که گاه می تواند حتی متضاد باشد.

از دیگر سو, نیاز به قواعد زبانی مشخصی در مورد مشتقات تصریفی است که بر اساس آن بتوان تمام و اکثر کلمات و افعال را طبق قاعده مشـــخصـــی اشـــتقاق داد. البته این اشتقاق با قاعده مشتق در زبان عربی که ریشه سه حرفی افعال که در صورت ثابت بودن

نشان از معنی ریشه ای واحدی است , متفاوت است. قاعده مشتق مورد نظر ما مربوط به تصریف اسم فاعل و اسم مفعول و ... می باشد. همچنین نیازمند قواعد مشخص نگارش و جمله بندی مانند قواعد نحو در زبان عربی است که بر اساس آن جمله و ترکیب این کلمات و افعال معنای واحدی و مشخصی را ایجاد کنند و دو معنایی و چند معنایی و مبهم نگردد مانند آنچه که در شعرسرائی صنعت ادبی ابهام و ایهام است. در این صورت با لوازم فوق می توان تمامی آنچه که در فضای معنی وجود دارد یا مد نظر ما است را به طور یکسان از فردی به فرد دیگر و حتی در گذر زمان انتقال داد.

بعد از اینکه زبانی به مشخصه های فوق مجهز شد یا شده بود, برای بیان قانون به این زبان, ابتدا نیاز است که کلیه قواعد مربوط به آن بیان شده و مورد توافق اهل زبان قرار گیرد. توافق اهل زبان به این معنی نیست که اهل زبان مشخصه ای را با تایید و توافق خود به زبان اضافه می کنند تا اینکه این زبان , زبان قانون گردد. بلکه تنها به این معناست که همه اهل زبان از این قواعد آگاه هستند و اگر آن اهل زبان جمله ای را با این زبان و قواعد آن بیان کردند یقینا همان معنی را اراده کرده اند که از این زبان با چنین قواعدی بر می آید. توافق آنها بیشتر به اعتبار سخن خود آنها در نزد دیگران بر اساس این زبان باز می گردد تا جمله آنها قابل استفاده و استناد گردد مثلا برای معاملات و قراردادها و ازدواج و احکام و حکومتی و .... . از جمله اینکه اگر کسی عهدی یا پیمانی را بیان یا مکتوب کرد می باید به آن عمل نماید طبق برداشتی که همه اهل زبان به قواعد این زبان می کنند و دیگری راهی برای تعبیر و تاویلات آن فرد نمی گذارد. در مورد تاویل و تعبیر بعدا به همین قاعده توافق رجوع خواهیم کرد. گاهی این توافق فیمابین دو طرف هم تراز نیست بلکه طرفی بالاتر و بصورت حاکم بر محکوم و یا مطاع بر مطیع قوانین را تدوین می کند و دیگر طرف پایین تر, برای تعامل با طرف

بالاتر مجبور به توافق و پذیرش قواعد اســت و نمی تولند با اســتناد به جهل از قواعد توافقی با طرف بالاتر تعامل کند زیرا که تنها راه تعامل با او این قواعد است.

حال اگر زبانی که امکانات کامل زبان قانون را داشته باشد, برای بیان قانون بشری مورد استفاده قرار گیرد, ممکن است نحوه استفاده اهل زبان از چنین زبانی اشتباه باشد و امکان خطای اســتفاده اهل زبان از آن زبان هنوز باز اســت. منظور مان از خطا تنها , خطای نحوی در جمله بندی نیســت بلکه منظور خطایی معنایی در جمله ای با ظاهر صحیح است. چه اینکه اگر کسی خطایی نحوی در بیان جمله ای کند مانند این است که اهل آن زبان نیست و مراد ما از این سخن این است که بگوئیم نه اینکه هر کسی اهل آن زبان قانون بود گفتارش دقیق و قانونی اســت. اما خود زبان قانون این امکان را می دهد که خطای سخن اهل زبان را در استفاده از آن مشخص نمود. زیرا که برای هر جمله ای که به زبان قانون بیان می شــود, در عالم معنا ترکیباتی از معنا در قالب جملات توسط آن فرد خاطی بیان شده است که مورد تایید عقلی و یا نقل معتبر اهل زبان به قواعد مشخص شده آن, نیست. در نتیجه جمله توسط آنها معنای دیگری می باید و تعارض در معنا مشخص می گردد و چون قواعد زبان مشخص مکتوب مورد توافق وجود دارد, پس ایراد معنایی گوینده جمله مشــخص می گردد. و این در زبان قانون همانگونه که قبلا بیان شد اصلی ترین شرط لازم است که عدم یکسانی معنای دو کلمه و مشــخص بودن حدود آن اســت و در واقع در عالم معانی انتزاعی برای هر محدوده مشخص معنا تنها یک کلمه وجود دارد و بدون آن صحت و سقم گوینده های مختلف نسبت به آنچه معیار است از تقابل معنایی گفته ها مشخص نمی شود.

حال اگر زبان قانون برای بیان قانون الهی از طرف خداوند باشــد یقینا بعد از اعتقاد به اینکه متنی از جلنب خداوند اســت , خطای بیان کننده آن لحاظ نیســت و همچنین

محدوده های معنا و قواعد زبان باید از طرف او تعیین و یا تایید شـــود. به توافق اســـناد تاریخی ادیان الهی, اولین قانون مکتوب الهی صحف ابراهیم است. حتی اگر کسی برای پیامبری قبل از ابراهیم هم قاعده مکتوبی یا شـفاهی در نظر بگیرد مشـکلی پیش نمی آید چون سلسله انبیا در نهایت به حضرت ابراهیم علیه السلام رسیده است و باز از او نسـل انبیا گسـترش یافته اسـت. و نبوت ابراهیم علیه السـلام نقطه عطف خاندان نبوت اسـت زیرا همه نبوت به او و نسـل او رسـیده اسـت و دوباره از او گسـترش یافته اسـت. صحف ابراهیم امروزه در دست هیچ یک از ادیان نیست (حتی نسخه ای که مورد شک و تردید باشـد) اما اسـم ونامی از آن در دیگر کتب یاد شـده اسـت. قصـد ما این اسـت که زبان قانون الهی را بیابیم و این قواعد را در آن بررســـی نماییم و از آن قواعد و قوانین الهی را دریابیم. اما اینکه به صـــحف ابراهیم اشـــاره کردیم از این بابت اســـت که اولین قوانین مکتوب الهی اســـت می باید, حتما به دلایل عقلی و بدیهی به زبان قانون الهی نگاشــته شــده باشــد, از طرفی از نظر ســیر تاریخی ادیان الهی , هیچ دین الهی از طرف پیامبران اولوالعظم قاعده ای خارج از زبان ابراهیمی از طرف خدا برای خلق نیاورده لند. یعنی با توجه به مستندات دینی بشر, زبان قانون الهی برای ادیان توحیدی همه به زبان ابراهیم علیه السلام بوده است.

میراث نسل و دین و زبان حضرت ابراهیم پس از او دو شاخه شدکه یکی عرب از نسل اسـماعیل علیه السـلام شـد و دیگری عبر از نسـل اسـحاق علیه السـلام شـد. کما اینکه همین نام گذاری به قاعده اشـــتقاق کبیر و صـــغیر هم در عربی و هم در عبری , هر دو دارای یک ریشـه با معنای واحد هسـتند که در برخی از مشـخصـات با یکدیگر متفاوت هســتند. در واقع عبر و عرب هر دو در عالم معنایی , یک بخش مشــترک دارند با اینکه هر کدام بخش های جداگانه ای نیز دارند که این بخش های جداگانه در تضاد با یکدیگر

نیستند. بروز و ظهور نام عبر , در مورد قوم بنی اسرائیل که نوادگان یعقوب نبی فرزند اسحاق علیهما السلام هستند بعد از گذراندن قوم از رود نیل توسط موسی علیه السلام صورت گرفت که به معنای گذر داده شده می باشد. یا به قاعده علم الهی بر وقوع چنین رویدادی در آینده چنین نامی به آنها تعلق گرفت و حتی می تولند به معنای گذرلنده از آتش برای هر دوی اسماعیل و اسحاق علیهما السلام باشد چه در عالم ذر و چه در قیامت. کلمه اسرائیل نیز لقب مقدس حضرت یعقوب است که اسراء به معنای بنده و ایل معادل اعلی یا علی در عربی می باشد (علی همان نام خدا است) که می شود بنده خدا. کما اینکه جبرائیل به معنای جبر خدا یا جبر اعلی یا جبر علی می باشد.

ریشه مشترک زبان های عبری و عربی نه تنها در دایره لغات است, بلکه در دایره قواعد هم یکسان هستند و اختلافات قراردادی بسیاری کمی دارند که در گذر زمان های بعد نبوت ایجاد شده است و ناشی از تداخل فرهنگی بنی اسرائیل با مصر و روم و یونان قدیم بوده است و همین طور تغییرات عربی امروزی هم, نتیجه تداخل فرهنگی با ایران و روم و مصر عصر جدید است و کلماتی وارد شده از آنها به زبان عربی وجود دارد. به گونه ای که بیشتر برخی نام ها و اسامی در آن متفاوت هستند. البته از نظر رسم الخطی یکسان نیستند ولی هر دو اولین خطوط منحصر به فرد از نوع الفبایی هستند که در هیچ از ملت های تاریخ زودتر از این دو قوم از خط الفبایی استفاده نشده بود و همین نشان از متفاوت بودن و پیشرفته بودن این دو خط از دیگر خطوط لیدوگرام ابتدایی است و همچنین یک ریشه بودن آن ها را اثبات می کند با وجود تمایز ظاهری. در تمام مدتی که خط عبری حامل قانون الهی بود و در بین بنی اسرائیل استفاده می شد, زبان عربی در حجاز باقی مانده بود و تنها مکتوباتی از آن در بین شعرا وجود داشت و حامل قانون الهی نبود نه اینکه قابلیت آن را نداشت. هرچند به نظر می رسد که متون

صحف ابراهیم که امروزه موجود نیست در بین حنفاء حجاز که از نسل ابرهیم علیه السلام و با دیگرانی که بر دین او بودند به همین زبان و خط نگاشته شده بوده است. حال اینکه شکل الفبائی زبان ابراهیم علیه السلام کدام یک از شکل های عربی یا عبری امروزی است و یا اینکه کلا با این رسم الخط متفاوت بوده است, مشخص و دقیق نیست بلکه احتمال بیشتر می رود شکل خط زمان حضرت ابراهیم به عربی امروزی شبیه بوده است و املای عبری امروزی در نحوه رسم الخط از اشکال ملتی دیگر وارد در زبان عبری شده است. حتی می توان فرض کرد هر دو خط به گونه ای توسط ابراهیم و اسحاق و اسماعیل علیهم السلام شکل گرفته باشد. در هر صورت و به هر روی, حتی اگر هر دو شکل از ملتی دیگر وارد در عبری و عربی شده باشند باز حالت الفبائی منحصر به همین خاندان بوده است. علت امکان چنین برداشتی این است که در زمان ۴۰ نسل بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام تعداد افرادی که سواد خواندن و نوشتن داشتند بسیار اندک بودند ولی استنادات قوی به شعرهایی قوی با قواعد مشخص و دقیق در بین آن تعداد کم وجود داشته است, همچنین خط الفبائی پیشرفته که حتی امپراطوری های ایران دیرتر به آن دست یافته بودند در بین آنها بود. که حتما و یقینا برای چنین سطحی از پیشرفت ادبی باید مصدری غیر از جامعه آن روز حجاز را در نظر بگیریم.

پس عرب و زبان عربی از نسل ابراهیم نبی است که در سرزمین حجاز ساکن شدند و همه دیگر نسل ها و نژاد هایی که قبل و بعد از اسلام عرب زبان شده اند, معرب یا عرب شده اند. این اطلاع کمک شایانی به آن دسته از افراد می کند که به خاطر کینه های تاریخی و امروزی از برخی ملت ها و کشورها , عرب و زبان عربی را چیزی خارج شده از آن کشور یا ملت می دانند و عربی و اسلام را منتسب به آنان می دانند, در نتیجه پذیرفتن حقایق دینی بر ایشان سخت یا غیر ممکن خواهد شد. حال آنکه آنان مصدر

زبان عربی و اسلام نیستند و بالعکس آنان به زبان عربی و دین اسلام منتسب شده اند و تنها پیوند آنها به تاریخ عرب , مغلوب شدن آنها به اسلام بوده است نه اینکه از نسل عرب هستند. مثلا چشم آبی های شام عرب نیستند , سیاهپوستان آفریقا عرب نیستند, مردم عراق عرب نیستند همانقدری که مردم ایران عرب نیستند, همه این کشورها عرب زبان شده اند و معرب , اما نژاد عرب, تنها نسل ابراهیمی و اسماعیلی است که یقینا همه این افراد عرب زبان امروزی و حتی زمان پیامبر, از نسل او نیستند و تنها بخش کمی از آن عرب هستند. همچنین برخی از فتوحات اسلام و اقداماتی که به نام اسلام است, بدست همین معرب ها صورت گرفته است پس کینه تاریخی داشتن از نسل عرب معنا ندارد برای آن دسته که مسئله نژادی بین عرب و فارس را مطرح می کنند تازه اگر بتوانند یقین کنند نسلشان از ترکان مغول یا یونانیان اسکندری نباشد و آنها حتما فارس باشند. پس اگر کسی با اقدامات چشم آبی های شام(مانند معاویه و یزید و ابوسفیان لعنه الله علیهم) , سیاهپوستان آفریقا (مانند عمر بن خطاب لعنه الله) و یا مردم عراق دشمن شد و مسئله نژادی برای او مهم بود و خواست دین را به نژاد ربط دهد, معنی ندارد که بگوید این دین اسلام , دین این عرب هاست و ما دین آن ها را نمی خواهیم. بلکه باید دین را به دلیل دیگری رد کند و این دلیل او معنی ندارد, حال جدای از این مسئله که باید مطمئن شود خودش از چه نسلی است و مطمئن شود از نسل امثال رستم فرخزاد و یزدگرد و کوروش و داریوش بوده است تازه بعد از آن نژاد دشمنانش که به ایران حمله کردند را بشناسد و با او دشمنی کند. واقعا اینها به دنبال نخود سیاه می گردند!!!

چه ما بخواهیم و چه نخواهیم, چه بپذیریم و چه نپذیریم خداوند قوانین خود را برای خلقت , زندگی , مرگ , معاد و ... را جز به زبان ابراهیمی نفرستاده است. در واقع هر

مومن موحد در هر یک از ادیان توحیدی (ابراهیمی) می باید قوانین الهی را بشـناسـد و تنها راه شـناخت و دریافت مفاهیم از زبان ابراهیمی به شـیوه ای است که قواعد آن زبان بیان می کند. بدرسـتی حتی اگر هم دین مسـئله نژادی باشـد همانطوری که برخی ایراد کرده اند که ادیان توحیدی تنها برای منطقه خاور میانه اســت و در این منطقه دین به اینگونه اســت و دیگر مناطق دنیا دین به گونه ای دیگر اســت. باید در جواب گفت چرا شما بتوانید به نژاد خود در صورت صحت افتخار کنید و به خاطر آن نژاد, دینی مختص همان نژاد داشــته باشــید, اما اگر خدایی به آنگونه که ادیان ابراهیمی می گویند وجود داشـته باشـد, حق انتخاب یک نژاد یا یک زبان خاص را نداشـته باشـد. اگر آن خدا وجود داشــته باشــد در این امر که دینش مختص نژادی خاص باشــد, اولی اســت به دیگر مخلوقـاتی کـه برای نژاد خود دینی خـاص را بر می گزیننـد. حـال خـداونـد زبـان و نژاد ابراهیم را برای بیان و ارتباط با مخلوقات انتخاب نموده است.

پس اگر من مسیحی باشم نمی توانم به خودی خود با ترجمه ناصحیح که با علم به دو زبان (زبان ابراهیمی و زبان خودم) صورت نگرفته است و کاستی های زبان ترجمه نشده را بررسی نکرده ام , از روی متن ترجمه شده اقدام به اخذ قانون الهی کنم و یا انجیل را تفســیر و تعبیر و تاویل کنم. و در این صــورت به احتمال بســیار قوی آنچه که خدا اراده کرده است را درک نکرده و نشنیده ام و عمل به امری غیر از امر خدا نموده ام و دیگر از خطا مبری نیســـتم , حتی اگر انجیل بدون تحریف را بدون غرض ورزی در تغییر دین, ترجمه کنم. آنگاه باز دین را تغییر داده ام با حذف معانی و تغییر آنها در حین ترجمه.

شاید برای برخی خوانندگان عجیب باشد که بدانند علت یکی از بزرگ ترین رویدادهای مسیحیت و دنیای غرب که رنسانس دینی و سیاسی بود و بعدها رویکرد صنعتی گرفت, ترجمه انجیل از زبان لاتین یونانی-رومی به زبان آلمانی توســـط مارتین لوتر و بعدها به

زبان انگلیســـی باشـــد. رویداد بزرگ قبلی در دنیای مســـیحیت یعنی ایمان آوردن کنستانتین پادشاه روم بود که همزمان با تحریفات تاریخی بسیار زیاد در دین مسیحیت به همراه ترجمه ی لاتین انجیل و چهار نسخه شدن آن شد.

انجیل اولیه به زبان عبری چه در زمان عیسی علیه السلام بوده و یا بعد از آن و یا اینکه اصــلا چند نفر از حواریون آن را نگاشــته بودند و یا اگر هرکدام نســخه خود را نگاشــته بودند , در این صـــورت حتی با اختلافاتی که در متن دارند, دارای حدی از اعتبار به صورت مشخص می باشند که به آن نسخه اصلی انجیل مسیحیان گفته می شود, چه با فرض تحریف در عبارات عبری انجیل و چه با فرض صـحت متون عبری انجیل. در واقع این نسـخه با همه ایراداتی که مثلا مسـلمانان در صـحت آن می توانند ایراد نمایند , باز نســخه ای از انجیل اســت که به عنوان مبنی دینی مســیحیت, مورد توافق تمام عالم مسـیحیت خواهد بود و این نسـخه از نسخه ای عقب تر برگردان یا ترجمه نشـده است و در واقع اگر صـحت هم نداشــته باشـد نزدیک ترین نسـخه قابل بحث به انجیل اصـلی و صحیح است. ما در اینجا فرض می کنیم که این متن عبری انجیل , همان انجیل اصلی از طرف خداوند و مورد تایید عیسی علیه السلام باشد. اما بعد از ترجمه برای این نسخه و نســخه ترجمه شــده چه اتفاقی روی می دهد؟ آیا ترجمه های انجیل در گذر تاریخ از روی نسـخه عبری با علم کامل به قواعد زبان عبری بود؟ آیا در نسـخه ترجمه شـده هیچ دو کلمه ای را در انجیل عبری به یک کلمه در انجیل لاتین هم معنی نکرده بودند؟ آیا زبان لاتین می توانسـت مانند زبان عبری حامل این قوانین و دسـتوارات باشـد بگونه ای که تمام معانی حمل شـده در زبان عبری را منتقل کنند؟ آیا قواعد صـرف و نحو و زمان بندی افعال و معانی کلمات در لاتین مشـــابه عبری بوده اســـت؟ آیا علم به زبان قانون بودن و اینکه به جای هیچ کلمه ای از کلام مســـیح, نباید کلمه ای دیگر نوشـــته و یا

تعبیر شـود, صـورت گرفته بود؟ آیا زبان لاتین قرن سـوم میلادی توانایی کامل دریافت عبری و متون آن را دارا بوده است؟ همه این سوالات با فرض عدم سوء نیت مترجم نیز, باز پا برجاست؟

به تاییدات تاریخی و مذهبی که موافق مذاهب اسلام نیز هست, قوم بنی اسرائیل قدیم ترین و یکی از قویم ترین اقوام در تاریخ نگاری , تنظیم و نگارش قواعد زبانی, حفظ زبان, معنی نگاری, مســـتندات مکتوب به شـــکل کتاب و نه فقط حجاری و حتی اولین قوم در اســـتفاده از خط الفبایی به جای خط ایدئوگرام هســـتند. اگر همین امروز هم مقایســه ای بین زبان عبری و زبانهای لاتین صـورت بگیرد مشـخص می گردد که زبان عبری از نظر قواعد زبان شـناسـی و بنای سـاخت کلمه و جمله بسـیار غنی تر از لاتین اســت و اگر زبانی برای قانون بخواهیم یقینا عبری بهتر از لاتین باشــد. پس اگر همین امروز عبری پیشـرفته تر از لاتین اسـت یقینا در گذشـته نیز و در قرن سـوم همین گونه بوده اســـت. در نتیجه نمی توان هیچ ترجمه لاتینی از انجیل را به دلیل ایراداتی در قابلیت انتقال مفاهیم و قواعد زبانی لاتین و همچنین عدم رعایت یکسانی معنای کلمات به صـــورت دقیق در لاتین , در رتبه برابر اعتباری با انجیل عبری قرار دهیم و بگوئیم انجیل لاتین هم کلام خداوند است.

دومین تغییر انجیل به انتهای قرون وســطی برمی گردد, زمانیکه مســیحیت و کلیســا پادشـاهی بی بدیلی بر زندگی رعایا و شـاهان داشـتند. آنها خود را واسـطه ی بین خدا یا عیسی با مردم می خواندند و دعا به درگاه الهی جز به واسطه آنها امکان پذیر نبود حتی توبه. اعتراف به گناهان می باید در نزد کشــیشــی صــورت بگیرد که واســطه ارتباط با خداوند است و اعتراف مستقیم یک فرد به خداوند بی نتیجه است. تا اینکه مارتین لوتر معترض (پروتســـت) ۹۵ ایراد به کاتولیک ها گرفت و اقدام به ترجمه دلخواه کتاب

مقدس با این ایده نمود که کلام خدا را یک بچه نیز می تولند بفهمد. در واقع اینگونه تصور می کرد و این تصور را القا می کرد که کلام خدا باید و باید بگونه ای باشد که یک بچه نیز آن را بفهمد. برای بیان حماقت های افکاری مارتین لوتر همین بس که او می گفت مگر می شـود کسـی بیاید بگوید که زمین دور خورشـید می گردد و نه خورشـید دور زمین, این را با چشـم می توان دید که خورشـید دور زمین می گردد. این نوع آوری های دینی او هم آنقدر ها که تبلیغ می شـود و یا تا امروز گمان می کردید از سر فهم و نبوغ فوق العاده او نبوده است !!! سخن ما در واقع این نیست که اگر کسی نتوانست بین این دو حالت چرخش زمین و خورشید اثبات کند کدام درست است, حماقت است. اما اینکه با جدیت و اطمینان طرف غلط را بگیرد و حتی فرض درستی طرف درست را غیر ممکن و یا احمقلنه فرض کند از نظر عقلا می شـــود حماقت. جدای از بحث نبوغ و یا حماقت مارتین لوتر, در نتیجه افعال و نوآوری های وی در مذهب کاتولیک , طبقه دهقانان فهمیدند که می توان خدا را بدون واســطه خطاب قرار داد, همان دهقانانی که لاتین و عبری نمی دانستند و امکان خواندن کتاب مقدس را نداشتند.

در نتیجه قیام هایی علیه اعتقادات کلیسای کاتولیک شکل گرفت که به دلیل پیمانهای فئودالی شاهان و اربابان با کلیسا که از حدود سال ۱۰۰۰ میلادی برقرار شده بود, آنان موظف به دفاع از کلیسا شدند و در نهایت این قیام ها تبدیل به جنگ ارباب رعیتی شد. جدای از بررسی و دخالت در امر جنگ ارباب رعیتی, فهم اینکه بدون واسطه زبان عبری و فردی عبری زبان یا فردی لاتین زبان می توان خدا را خواند, مسـئله ی مفیدی اسـت که پادشـاهی کلیسـا در طی قرون وسـطی آن را به نفع خود حذف کرده بود و با واسـطه گری میان خلق و خدا از پایین به بالا به نفع خود حکومت می کرد, اما اینکه بدون واسـطه هیچ زبان مشـخصـی و قواعد مشـخصـی می توان از طرف خدا مسـائل را دریافت کرد و اینکه هر کســی می تواند اینکار را به روش خود انجام دهد, امری بی نهایت غلط

است, اما این انقلابیون پایین دست اجتماعی و اقتصادی در بهبوهه نفرت و پیروزی بر کلیسا آن را حق خود دانستند. بیان اینکه ترجمه ی آلمانی یا انگلیسی انجیل, همان انجیل عبری عیسی است از نظر فن زبان و ترجمه, کاملا غلط است و از نظر زبان قانون, بی شک پر از نقض و ایرادات مهلک است. این مسئله نه تنها حقی مفید برای دهقان نیست بلکه گمراهی بزرگ دینی و اجتماعی را سبب می شود و راه را برای انواع تعابیر و تفاسیر دین و چندرنگی شدن دین باز می کند. مسئله رابطه خدا با خلق است که رابطه ای از بالا به پایین است و تعیین این رابطه در اختیار خداوند است و او برای این کار واسطه هایی تعیین کرده است که پیامبران اند و ابزار آن زبان متون مقدس است.

درست است که در رابطه خلق با خدا کسی به عنوان واسطه لازم نیست اما بر عکس آن , که برای رابطه خدا با خلق و نزول امری و حکمی از طرف خداوند, کسی یا زبانی و یا قواعدی واسطه ای که از طرف خداوند تعیین می شود, لازم نیست, بسیار غلط است. این تعیین هم از طرف خداوند صورت می گیرد و نه معین کننده دیگری مثل عقل ما و یا سلیقه ما. زیرا که وقتی هر کسی بخواهد به خداوند امری را بگوید خداوند او را بدرستی می فهمد حتی با نیت و صدق و کذب و ..... ولی زمانیکه خداوند بخواهد بگوید آن هم خطاب به ابناء بشر, لزوما میزان جهل و علم افراد, صیانت از تغییر در مرور زمان, صیانت از حفظ معانی بصورت جامع و مانع, نیت صادقانه و یا غرض ورزی, امانتداری و خلوص و ... در مسئله تاثیر گذار است. پس هر کسی نمی تواند قدرت برداشت از دین را با هر سطح دانایی و توانایی داشته باشد.

چنین ترجمه هایی باعث ترویج اعتقادات غلط، فهم غلط از دین و کتاب الهی همچنین برداشت های شخصی از دین و تفاوت و تناقض آراء در دین می شود. زیرا هر کسی به خود اجازه ترجمه، تعبیر ،تفسیر و تاویل متون مقدس را می دهد و چون ایرادهای فنی معنی نگاری , صرف و نحو و ترجمه را در زبان قانون در نظر نمی گیرند تقریبا همه ی

ترجمه ها در عین غلط بودن, درســـت به نظر می رســـند و دین عجیب و ملون و متغیر می نماید در صـــورتیکه طبق متن خود متون مقدس چنین امر متغیری وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.

حتی ترجمه غلطی که بدون ســـوءنیت در تحریف دین بوده اســـت ولی لوازم مورد نیاز برای انتقال مفاهیم دین را ندارد باعث بروز خطا در دریافت مفاهیم دینی می گردد و معانی و مفاهیم غلطی را به خدا پیامبر و یا افعال او نســـبت می دهد. منظور ما در این مسئله دریافت مفاهیم غلط و اشتباه, لزوما فقط در احکام و مناسک نیست بلکه منظور اشتباهی در نوع فهم از صفات و آثار و ذات خداوند ، پیامبر، خلقت، انسان و ... می باشد که مورد بررسی دین است.

اینکه اهل زبانی خاص بعد از ترجمه ای بدون رعایت قاعده ی زبان قانون و انتقال دقیق تعاریف زبان قانون به اهل زبان مورد نظر , اقدام به ترجمه متن دین به زبان دوم نمایند باعث می گردد تا در دراز مدت با مشـــاهده نتایج معکوس , متضـــاد و متناقض با دیگر بخش های متون دین, بالاخره نقص متن دینی ترجمه شـده بر اهل دین آشـکار گردد و یا باعث گردد که نسبت به دین دچار شک گردند و یا چندین نسل دچار تفکری اشتباه گردند, آن هم به اســـم دینی بودن آن تفکر, ولی همه پی به ایراد ترجمه نبرند و گمان کنند ایراد از خود دین بوده است.

این موارد شـــامل حالت هایی نمی گردد که دو تفکر دینی دارای اختلافی در تعبیر هســتند و در معانی کلمه مشـکلی ندارند بلکه در مصـادیق متفاوت بوسـیله فرض های متفاوت, استدلال های مختلف نمودند.

حال خیلی نیاز نیســـت اثبات کنیم خداوند زبان عبری و عربی و یا یک زبان خاص را برای بیان قوانین و احکام خود انتخاب نموده است, که عابد و مومن و متقی و ... باید به

آنها عمل نمایند و آنچه که از حســاب اعمال و تعیین عقاب و جزا و حد وحدود در دنیا و آخرت بیان کند. و خود برای این زبان قواعدی را مشــخص نموده اســت که برای دریافت آن قواعد و قوانین از متون وحی و نقل الهی , مستلزم رعایت و آگاهی از آن می باشیم. اگر کسی بخواهد به این سخن ایراداتی چون ایرادات مارتین لوتر یا خلیفه دوم را وارد کند که ســخن خدا را حتی یک کودک هم می فهمد و یا کتاب خدا برای ما کافی است را بگوید یا بگوید ادعاهای زبان قانون بی اساس است و این امر با هر زبانی امکان پذیر بود, ما از خود نص قرآن و انجیل و تورات برای هر یک خلاف سخن آنها را استدلال می کنیم برای آنان که ادعا دارند خداوندی خدا را قبول دارند و داخل در دین هستند. سپس برای آنها که داخل در دین نیستند و ادعای دیانتی ندارند نیز اثباتی لازم نیست زیرا صحبت در مورد زبان کتاب الهی پس از پذیرش آن است و خود آن هم پس از پذیرش وجود خداوند و آن پیامبر خاص است.

مثلا ما اســتدلال می کنیم که چرا دین توحیدی تنها به یک زبان نازل شــده اســت و کتب الهی دیگری ندارند و در دســترس و مورد ادعا نبوده است تا کنون؟ اراده خداوند در این امر چه بوده است و شما چه پاسخی دارید که چرا خداوند به زبان دیگری سخن نگفته است؟ چرا تبیین کتاب الهی بر عهده پیامبر است و با رجوع به او ممکن است و نه با رجوع به خود کتاب, حتی اگر اینگونه می بود, خود کتاب می گوید به پیامبر رجوع کنید, توضیح شما چیست؟ کفایت کتاب خدا برای خلیفه دوم و اهل سنت چه معنایی دارد , در صورتیکه مناسک اصلی و فرعی دین مانند نماز , روزه, حج و ... بر اساس سیره و ســنت و روایات پیامبر انجام می گیرد و نبر اســاس متن کتاب خدا؟؟ چرا خداوند در کتاب خود می فرماید لا مبدل لکلماته , مبدل و تبدیلی برای کلمات او نیست؟؟ و چرا هیچ کلمه ای نمی تولند هم معنی و هم رتبه کلمه دیگری در متن قرآن قرار گیرد؟؟؟ چرا خداوند می فرماید در مورد زبان کتابش, لســان عربی مبین؟؟ و این زبان را از دیگر

زبان ها جدا می کند و نسبت مبین بودن و تبیین کنندگی به آن می دهد؟؟ حال ممکن است باز ذهنهای خلاق اینطور استدلال کنند که زبان عربی مبین است پس تبیین پیامبر لازم نیست. باز در اینجا به آنها می گوییم اولا هر دو عبارت رجوع برای تبیین به پیامبر و مبین بودن عربی در قرآن هست, پس باید بتوانید جوابی به هر دو بدهید. ثانیا چرا در قرآن کلماتی هستند که نه عرب زبانی قبلا آنها را استفاده کرده بود و نه اینکه برخی از آنها کلماتی هستند که عرب زبانان امروزه نیز برای آن معنی و کاربردی ندارند. مانند کوثر , قارعه, طارق, نازعات, عادیات, و ... . یا بهتر بپرسیم حروف مقطعه در قرآن و عربی مبین بدون پیامبر را شما چگونه جواب می دهید؟؟ این حروف چه معنایی می دهد و اراده خداوند از آنها چه بوده است؟؟ اگر بگویید رمزی بین خدا و پیامبر بوده است که باز برگشتید به سمت پیامبر !! آیا بواقع آنان که چنین می گویند, خود را در مقام و شرافت نازل شدن قرآن بر خود نمی دانند و پیامبر را نعوذ بالله ملک وحی خود نمی دانند ؟؟؟ باید به آنها بگوییم این مسئله توانایی تبیین کنندگی عربی را می گوید ولی عربی قرآن و لسان پیامبر با عربی عرب زبان ها کمی تفاوت هم دارد و تمامی آنچه که در متن عربی قرآن هست را هیچ عرب زبانی با تکیه بر عربی نمی تواند معنا کند.

در ادامه سوالاتی که می توان برای این افراد مطرح کرد این است که آیا وقتی خداوند در متن کتابش انسان را با خطاب به بخش های مختلفی از وجود او مانند روح , نفس, قلب , عقل و ... می خواند, اراده های مختلفی از آنها نموده است یا نه تنها مانند کلمات هم معنی به کار برده است و فرقی میان آنها نیست. آیا وقتی خود را در بخش مختلف قرآن می خولند می توان در جایی که کلمه رب قرار داده است کلمه الله را قرار داد یا اینگونه ترجمه و معنی کرد؟ آیا می توان به جای قدیر , علیم گذاشت یا اینها با هم متفاوت هستند؟؟

پس زبان قانون خداوند زبان ابراهیمی اسـت و آن لسـان عربی مبین اسـت که بیشـتر به بررسی آن خواهیم پرداخت.

لسان عربی مبین

برای هر کسی که اهل اسلام باشد, متن قرآن می باید مورد پذیرش و ایمان آن شخص باشـــد همانگونه که در دیگر ادیان متون مقدس محل ارجاع اهل دین اســـت. نپذیرفتن متن قرآن هم یا به معنای عدم پذیرش الله اســـت یا عدم پذیرش رســـول الله اســـت و از دایره ایمان خارج می گردد که بحثی در مورد آنها نیست. در واقع شروع دینداری و پله اول ایمان اعتقاد به پیامبر بودن, پیامبر و اعتقاد به الهی بودن کلام و کتاب وی اســت و راهی جز این نیســـت و برهان و نظم و علیت و غیره حتی در صـــورت درســـتی ما را به پیامبری هیچ پیامبر مشـــخصـــی و الهی بودن هیچ کتاب الهی نمی رســـاند و نهایتا در صورت فرض احتمال صحت این برهان ها, نهایتا وجود آن را اثبات می کند نه مصادیق آن را و اثبات نمی کند که این قران فعلی همان کلام خداست. البته در فصـل بعدی به این موضـوع می پردازیم ولی فعلا بیان می کنیم که باعث تسـلسـلی متناقض در قرآن یا استدلال این برهان ها می گردد.

حال که می باید تمامی اهل دین به معارف, قوانین، احکام و دســـتورات متون مقدس الهی آشـــنا گردند و بر اســـاس آن زندگی و عمل نمایند. اما مثلا در اســـلام, همه ی اهل دین به زبان عربی آشـنا نسـیتند. پس دو راه بیشـتر وجود ندارد, یا اشراف کامل به متون عربی و سـپس دریافت احکام قرآن و یا رجوع به فردی که چنین اشـرافی دارد و پس از دریافت آن, بتوان احکام و معانی و معارف را از او دریافت نمود. این مسـئله بنیان رجوع به یک مرجع می باشـــد اما اثباتی بر صـــحت وجود اختلاف نظر اهل رجوع متفاوت با مراجع مختلف را بیـان یـا تـاییـد نمی کنـد همچنین در مورد اینکـه همـه کس بتواننـد مرجع این رجوع شوند نیز, بیانی ندارد و آیا اینکه این مرجعیت اکتسابی است یا ذاتی و

اعطایی نیز بیانی ندارد. حتی بیانی ندارد و علتی هم ندارد که یک مرجع بتولند حکم از خود صـادر نماید , اضـافه بر دین و متنو آن و یا متون آن را تغییر دهد. این مسـئله را جلوتر بررسـی می کنیم. بلکه تنها وجود مرجع را برای اهل زبانی غیر از عربی مشـخص می نماید حتی همه ی عرب زبان ها نیز به قواعد کامل زبان عربی حجازی آگاه نیسـتند آنها نیز نیاز به رجوع دارند.

بنابراین به اذن خداوند هر بنده ای می تولند خداوند را برای نیازهای خود به زبان خود یا به زبان عربی بخولند اما نمی تولند برای دریافت سـخن خداوند به جز زبان عربی, انتخابی داشـته باشـد, حال یا مسـتقیم و یا با رجوع به مرجع. این به این دلیل اسـت که خداوند زبان دقیقی را که مشخصات زبان قانون را دارد و در این مشخصات چندین هزار سال از دیگر زبانهای قراردادی بشری جلوتر است را برای بیان خود استفاده نموده است. همان زبان ابراهیم (ع) ،ادریس(ع) ،نوح(ع) تا آدم ابوالبشـر (ع) .اینکه زبانهای متعدد و مختلف بشـری وجود دارد و آنها با زبان عربی و همچنین با یکدیگر متفاوت هسـتند مسئله ای است تاریخی که همه چگونگی های آن برای کسی مشخص نیست اما اینکه خداوند تنها به عبری و عربی که یک زبان هسـتند سـخن گفته اسـت شـاهدی دینی و تاریخی دارد و آن تورات و انجیل و زبور و قرآن اسـت. این توضـیحات اثبات چرایی اسـتفاده از عربی و عبری توسـط خداوند نیسـت بلکه تنها اطلاع ما از آن اسـت که خدا این زبان را برای بیان قوانین و حدود و احکام خود استفاده نموده است.

در زبان فارسی بیان و تبیین مفاهیم به معنی کامل و تمامی که در زبان عربی مورد نظر است معنی نمی شود. در فارسی بیان موضوعی, به معنای عرفی گفتگو کردن درباره آن موضـوع اسـت اما بیان در عربی معادل کامل و مشـخص در فارسـی ندارد به عبارتی می توان آن را معادل روشـن نمودن و واضـح سـاختن بطور جامع و مانع قرار داد. امام کلمه ای مشـابه عربی آن در فارسـی نیسـت. در واقع در قرآن زبان عربی به عنوان زبان تبیین

معرفی گردیده اســت, این زبان در قاعده تبیین با کاربرد محاوره ای و گفت و گویی, که دیگر زبانها مورد استفاده هستند تفاوت دارد.

این لسان عربی برای تبیین احکام، فرامین، قواعد، اعتقادات و ارزش افعال و چرائی های خلقت از طرف خداوند اســـتفاده گردیده اســـت. ما در این مقال در مقام اثبات صـــفات خداوند نیستیم که خدای حکیم (حکیم به معنای امروزی آن و مورد توافق اهل فلسفه) در ســـخن غیر حکمت نمی گوید و تناقض در بیان ندارد, تنها این مســـائل را به عنوان بدیهیات اعتقادی در نظر می گیریم و به بحث زبان عربی بر می گردیم.

حال زمانیکه بیان موضوعی توسط خداوند به وسیله ی زبان عربی صورت می گیرد. هر کلمه، فعل، اشاره به ضمایر و معنی و مفهوم همراه متن به صورت دقیقی تنظیم شده اســت که قابل تغییر نیســت زیرا نه تنها تغییر کلام خدا از طرف بنده معنی ندارد چون در این صـورت دیگر کلام او به حســاب نمی آید, بلکه باعث تغییر در معنا و مفهوم بین انســـان های مختلف می گردد که تفاوت در معنا و مفهوم باعث ایجاد تناقض با دیگر بخش های سخن و کلام خداوند می شود.

پس اگر در جایی از کلمه "نظر" استفاده شد و در بخشی دیگر از "بصر" این دو جای یکدیگر را نمی گیرند و نمی توان آنها را هم معنی و هم مفهوم دانســـت. هرچند این دو کلمه در معنا به یکدیگر نزدیک هســـتند و یا حتی امروزه یکی شـــده اند. باید در نظر گرفت که خداوند از تفاوت استفاده از این کلمات اراده ای داشـته است. این صـیانت از کلمات قرآن صـرفا یک امر مقدس نمایی و جانماز آب کشـیدن نیســت بلکه از اصـول اصلی صیانت از اراده خداوند در برابر خواست بشر و تحریفات است.

هم چنین به طور مثال خطاب های قرآن به نفس، فطرت، انسان، روح، ..... توسط برخی از افراد حتی برخی علمای شیعه, یکسان در نظر گرفته شده اند و یا این گونه تعبیر می

شوند. این موضوع فعلا ربطی به ترجمه به زبان دیگر ندارد و یا ربطی به عدم استعداد زبان دیگر برای دریافت مفاهیم قرآن ندارد, بلکه مسئله از خود زبان عربی است که وحی خداوند در قرآن وقتی در جایی از نفس استفاده می کند و در جایی دیگر از روح سخن می گوید و این دو یکی نیستند حتی اگر به حدی به هم نزدیک باشند که یکی محاط بر دیگری باشد و یا در عالم معنا بخش مشترکی داشته باشد و یا این اشتراک زیاد باشد, باز در نهایت دو کلمه متفاوت و نماینده دو اراده هستند.

پس صرف وجود دو کلمه برای بیان در زبان عربی و یا قرآن اثبات کافی بر این موضوع می باشد که آن دو یکی نیستند پس نمی توان عقل و فطرت را یکی گرفت نفس و روح, بشر و انسان و ناس و ... را نیز نمی توان یکی گرفت. در واقع در هر بخش که چنین تفاوت در کلمات می باشد اراده و معنای مورد نظر خداوند تغییر داشته است.

البته این موضوعی نیست که توسط نگارنده این سطور یافته شده باشد, بلکه اصل بدیهی و یا تعریف شده ای است که تمامی اهل فن زبان عربی می دانند یا می دانسته اند, اما متاسفانه این اصل به صورت عجیبی در تعابیر دینی و تفکرات متعدد دینی از قرون پنجم و ششم به بعد لحاظ نگردیده است و فراموش شده است و علی الخصوص امروزه که همه خود را صاحب فکر می دانند و اقدام به دریافت شخصی از قرآن می نمایند چنین اصلی را در نظر نمی گیرند. و همین نوع تفکر در مورد کلمات قرآن راه را برای دریافت های شخصی از دین و قران و روایت باز کرده است.

ما تاکنون به بررسی یکی از مشخصه های زبان الهی برای بیان برخی از مفاهیم از طرف خداوند به انسان پرداخته ایم. اما چرا نیاز به وجود زبانی مبین و متونی بدون تغییر از طرف خداوند برای انسان لازم است ؟ و این قواعد یک بار و برای همیشه به دست آنها برسد و دروازه های این انتقال بسته گردد. در اینجا ما به بررسی زبان به عنوان ابزار انتقال مفاهیم و معانی فکری و انتزاعی جهت ارتباط بین خالق و مخلوق در قلب زبان

قانون پرداخته ایم. حال سوال باید کرد بعد از انتقال با این معانی و مفاهیم و متون چه باید کرد و چگونه ؟

متون مقدس که برآمده از وحی می باشند همان ارتباط خالق با مخلوق می باشد که خالق جدا ی از استعدادها، توانایی ها و فهم هایی که به بشر اعطا نموده است لازم دیده است که آنها را علاوه بر دیگر عطاها, عطا کند و دستور به اطاعت از آن نماید. مسائلی که در این متون است برخواسته از فهم و بدیهیات بشری نیست و اینکه با این متون چه باید کرد؟ و این متون مفعول کدام قوه و فعل انسان قرار می گیرد و اینکه کدام قوه و فعل انسان می باید مفعول دستورات متون گردند و برای یافتن حد و حدود آن می باید به خود متون رجوع کرد و یا آورنده متون.

همه ی حالت های فوق للذکر را بررسی خواهیم کرد تا بتوان تمامی حالات رابطه ی انسان با متون را یافت.

رجوع به متن به عنوان تنها راه روبری ما در ابتدای کار می باشد در این متون در برخی موارد مسائلی را نسبت به قوه ی عقل انسان می دهد و از انسان می خواهد تعقل کند و به قوه ی عقل رجوع کند. در صورتیکه عقل را همان عقل مورد توافق امروزی که مورد نظر فلاسفه هست معنی کنیم, ما برای تعقل در متون بدون شک نیازمند قواعد منطق هستیم که زاده ی بدیهیات و مفروضات بدیهی ذهن و عقل انسان است. قواعد منطق از مفروضات بدیهی عقل که بدون اثبات می پذیریم و روش های استنتاجی ساخته شده است.

اما بیان منطق و قواعد آن حتی ما بین بشر نیازمند لسان قانون می باشد زیرا در صورتیکه لسان قانون با مشخصات خود در بین نباشد نمی توان به درستی تمامی مفاهیم منطق را بیان کرد و منتقل کرد و مورد تایید یا عدم تایید طرفین قرارداد یا به

همان شــکل که امروز در ذهن ما هســت به نســل های بعد منتقل کرد. پس عقل برای بیان قواعد خود ،نتایج و اســتدلال ها نیازمند لســان قانون اســت. برای بررســی عقلی موضوعی نیازمند قواعد منطق هستیم که خود نیازمند لسان قانون است.در نتیجه همه ی معقولات و خروجی های عقل به لسـان قانون بیان خواهد شـد و همه ی معقولات در عالم عقل به لســان قانون نگاشــته شــده و با لســان قانون انتقال می یابند و به قاعده منطق که خود برخواسـته از تلاقی عقل و لسان قانون است، بررسـی و نقد می گردد. ما رابطه ی عقل, منطق, لسان و متون مقدس را در فصل دیگری بررسی می کنیم و فعلا قصــد آن را داشــتیم که بگوییم بهترین زبان برای بیان قواعد عقل و قواعد منطق نیز لســان قانون یا لســان عربی می باشــد زیرا خداوند از آن در این کاربرد اســتفاده نموده است.

در قرآن آیه ۱۰۳ ســوره نحل بعد از اینکه تنزیل قرآن توســط روح القدس را بیان می کند برای رد ایراد معاندان و کافران این استدلال را می آورد .

و لقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشــر لســان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لســان عربی مبین.

در واقع اسـتدلال و اثبات خداوند برای اینکه قرآن توسـط بشـری به پیامبر تعلیم نشـده است این است که در عرب کسی چنین شیوایی سخن و کلامی نظیر قرآن ندارد اگر هم کسی که غیر عرب است بخواهد آن را به پیامبر تعلیم داده باشد لسان او عجمی است و چگونه لسان عجمی می تواند معادل این لسان عربی مبین را بیان کند. و در اینجا اشاره ای کوتاه می کنیم که قرآن هرآنچه غیر عربی اســت را اعجمی می داند. خداوند در این آیه برای اثبات به تعارض زبانها و لســان ها و تفاوت آنها روی آورده اســت که در هیچ زبان دیگری نمی توان چنین متونی را آورد پس چگونه کســی از اهل آن زبان بتواند معلم پیامبری برای بیان قرآن و نگارش آن باشد.

ملحدان برای مقابله با عظمت, فصـــاحت و قدرت و جذب قرآن این ایراد را وارد کردند که کســـی دیگر به پیامبر آموزش داده اســـت. خداوند نیز پاســـخ می دهدآن عظمت, فصاحت, بلاغت و تبیین که در قرآن است و شـما به خاطر آن برتری ها مجبور به وارد کردن ایرادی چنین شده اید زیرا به خود قرآن نتوانستید ایراد بگیرید پس به گردآورنده آن ایراد کردید, در زبانهای غیر عربی وجود ندارد و چگونه زبانی که از فصاحت و تبیین پایین تر از عربی است قدرت دارد چنین متنی را بگوید تا بعد از ترجمه به عربی چنین فصیح شود.

ملحدان حتما صفات قرآن را پذیرفته بودند زیرا اگر نپذیرفته بودند به خود آن ایراد می گرفتند و چون نتوانســـتند بر قرآن ایراد بگیرند منبع نادیدنی آن را مورد ایراد و شـــک قرار دادند و روح القدس و تنزیل قرآن را رد کردند و خداوند نیز در رد آن ایراد, بلاغت و فصاحت و بیان عربی را و برتری آن را به زبانهای دیگر را مورد استفاده قرار داده است. ما در اینجا فقط متن آیه را بررسـی کردیم و قصـدی بر تفسـیر و اقدامی بر آن نداشـتیم که مقام ما نیست.

عربی و عجمی

در اینجا نیاز اســـت حتما به مســـاله اعجمی و عجم نیز ورود کنیم. عربی قرآن کلمه ی عجم را به معنای گنگ زبان یا زبان نامفهوم استفاده می کند و این با لال و الکن تفاوت دارد. برخی بدون مستند و اثباتی بر این باور شده اند که عجم از کلمه ی جم و یا هخم که آن را مخفف هخامنش می دانند می آید. اینها بیشـتر حدس و گمان و ذوق اسـت و اعتبار تاریخی هم ندارد. بیشـتر جنبه اسـلام سـتیزی یا سـعی در بیان ضـد ایرانی بودن اسلام دارد. معهذا اگر هم درست باشد باز تغییری در امر نمی کند زیرا زبان عربی قرآن کلمه ی عجم را از هرکجا آمده باشد و با هر ریشه ای که باشد به آن معنی اول استفاده

می کند و کرده اســت, نه ایرانی ها. و به قرائن تاریخ و ادبی , عرب زبان عربی را فصــیح تر و بلیغ تر و مبین نسبت به دیگر زبانها می داند. شواهد آیاتی در قرآن نیز وجود دارد که مراد از عجم فارسـی زبانان و پارسـیان به طور خاص نبوده است زیرا دلیلی بر اینکه نژاد فارس مقابل عرب باشـد و یا به پیامبر اتهامی به ارتباط با ایرانیان زده باشـند وجود ندارد. حتی سـلمان علیه السـلام بعد از نبوت پیامبر و نزول بخشـی از قرآن به پیامبر پیوسـت. دوم اینکه کلمه اعجمی تنها اشـاره به صـفتی از زبان آنها می باشـد و مسـئله نژادی نیسـت, زیرا در همان موقع چه زبان عربی و چه زبان پارسـی باسـتان هرکدام چندین نژاد را در بر می گرفتند. پس مسـئله کلمه اعجمی خارج از نژاد و مرزهای حکومتی و تنها مربوط به زبان و قدرت زبان می باشد.

از طرفی در آیه دیگر اسـتناد می شـود که اگر ما این قرآن را به زبان برخی از اعجمیان نازل می کردیم عرب ها (یا کفار عرب در زمان نزول قرآن) ایمان نمی آوردند. عبارت بعض الاعجمیین اشـاره به این دارد که عرب یا عربی قرآن کلمه عجم را برای چندین نوع از زبان به کار برده است و یک قوم با زبان مشخص مورد هدف آن نیست و به طور تقریبی تمام غیر عرب را شـامل می شـود. حال اگر خدا اراده کرده باشـد که عجم به فارس معنی می شـد نزول قرآن به بعضـی از فارس ها آن هم وقتی آیه در مورد زبان قرآن سخن می گوید و نه فرد دریافت کننده آن , معنی ندارد. زیرا کلمه بعض اضافه و نابجا می گردد و این مورد در کلام خدا راه ندارد. در صـورتی که عجم به قوم خاصـی مثلا ایرانیان اشـاره داشـت, زمانیکه در عربی بخواهند قومی را به صـورت جمع به کار ببرند از جمع مکسـر نام قوم اسـتفاده می شـود مثل عرب و اعراب, کرد و اکراد و از کلمات عربیین و کردیین اسـتفاده نمی کند. جدای از این قرآن این همه نام مشـخص اقوام را به کار برده است مثل روم, سبا, ثمود و ... چه مانعی وجود داشت که نام فارس را به کار نبرد. در صورتی که نام فارس حتی وارد زبان عربی شده است با راء مکسر به

عنوان سوارکار اسب و یا اسب سوار , زیرا اعراب اسب را از ایرانیان گرفتند و سوارکاری و اهلی کردن آن را آموختند و معرب شدن پارس به فارس مدت ها قبل صورت گرفته بود. پس بعضی از اعجمیین اشاره به بعضی از زبانهای عجمی که غیر عربی هستند, دارد و قرآن همه آنها را در یک صفت مشترک می داند و به آنها یک نام عجمی می دهد تا نقص آن زبانها را مشخص کند و برتری عربی را اعلام نماید.

در آیه دیگری از قرآن در این باب در آیه ۴۴ سوره فصلت مطلبی محکم تر در مورد این رویارویی زبان ها بیان می شود. و این آیه ای مهم از سوره است که نام سوره در آن آورده شده است و می تواند کل فضای سوره مشخص نماید.

و لو جعلناه قرآنا اعجمیا لقالوا لو لا فصلت آیاته ااعجمی و عربی قل هو للذین امنوا هدی و شفاء ...

و اگر ما این قرآن را اعجمی قرار می دادیم آنها قطعا می گفتند مگر نمی شد آیات آن تفصیل داشته باشد, آیا عجمی و عربی یکی هستند ؟؟ بگو این قرآن برای آنان که ایمان آورده اند هدایت و شفاست و .....

جدای از اینکه یقینا از این آیه هم نمی توان استنادی داشت که عجمی یعنی ایرانی, این آیه بیان می کند که اگر قرآن را غیر عربی نازل می کردیم آنها ایراد می گرفتند که چرا قرآن با آیاتی که دارای تفصیل است نفرستادی, و مسئله اینجاست که نه تنها آنها ایراد را می گرفتند بلکه از نظر خداوند ایراد آنها وارد نیز می بود اگر قرآن غیر عربی بود. پس هم مورد ادعای اعراب بوده است و هم مورد تایید خداوند که عربی زبان برتری برای بیان و تفصیل است و دیگر زبانها همه گنگ و نا مفهوم (از نظر توانایی احاطه بر دامنه معنا و بیان دقیق و متقن) و عجمی هستند.

پس کلام خدا به تایید و بیان و استدلال خود خداوند می باید عربی باشد و زبان دیگری نمی تواند حامل این کلام گردد. پس کسی که اهل زبان دیگری است نمی تواند آن را به پیامبر تعلیم داده باشد و از آنجایی که در عربی هم کسی نمی تواند مانند و مثل آن را بیاورد پس اگر با همه اینها باز قبول نکنیم که قرآن کلام خداوند است, می باید بپذیریم تنها و تنها محمد صل الله علیه و آله بیان کننده آن است و نه هیچ کس دیگر. اینها استدلال قرآن و خداوند در اثبات این موضوع است که قرآن تنها از طریق محمد صل الله علیه و آله به بشر منتقل شده است و نه بالعکس. همچنین روش اثبات آن را برتری و فصاحت و تفصیل و تبیین کننده بودن زبان عربی, معرفی می کند و عجز عرب زبانان در آوردن مثلی برای قرآن.

توضیح دیگری که خداوند اراده ای از عجم نسبت به فارس یا حتی قوم خاص دیگری مثلا رومیان نداشته است و تنها زبان آنها مورد نظرش بوده نه حتی انسانهای آن اقوام, این است که اگر اینگونه می بود پس خداوند از این آیات اراده ی برتری عرب و نژاد آن و همه توابع عرب شده را داشته است, در حالیکه که آیاتی دیگر از قرآن و همچنین روایات ما خلاف آن است. خداوند در قرآن در سوره توبه, اعراب آن روز را با عبارت اشد کفرا و نفاقا معرفی می کند و در این موضوع حتی اعراب را پایین تر از همه اقوام عجمی می داند و به آنها خطاب می کند که اگر قرآن به غیرعرب زبان نازل شده بود و بر اعراب خوانده می شد آنها از ایمان نمی آوردند ولی دیگر اقوام به قرآن عربی ایمان می آورند که اینگونه نیز شد.

همچنین در جای دیگری از قرآن , خداوند اعراب را تهدید می کند که در موضوع روی گرداندن اعراب از اسلام و پیامبر می باشد. که خداوند قومی که بر مومنان ذلیل اند و بر کفار شدیدند را جایگزین آنها خواهند کرد و قرآن قوم جایگزین را برتر می داند. و

حداقل برای شیعه و اهل سرزمین فارس روشن است که پیامبر در روایتی که از ایشان در مورد این قوم جایگزین سوال شد دست بر شانه سلمان علیه السلام زدند و او هم وطنان او را معرفی نمودند و حدیث دست یافتن به علم اگر حتی در ستاره ثریا باشد را برای اهل فارس بیان نمودند.

همچنین امامان شیعی از حضرت سجاد علیه السلام به بعد نژاد ایرانی نیز دارند که در صورتی که اراده خداوند بر ذلت قوم فارس در قرآن بود , حتما برترین خلق خود را از نسل چنین کسانی ادامه نمی داد. اما ریشه این تفکر در مورد کلمه عجم کجاست ؟ تحقیر فارس ریشه تاریخی دارد که نام عجم را به تفسیر و تاویل نادرست توسط معاویه ابن ابو سفیان لعنه الله علیهما رواج داده شد و در گذر زمان توسط بقیه بین امیه و بنی مروان و بنی عباس لعنه الله علیهم به صورت غلطی جا افتاده, به اهل فارس تعلق گرفت. تا اینکه در کتب لغت نیز وارد شد. دشمنی معاویه با ایرانیان هم به دلیل رابطه مسالمت آمیز ایرانیان با امام علی علیه السلام و هم به دلیل ازدواج فرزندان ایشان با شاهزاده های ایران بوده است که بیش از پیش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در نزد ایرانیان عزیز می نمود و در نتیجه ترس مقابله لشکری از ایران به فرماندهی امام حسن و امام حسین را علیه خود می دید. این دشمنی با ایرانیان و فرزندان امام حسین ادامه داشت تا زمانی که مامون لعنه الله علیه که فرزند کنیزی ایرانی بود با کمک گروهی از ایرانیان برادر خود عبد الله را کشت و درصدد تضعیف بنی عباس که حامی برادرش بودند برخواست. او همچنین برای تقویت گروه ایرانیان حامی خود (اتابکیان) و رویارویی با بنی العباس و همچنین پایان دادن به حکومت های فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام بر عراق از جمله زید بن موسی بن جعفر, معروف به زید النار در بصره و همچنین ابراهیم بن موسی بن جعفر در کوفه و ترس از حکومت و

سلطنت سلطان علی بن موسی الرضا در حجاز , ایشان را به ایران و ماوراء النهر آورد. این تکیه بر فرزند پیامبر بودن و ایرانی بودن امام رضا, بقدری برای مامون جهت شبیه نشان دادن خودش با امام رضا و استواری حکومتش در مقابل بنی عباس قیمتی بود, که مامون به خاطر امام رضا احتجاجاتی در رد ابوبکر و عمر و عثمان لعنه الله علیهم و برتری و فضایل علی علیه السلام می آورد که جزء برترین استدلال های تفکر شیعی در برابر اهل سنت است, اقدام به بازگرداندن فدک و لو بصورت تبلیغاتی نمود, بنی عباس را سرزنش می کرد که شعار شما علیه بنی امیه, کشتن خاندان پیامبر توسط بنی امیه بوده است ولی خود شما (بنی العباس) بیشتر از آنان بنی هاشم و علویان را کشتید. همچنین زید بن موسی جعفر که به زید النار معروف شده بود, به این دلیل که از بس خانه های بنی عباس را در بصره در زمان حکومتش ویران کرد و آتش زد را, به خاطر امام رضا بخشید و مجازات نکرد بلکه در عوض خویشاندان عرب خود را سرکوب کرد. مامون جهت کسب اعتبار به نوعی خود را شبیه به سلطان علی ابن موسی الرضا جلوه می داد, هم در منتسب بودن به پیامبر و هم ایرانی بودن مادر(جده امام رضا , حضرت شهربانو مادر امام سجاد علیهم السلام) , اما این کجا و آن کجا !!

اما همه این تفکرات در مورد عجم تا قبل از زمان مامون در مورد کلمه عجم و بنای دشمنی با ایرانیان توسط بنی امیه و بنی عباس شکل گرفته بود. امروزه هم بعد از دوران مشروطه و شروع روشن فکری های کمونیستی و همچنین غرب زدگی لائیک, این ادعای غلط در مورد قرآن و کلمه عجم, ابزاری ضد دینی شده است در دست ملی گرایان افراطی ضد دین که هیچ واقعیت خارجی و مستند دینی ندارد. البته قصدی بر بحث سیاسی در این مقاله نیست و فقط سیر زمانی این اتفاقات در تغییر تعبیر کلمه عجم را بیان نمودیم, چرا که همه ملی گرایان نیز ضد دین نیستند, بلکه در بسیاری از

موارد, ضـد دین ها به ملی گرایی روی می آورند تا به این شـیوه از ملی گرایی به عنوان ابزاری برای ضدیت با دین استفاده نمایند.

هر کس حقیقت جویی براساس مستندات و دلایل را دنبال کند هیچ مستندی قرآنی و روایی بر دشـــمنی و یا کراهت خدا , پیامبر و قرآن و اهل بیت با اهل فارس نمی یلبد بلکه بالعکس بر اســاس مســتندات و شــواهد, پیامبر و اهل بیت هیچ قومی را به اندازه فارس دوســت نمی داشــتند و در نتیجه نیز هیچ قومی به اندازه قوم فارس بعد از عرب اسماعیلی نه معربان, دوستدار و عاشق فرزندان اسماعیل علیه السلام و پیامبر نبوده اند و این شواهد شامل حضرت سلمان فارسی و حضرت شهربانو مادر حضرت سجاد علیهم السلام می باشد. که حضرت سلمان حجتی برای کل مسلمین و حضرت شهربانو برای شیعه به طور اخص در این زمینه می باشد. از این جمله نیز می توان به احادیثی که در مورد اهل طوس, نیشــابور و قم اشــاره نمود و شــواهد تاریخی زندگی و مودت و محبت توامان خاندان پیامبر با اهل منطقه جبل که فارس , اصفهان, قم و ری را دربر می گیرد می باشـد. تعدد امام زادگان از فرزندان مسـتقیم و نوادگان حضـرت علی ابن ابیطالب تا حضـرت امام حسـن عسـگری در این منطقه خود گواهی بر این موضـوع اسـت. به عنوان مثال , حضـــرت محمد هلال بن علی بن ابیطالب که در طوس بعد از واقعه عاشـــورا با یارانی از اهل فارس به جنگ بنی امیه و حکام آن می رود و پس از آن در نهایت نیز در آران دشت کاشان مدتی زندگی می کند و به رحمت خداوند می پیوندد از جمله قدیمی ترین امام زادگان مقیم سـرزمین فارس و ایران امروزی اسـت که نشـان دهنده رابطه دو طرفه بین اهل فارس و خاندان پیامبر است.

ترجمه قرآن

با همه اینها مســئله زبان عربی یک امر الهی اســت و برتری زبان عربی بر دیگر زبان ها جهت حمل متون قرآن , نیز برتری ناشــی از الهی بودن این زبان اســت. یقینا زبان خداوند بر دیگر زبان ها برتری دارد بدون کینه و دشــمنی با هیچ قوم و ملیت و زبانی. حال وقت آن است که به مسئله ترجمه قرآن روی بیاوریم. آیا ترجمه قرآن به زبان های ترکی , فارســی, انگلیســی و چینی و ...اعتبار قرآن را دارد یا نه؟ آیا اهل این زبان ها محروم از دریافت قرآنند و یا ترجمه برای همه دریافت از قرآن, آن هم بصــورت دقیق و صحیح کافی است؟

با توجه به توضیحاتی که قبلا آورده شد می باید قبول نمود که خود قرآن ترجمه خود را به عنوان قرآن تایید نمی کند, زیرا هر قرآن عجمی نمی تولند آیات را بیان و تبیین نماید و در آن آیات دارای تفصیل نیستند. چون ترجمه قرآن در مورد هر زبانی به این نتیجه ختم می شــود که یا کلمات لازم و یا قواعد لازم و یا تعاریف دقیق کلمات و مفاهیم در زبان ترجمه شــده به اندازه و یا مشــابه زبان عربی وجود ندارد و در نتیجه ترجمه ها دچار خطا می گردند. و یا اینکه برای ترجمه یک خط از قرآن به هر زبانی برای اینکه مفهوم به صــورت کامل و جامع و مانع منتقل گردد توضــیحات بیشــتر و زیادتری ارائه گردد که در این حالت ترجمه یک خط چندین خط, توضیح و تفصیل می خواهد و در نهایت نیز, معادل آن جمله عربی قرآن نخواهد شــد. این نقص در ترجمه مشکلی است که بین بسیاری از زبان ها با بصورت دو به دو وجود دارد و مختص ترجمه قرآن نیست. مانند ترجمه شعر حافظ به انگلیسی.

کما اینکه در آیه ۴۴ سـوره فصـلت خداوند از عبارت "ااعجمی و عربی" اسـتفاده نموده است و به کنایه این دو را کنار هم آورده است و قصد بیان این مطلب را دارد که این دو یکی نیستند و به استفهام انکاری و طنز می گوید آیا عجمی و عربی؟ یعنی اینکه محال است. همچنین قبل از آن نیز دلالت دیگری دارد و آن اینکه اگر قرآن عجمی نازل شده بود کافران می توانسـتند ایراد کنند که چرا آیات این قرآن دارای تفصـیل نیسـت و آنگاه ایراد آنها به قرآن, به تایید خود قرآن وارد بود. پس به حکم این آیه در قرآن, قرآن بعد از ترجمه, قرآن نیسـت , به این معنی که قابل اتکای و مرجع اخذ احکام و دسـتورات و مبنی فقه و استدلال و تدبر نیست و تنها شبحی شبیه قرآن است که حتی در بسیاری از موارد گمراه کننده است نه هدایت کننده.

پس آیا دین اسـلام تنها دین اعراب اسـت ؟ و یا اینکه هر که می خواهد در این دین بیاید باید عرب زبان شـود؟ دین اسـلام , فقط دین عرب زبان ها نیسـت زیرا خود قرآن خطاب به ناس و مومنان دارد, آن هم فارغ از عرب بودن و حتی اعراب را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد و تهدید به جایگزینی با قوم دیگری می کند. مشکل اینجاست که بدون تغییر زبان قرآن, که خود آن را صـریحا رد می کند , همه مسـلملنان نیز نمی توانند عرب زبان شوند چرا که برخی استعداد و یا قدرت و امکانات کافی یادگیری عربی یا زبان دوم را ندارند. حتی همین امروز که آموزش عمومی گسـترده شـده و امکانات فراوان تر از گذشـته و قرون ماضـی است. پس چه باید کرد وقتی ترجمه هم راهی برای آن نیسـت ؟ پس بیاید مطمئن شـویم که ترجمه راه آن نیسـت تا راه حل درسـت را در صورتی که وجود داشته باشد بتوانیم مطئمنتر بیابیم.

در این باره شـواهد تاریخی ترجمه انجیل می تواند راه گشـا باشـد. در هرکجای تاریخ که انجیل ترجمه شـده اسـت دگرگونی عجیبی در اعتقادات و زمانه و حکومت های

مسیحیان رخ داده است و تغییرات شدید , تحریفات دگراندیشی ها و سوء تعبیرهایی زیادی را وارد دین مسیحیت نموده است.

یکی از اثرگذارترین آن ها ترجمه مارتین لوتر از انجیل است که قصد داشت و یعنی اعتقاد داشت انجیل سخن گفتن پدر با فرزند خردسال می باشد و باید بگونه ای باشد که فرزند کوچکش بفهمد. حال آیا این حرف مورد تایید انجیل نیز هست یا نه مسئله دیگری است. در نتیجه اقدام به ترجمه ای از کتاب مقدس بر این مبنا نمود که باعث تغییراتی شد که هر چند خود او نیتش را نداشت, اما کل اروپا را درگیر جنگ ارباب رعیتی کرد, کلمه های انجیل لاتین یونانی به دلخواه و گاه بر حسب ذوق , شهوت و .... تعبیر و ترجمه شد و سرآغاز بسیاری از تحولات دینی و اجتماعی و اقتصادی شد که منجر به رنسانس در اروپا شد. یقینا چه این تغییرات را مثبت بدانیم و چه منفی , فارغ از نتیجه گیری, علت این تحولات شخصیت مارتین لوتر و تاثیر گذاری شخص او بر اروپا نبود. چرا که او در جهت خلاف تغییرات و جنگ های ارباب رعیتی و جنگ با کلیسا هم اقدامات بسیاری نمود اما کسی به فرمان و امر او این کار را رها نکرد. علت همه این تغییرات , تغییر در نوع تفکر دینی مردم به واسطه متن جدیدی از انجیل بود که از نظر دینی و قواعد دین و زبان, اعتبار انجیل عیسی و یا حواریون و حتی اعتبار انجیل لاتین را ندارد. از طرفی هم باید بپذیریم که متون و دستورات دین تحول ندارد چون کلام خدا در یک دوره ای خاص آمده است و پس از دوره تنزیل تدریجی نمی توان کلام خدا تغییر داد, چرا که او خود به نیاز بشر بعد از دوره تنزیل آگاه بوده است. پس اصول و احکام دین تغییر نمی کند و هر تحولی بدعت محسوب می شود. پس برای ما نیز خالی از فایده نیست که تاریخ ترجمه قرآن و وقایع پس از آن را بررسی نماییم.

اگر به بحث خود برگردیم در مقایسه توانایی های زبان ها نسبت به یکدیگر در می یابیم که مثال ترجمه عربی به زبان های دیگر در مورد قرآن مثال آن اســـت که بخواهیم آســـمان خراشـــی چندین طبقه را بر ســـقف خانه ای کاهگلی بســـازیم و یا با تکنولوژی کاهگل به آسمان خراش دست پیدا کنیم. در این حالت اگر مترجم تمام وفای به عهد و حسن نیت و امانت داری را در انتقال و ترجمه صورت دهد, باز از نظر فن زبان شناسی و مفهوم معانی کلمات و قواعد ترکیب و جمله بندی امکان تطابق و برابری با زبان عربی ممکن نیست. حداقل در دایره لغات قرآن به وضوح روشن است. لذا زبانهای موجود باید بازتعریف گردند و مجموعه های لغت نامه آنها ایجاد و یا بازنویســـی براســـاس معانی استفاده شده در عربی شود. که در این صورت نیز اگر تغییر زبان دهند کار راحت تری در پیش دارند. مثل معانی کلمات توکل و تفویض که مشخص نیست معادل فارسی آنها به گونه ای که معنی جامع و مانع آنها مطابق این کلمات در فارسی باشد کدامند.

فارسی معرب

حال در مورد زبان فارسی به طور خاص ما مشکل دیگری هم داریم که زبان های دیگر مثل انگلیسی و چینی و ... آن مشکل را ندارند و آن اینکه چون ایرانیان و پارسی زبانان ســـابقه خوبی از حمله اعراب به ایران ندارند و در دوره بنی امیه و بنی عباس تا زمان مامون لعنه الله علیهم مورد تحقیر بودند لذا مقاومت زیادی در برابر عرب زبان شـــدن نشـــان دادند و ســـعی کردند زبان خود را حفظ کنند. از این رو درســـت اســـت که زبان فارســـی امروزی از برخورد این دو زبان به وجود آمد اما زبانی بود که به گونه ای بســـیار بد و پیچیده و در هم و بر هم و دلبخواهی و سلیقه ای معرب شده بود.

اهل فارس نه عرب زبان شـدند و نه از عربی به دور ماندند که بتوانند پارسـی را خالص نگه دارند, بلکه آنها کلمات عربی را وارد در زبان خود نمودند و در بسـیاری از موارد در معانی غیر از معنی اول عربی خود به کار بردند و در طول زمان این تغییر معانی ادامه داشـت, به طوریکه امروزه ما از کلمات دقیقا عربی در معانی کاملا غریب و متفاوت از اعراب استفاده می کنیم.

وحشـت را در فارسـی به معنای ترس و یا معادل خوف در عربی به کار می بریم در صورتیکه معنای وحشت درعربی بیشتر با کلمه تنهایی در فارسی تطابق دارد نه ترس.

دلیل را در فارسـی به معنای معادل اثبات در عربی به کار می بریم در صـورتیکه دلیل درعربی بیشـتر با کلمه راهنمایی و نشـانه در فارسـی تطابق دارد نه اسـتنتاج و اثبات و تایید.

عشـق را از عربی وارد کرده ایم و در معنای دوسـت داشـتن به کار می بریم که معادل حب در عربی اسـت. حال اینکه حب در عربی در مورد رابطه ای همتراز بین انسـان با انسان صفتی ممدوح است اما عشق به همتراز (انسان به انسان) صفتی مذموم و نوعی از جنون اسـت. حال برخی نادانان ضـد دین و مدعی ملی گرایی می گویند این قران یک کلمه از عشـق ندارد. آنها فرق حرب و عشـق را در عربی نمی دانند ولی خود را زبان شناس می دانند!! عشق را از عربی وارد فارسی می کنند, معنای آن را تغییر می دهند و بعد مدعی هسـتند چرا چنین کلمه نیکویی در قرآن وجود ندارد و از آن سـخن نگفته است !!!

محرم را در مورد خودی و مورد اعتماد به کار می بریم در صـورتی که به معنای کسـی است که ازدواج با او حرام است به سـبب رابطه نسـبی و نه به سـبب رابطه سـببی مانند

دختر , مادر , خاله, خواهر و ... پس همسر انسان محرم او نیست و همچنین دیگر زنانی که می توان با آنها ازدواج کرد نیز, محرم نیستند.

ما چندین کلمه عربی را به صورت یک کلمه ترجمه می کنیم که این کلمه گاه فارسی است و یا گاه از خود عربی است که بسیار خنده آور است. یعنی ما چندین کلمه در عربی را به صورت یک کلمه عربی وارد شده در فارسی ترجمه می کنیم.

توکل و تفویض و تعویذ را معمولا در معنای در پناه کسی سپردن یا به کسی سپردن معرفی می کینم و معمولا هم خود کلمه عربی توکل را در ترجمه نمودن این کلمات استفاده می کینم. اما معنای آن کلمات در قواعد عربی و همچنین در قواعد دینی کاملا متفاوت هستند.

مستقیم را به معنای راست و بدون انحراف به کار می بریم در حالیکه معنای آن چیزی است که مقاومت می طلبد.

ما برخی کلمات عربی را به معانی دیگری غیر از خودشان نیز استفاده کرده ایم که در نتیجه آن این روی می دهد که وقتی یک فرد غیر متخصص در معرض قرآن و روایات قرار می گیرد یا دچار خطا در ترجمه می شود و یا دچار عدم توانایی انتقال درست مفهوم می گردد. مثلا ما تمامی آیات و روایات کلمات ذنب, سیئه, اثم, فسق و فجور را به یک کلمه معنا می کنیم. اما آیا براستی زمانیکه خداوند چند کلمه متفاوت بیان کرده است چند حالت مختلف را در نظر نداشته است؟ یقینا در قرآنی که لا مبدل لکلماته نمی توان همه اینها را یکی در نظر گرفت و در جاییکه در قرآن کلمه اثم آورده شده است با جاییکه در آن کلمه ذنب آورده شده است متفاوت است و در آثار و احکام و عقاب و جزا و بخشش نیز متفاوت هستند.

سلام در عربی و صلی در عربی را به یک معنی در نظر می گیریم و هر دو را به معنای خود کلمه عربی سلام و یا کلمه فارسی درود ترجمه می کنیم.

تلقین, الهام, شهود و حتی برخی اوقات وحی را در یک معنی به کار می بریم در معنای دریافت غیر حسی.

برخی کلمات عربی را در طول زمان دچار تغییر در معنا و کاربرد کرده ایم, یعنی در زمانهای مختلف برای انها معانی مختلف داشته ایم, مثل شهود, ولایت, مرام, عدل, رفاقت, صداقت و ....

مثلا شهود به معنای دیدن به عین است با احاطه کامل و مقلبل معنای غیب در صورتیکه بعدها در عرفان به معنای دیدن نادیدنی ها و غائب معنی شده است.

اشتهاء و تمایل به معنای خواستن ترجمه می شود در صورتی که اشتهاء یعنی طلب غریزی و تمایل یعنی کج شدن مسیر به سمت چیزی یا راهی.

رجاء و امل را هر دو به معنای امید می گیریم.

جدال , قتال, حرب, عداوت و ... همه این کلمات را به معنی دشمنی در نظر می گیریم بدون مشخص بودن محدوده ای بین آنها.

تصعید و ترفیع را به یک معنی به معنای بالارفتن می گیریم در صورتیکه در عربی اینها دو کلمه متفاوت هستند.

مالک و صاحب را در یک معنی به معنای مالک در نظر می گیریم در صورتیکه صاحب را باید مثلا همراه معنی نماییم ولی ما از خود کلمه صاحب عربی در فارسی با معنای مالک عربی استفاده می کنیم.

تلاقی, تصادم و تصادف همه را یکی معنی می کنیم به معنای برخورد اتفاقی. در صورتیکه تلاقی به معنای روبرو شدن است و به هم رسیدن بدون برخورد, تصادم به معنای برخورد شدیدی است که لزوما اتفاقی هم نبوده است و باعث ایجاد تغییری ناخوشایند در طرفین شده است, تصادف به معنای وقوع امری غیر مترقبه است که هیچ لزومی ندارد برخوردی جسمی در آن صورت گرفته باشد.

عفو و غفران را در یک معنی به کار می بریم درصورتیکه یکی نیستند.

تسهیل , تیسیر, تسریع را یکی در نظر می گیریم. تعبیر, تفسیر و تاویل را یکی در نظر می گیریم.

از بدترین اشتباهات کلامی و معنایی ما در متون قرآن و روایات دو مورد است که یکی مربوط به جنبه های مختلف انسان و دیگری مربوط به صفات و افعال خداوند است. بسیاری از مترجمین و حتی برخی از عالمان دینی ما نفس , روح , فطرت , بشر و ... و این دست کلمات را یک معنی می کنند که گویی خداوند برای زیبا کردن و متنوع کردن کلامش لفظ ها و اسامی را مختلف انتخاب کرده است و نه اینکه کلمات معنی مشخص دارند و برای منظور و اراده خاصی بیان شده اند.

در مورد اله , الله , رب, خالق, ملک و .... همه را پروردگار معنی می کنیم. درست است که همه اینها مربوط به خداوند یا الله است اما تفاوت لفظ, معنی, مفهوم و اعتقادی که

در آن متن دینی و در آن موضـوع خاص اسـت را بیان می کند. آیا اگر در آیه عالم ذر " الســت بربکم" تغییر کند به " الســت بالهکم" معنی همان اسـت؟ مفهوم و اعتقادی که پشـــت نام عالم ذر اســـت بدون تغییر می ماند؟ و آیا فهمی که خداوند می خواهد ما از عالم ذر کنیم با تغییر کلمه باز صورت می گیرد؟

جدای از همـه, این موارد باعـث بروز خطاهـای گمراه کننـده ای می گردد زیرا باعـث پرسش سوالات نابجا می گردد یعنی سوالی در ذهن خواننده ی قرآن و روایت ایجاد می گردد که اصـلا وجود چنین سـوالی معنی ندارد و در نتیجه بررسـی و پاسـخ های به این ســوال و نتیجه گیری از این موضـــوع کلا دوره ای از مفاهیم غلط را وارد مباحث دینی می کند. برخی از این اشـتباهات حتی در میان خود عرب زبانان امروزی و در سـده های گذشـــته نیز وجود دارد مانند دو مورد آخر فوق الذکر. از بزرگترین این مفاهیم غلط, نحوه معنی نمودن عبارت اولی الامر می باشــد که باعث فرقه ای شــدن جهان اســلام و بعد تفرق خود دو فرقه اصلی به فرق گوناگون شد. از موارد پایین تر و کمتر مشکل ساز می توان به متنی اشاره کرد که در آن حضرت خضر نبی علیه السلام را برای امام زمان" انیس وحشــته" معرفی می کند. بعد سـوالی در ذهن خواننده فارســی زبان یا غیر عرب زبان پیش می آید که مگر امام زمان می ترسـد؟ اگر نعوذ بالله می ترسـد چرا ترسـش با فردی که انیس او است رفع می شود؟ در صورتیکه وحشت در عربی قرآن و متون روایت به معنای تنهایی است و حضرت خضر انیسی برای تنهایی های امام زمان است.

یا حدیث العقل دلیل المومن را اینگونه ترجمه و برداشـــت می کننـد که مومن برای هرچیزی که می خواهد ایمان بیاورد باید استدلال عقلی کند و یا عقل اثباتی برای آنچه که مومن به آن ایمان می آورد می باشــد. در صـــورتیکه فرض کنیم معنی ما از عقل درسـت باشـد که نیسـت, و آنچه از عقل در ذهن عمومی مردم اسـت صـحیح باشـد, کلمه

دلیل را اشتباها به عنوان اثبات معنی کرده ایم. حال آنکه عبارت بیان می کند که عقل راهنمایی ونشانه ای برای مومن است و راهنمایی با اثبات متفاوت است. جالب اینکه معنی این جمله این نیست که مومن با عقل همه چیز را اثبات می کند حتی ایمان به خدا و موارد دیگر را, بلکه نشانه مومن بودن را ظهور عقل در وی می داند و ان شاء الله جلوتر خواهیم گفت که این عقل مورد نظر روایات و قرآن چیست و این جمله بیشتر روش شناختن مومن را از غیر مومن بیان می کند نه روش شناختی و ایمان آوردن یک مومن و شناخت او نسبت به امور مختلف را. خود کلمه عجم که در معنی نمودن غلط چه بحث هایی بیجا پیش آورده است و چه برای برخی که خود را اهل دین می نامند و چه برای آنان که رسما مخالف دین هستند دستاویزی برای تحریک غرور ملی علیه دین نموده است.

متاسفانه ما در ترجمه متونی چون قرآن و روایات, صاحبان ترجمه ای که نکات گفته شده را رعایت کرده باشند نداریم و این ایرادات بلا استثناء به همه متون ترجمه شده قرآن و روایات وارد است. بیشتر این ایرادات هم به خود زبان فارسی بر می گردد. حتی اگر همه ایرادات فوق و امثالهم رفع گردد, برای رفع آن باید یا کلمه جدید در فارسی ایجاد کنیم و یا محدود های معنی را باز تعریف کنیم و یا بیشتر از قبل از خود کلمات عربی عینا استفاده کنیم. درست است که ممکن است ادعا شود ترجمه ی قرآن به قصد و غرض ابهام آفرینی صورت نگرفته است و قران ترجمه شده است تا کسانی که عرب نمی دانند نیز بتوانند از قرآن بهره مند شوند اما آیا این دلسوزی نابجا, به نوعی متناقض نما نیست که بهره مندی افراد از قرآن همراه با خطا و ناقص و همراه شک و شبهه و تردید باشد و مفهوم کامل حداقلی را انتقال ندهد؟ اما اشتباهات ترجمه اینقدر تکرار شده است در دو قرن اخیر که دیگر تمامی مفاهیم غلطی که از قرآن برداشت شده است

به یک غلط مصطلح صحیح تبدیل شده است و هر برداشت غلط یک سری از بحث های غلط و بیهوده جدید در فضـــای عمومی اجتماع و یا در فضـــای علمای دین ایجاد نموده است.

این نقص های زبان فارسـی همزمان با تولد این زبان پس از حمله اعراب به ایران شـروع شـده اسـت و ادبای نامشـخص آن زمان به دلیل اینکه قواعد منظم نداشـتند و براسـتی فارسـی نسـبت به عرب گنگ و نامفهوم بود , نتوانسـتند فارسـی را به قدر عربی و ظرف وجودی آن تعالی بخشـند. نهایت تلاشـی که انجام شد و جای بسی امیدواری و قدردانی دارد مربوط به اقدامات رودکی و فردوسی است که آرایش ادبی عربی شعر را بدون تغییر وارد فارســی کردند و بدلیل همین نامشــخص بودن معنی دقیق کلمات و اســتفاده یک کلمه در چند معنی و چندین کلمه در یک معنی, بروز صنایعی ادبی چون ایهام در شعر فارسـی قوی تر از عربی شـد و دسـت شـاعر برای تنظیم قافیه باز تر از عربی شـد. طبع خود زبان فارسـی نیز آهنگین تر از عربی می باشـد و در نتیجه شـعر فارسـی قدرتمندی بیشـتری یافت. بنای نظم فردوسـی در فارسـی ایجاد شـد اما از عربی وارد شـده بود و این نظم قوی عربی در شــعر و ســخنوری بود که شــعر فارســی را ایجاد و تعالی بخشــید. که همه این پیشرفت ها برای شعر فارسی بود نه اینکه به فارسی قابلیت حمل علم و قانون دین را بدهد.

حسبنا کتاب الله

حال که هرگونه ترجمه از قرآن اعتبار قرآن را ندارد, آیا هر عرب زبانی (چه عرب چه غیر عرب) قدرت فهم از قرآن را دارد؟ اینگونه نیســـت که هر عرب زبانی چه عرب چه غیر عرب توانایی دریافت و فهم از قرآن را داشته باشد نه به دلیل اینکه تنها مشکلی در زبان و قواعد وجود داشته باشد, بلکه اگر کسی اشراف کامل به زبان عربی و عربی قرآن از صـرف و نحو را داشــته باشــد, قرآن کتابی نیســت که به خودی خود با تکیه بر زبان عربی راه گشای فهم باشد بلکه موانع بسیاری ایجاد می کند که حل و فصل آن در دایره قدرت زبان نیســـت مانند معنی کلماتی که قبلا مثال آورده شـــد و حروف مقطعه که بخش اعظم تفاوت قران با هر متن عربی دیگر اســت. این مشــکلات عربی به قرآن وارد نیست اما با قرآن تنها نمی توان به فهم رسید. چگونه چنین امری ممکن است که قرآن به تنهایی راه گشای فهم نیست اما ایرادی هم به آن وارد نیست را در این فصل بررسی می کنیم. سـپس به این مورد می پردازیم که آیا همه دین در قرآن آمده اسـت یا نه؟ یا باید بیاید یا نه؟ یا اصلا خود قرآن چنین ادعایی نموده است؟

ابتدا به بررســی اولین فرقه انحرافی در دین که توســط خلیفه دوم لعنه الله ایجاد شــد, درست بعد وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و در زمانی که خلافت در دستش نبود, می پردازیم. او با بیان جمله حســبنا کتاب الله روشـــی را پایه گذاری کرد که نه فقط فرقه انحرافی در دین اسـلام شـکل داد بلکه سـالها گمراهی از مفاهیم قرآن و دشـواری های فهمی ایجاد نمود که نهایتا منجر به محروم ماندن مســلمانان از قرآن شــد. این جمله از نظر بیان و زبان دینی و هم از نظر عقلی ایرادات بسیاری دارد. مسئله تنها دشمنی ما با

این ملعون نیســت, بلکه طبق قرآن خود کتاب خدا برای خودش کافی نیســت. در قرآن اسـامی و کلماتی وجود دارد که اصـلا در عربی قبل از قرآن نبوده اسـت یا معنی آنها بر عرب زبانان در آن آیه مشــخص نیســت و به دیگر کلمات آن آیه نمی خورد, یا کلماتی هسـت که اگر آنها معانی مشـخص اسـت مصـادیق آنها مشـخص نیسـت. در مورد اول در قرآن حروف مقطعه ای که بعضــا در قالب کلمات وجود دارد که هیچ بیان و تفســیر و معنی از اعراب و خلفای غاصب و علمای اهل سـنت برای آنها نیست. این حروف مقطعه یکی از اصلی ترین تمایزات قرآن با دیگر کتب الهی است.

در مورد دوم کلمات و اســامی چون کوثر, طارق, قارعه , الحاقه و ... می باشــد که خود قرآن با عبارت "و ما ادراک مالطارق" اسـتفاده می کند. در مورد سـوم لیال عشـر , لیله القدر, یاجوج و ماجوج, ذی القرنین و ... می باشـد که چه کسـی می تواند از خود قرآن و با اســـتناد به آن, به معانی این کلمات راه پیدا کند و مصـــادیق آن را تبیین نماید. همچنین دیگر مثال در این مورد چهار آیه اول ســوره نازعات , عادیات و مرســلات می باشد.

حتی در مورد برخی از کلمات قرآن پیامبر را نهی از توضـــیح و تبیین می کند مثلا در مورد روح می فرماید به آنها که در مورد روح از تو می پرسـند بگو قل روح من امر ربی , این از امور رب می باشد و پاسخ نده و آنها نیز نخواهند که روح چیست.

حال آیا حسبنا کتاب الله معنی دارد آن هم برای کسـی که هیچ سند و آیت و نشانه ای برای ارتباط با خدا ندارد؟

آیا حتی اگر کسـی در شـیعه و محبین اهل بیت که فرقه روبروی فرقه حسـبنا کتاب الله است , بیاید و چنین ادعا کند که از قرآن می توان به تنهایی به معنای آن رسید, ادعای

درستی کرده است ؟ و آیا می توان گفت او هنوز هم در این فرقه است و به فرقه حسبنا کتاب الله نپیوسته است؟ یقینا هر مدعی در جواب این سوالات درمانده است و تاکنون اینگونه بوده است.

قرآن و کتاب

جالب این است که این موضوع دعوایی بین فرقه های مسلمانان نیست که دو برداشت متفاوت از یک موضوع کنند و بر سر معانی کلمات توافق نداشته باشند. بلکه خود قرآن هم این جمله حسبنا کتاب الله را قبول ندارد. بیایید برای فهم این موضوع که قرآن خود این جمله را قبول ندارد مسئله را ابتدا کمی وسعت دهیم. آیا خداوند قرآن را برای هدایت بشر فرستاده یا وحی را برای هدایت بشر لازم دانسته است؟ چون بین این دو تفاوت است , قرآن همه وحی نیست اما همه قرآن وحی است. در سوره نجم در مورد پیامبر آیاتی است که می فرماید پیامبر گمراه و غوی نیست و لا ینطق عن الهوی و هرگز سخنی از روی هوی و هوس خویش نمی گوید.(اینها ترجمه هایی است که می باید در حد نقل به مضمون قبول کرد) و در ادامه می گوید ان هو الا وحی یوحی و چیزی نمی گوید جز وحیی که به او وحی شده است. پس در همین مرحله نیز ما به قاعده ای که در زبان قانون ذکر شده است رجوع می کنیم که وقتی خداوند از دو کلمه قرآن و وحی استفاده کرده است دو اراده داشته است. همانگونه که می بینیم با استناد به خود قرآن, وحی حداقل شامل قرآن و تمامی کلام پیامبر است و قرآن محاط در وحی است. در نتیجه وحی مجموعه بزرگتری را نسبت به قرآن شامل می شود و قرآن بدون کلام پیامبر همه وحی نیست. پس هر که گفت حسبنا کتاب الله , کتاب خدا برای او کفایت نمی کند و از همه وحی محروم می ماند و در نتیجه به وحی عمل نکرده

است. هر وحیی که صورت گرفته است برای بشر لازم بوده است و سعادت اخروی و دنیوی برای وی میسر نخواهد بود مگر با وحی که بخشی از آن قرآن است. پس وحی بدون کلام پیامبر کامل نیست و ما می باید روایات معتبر پیامبر را داخل در وحی و لازم برای دین بدانیم. یقینا خلیف دوم و به تبع آن اهل سنت تفاوت وحی و قرآن و تفاوت قرآن و کتاب را نمی دانند که اینگونه سخن می گویند. حال آیا خود قرآن نیز چنین ادعایی می کند که خود به تنهایی برای هدایت کافی است؟؟ آیا اصلا قران فقط و فقط هدایت می کند و یا اینکه طبق گفته خودش برای بعضی جز ضرر و خسارت نیست؟؟ چگونه می توان مطمئن شد که در دسته اول هستیم که قرآن برای آنها شفاء و رحمت و هدایت است و نه در دسته دوم؟

حال جدای از بحث وحی و قرآن , در همین قرآن تنها نیز راه گشایی ندارد جز به کلام پیامبر و وحی کلام او. در سوره نحل آیه ۶۴ در خود قرآن به این مسئله تاکید شده است و با لفظ" الا" تنها راه را پیامبر می دلند. و ما انزلنا الکتاب الا لتبین لهم للذی اختلفوا فیه و هدی و رحمه لقوم مومنون . خداوند می فرماید کتاب را بر تو نازل نکردیم جز اینکه برای آنها تبیین کنی آنچه در آن اختلاف می کنند.

در ایه ۴۴ می فرماید و انزلنا الیک للذکر لتبین للناس ما نزل الیم و لعلهم یتفکرون . و وظیفه تبیین همه آنچه که نازل شده است را بر پیامبر می داند و تبیین آن چه نازل شده است برای مردم میسر نیست جز به پیامبر.

در این آیات و دیگر آیات در این مورد که نگاه می کنیم و با رعایت قاعده تفاوت کلمات در می یابیم که می باید قرآن , کتاب و ذکر یکی نباشند. اما چه تفاوتی دارند ؟ آیا همه قرآن کتاب است و یا همه کتاب, قرآن است و یا قرآن و کتاب بخش های مشترکی

دارند جدای از اینکه بخش هایی مخصـــوص به خود نیز دارند. یقینا همه قرآن کلام خداست و یا همه آن, حداقل بخشی از کلام خدا است , و آیات آن معتبر است و در هر کدام از این حالتهای مورد بحث, قرآن کلام خداست.

اما اگر فرض کنیم همه کتاب بخشی از قرآن باشد معنی می شود که قرآن تماما کتاب نشده است و بخشی از قرآن وجود دارد که در کتاب نیست. پس وقتی کسی به حسبنا کتاب الله عمل کند هم جمله غلطی گفته است و هم اینکه اگر منظورش قرآن باشد به همه قرآن عمل نکرده اســـت و اصـــلا آن را در اختیار ندارد چون بخش مکتوبی که در دست دارد همه قرآن نیست.

اگر فرض کنیم همه قرآن بخشـــی از کتاب باشـد پس معنی می گردد, بخشـــی از کتاب باید وجود داشــته باشـد که قرآن نیســت. پس آنکه به قاعده خودش تنها چیزی که می تواند داشته باشد, متن قرآن است بقیه کتاب را می خواهد از کجا بیاورد؟

اگر هم به حالت سـوم روی دهد که دارای بخش های مشــترک و اضـافات غیر مشــترک باشـــند هر دو مشـــکل بالا با هم روی می دهد. حال اگر ما اینگونه به کلمات در قرآن دقت کنیم و آنها را ابه این شـکل معنی نگاری کنیم که با هم متفاوت هسـتند بسـیاری از مشکلات ما در عجیب بودن روایات و نپذیرفتن ما حل می شود. زیرا ما روایاتی داریم که همه قرآن در اختیار شـــما نیســـت و ائمه قرآنی دارند که فزون از قرآن ماســـت. و یا روایت امام رضا علیه السلام در مورد سوره فلق و ناس که این سوره ها قرآن نیستند و رقیه آســـمانی از طرف خداوند بودند و حتی در نماز واجب نمی شـــود این ســـوره ها را خواند, نتیجه می دهد, که این دو ســوره جزء کتابی الهی اســت ولی جزء قرآن نیســت. البته سعی ما در این قسمت اثبات این روایات نیست. اما آیاتی از قرآن در مورد نیز راه

گشاست از سوره واقعه که می فرماید انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون که قرآن را داخل در کتابی مکنون می داند.

حال که به مسئله حسبنا کتاب الله کمی پرداختیم لازم دیدیم کمی دیگر توضیح دهیم که اهل سنت نه به قرآن عمل کردند که کلام پیامبر را در حکم وحی بگیرند و نه به حرف خلیفه دوم لعنه الله عمل کردند که او گفت کتاب خدا (همین قرآن موجود) کافی است. آنها شیعه را در نقل و پیروی احادیث امامان خود نهی و سرزنش می کنند و حتی حکم کفر و شرک برای این عمل می دهند و در مقابل این اعتقاد شیعه عبارت حسبنا کتاب الله را علم می کنند, ولی خودشان اقدام به نقل روایت از خلفا و صحابه نمودند آن هم فقط به کلام خود خلفا نه اینکه همه آنها نقل از پیامبر باشد, وقتی کتب صحاح را در حد اعتبار قرآن قبول دارند. باید بگوئیم پس حسبنا کتاب الله تان کجا رفت. حال وقتی شیعیان و محبین و یا شیعه زاده ها چنین عبارتی را به کار می برند و برای هر موضوع دینی و اعتقادی استناد می کنند که آیا در قرآن هست که ما مجبور به عمل به آن شویم و یا تنها آنچه در قرآن هست را صحیح می دانیم, بدون اینکه بدانند چه در قرآن هست و چه نیست, چقدر دردناک است.

تفاوت میان وحی و قرآن و کتاب در خود متن قرآن استدلال محکمی بر این موضوع استکه همه دین در قرآن نیست ازجمله اینکه همه فرقه های اسلام به صورت مشترک به انجام احکام و مناسک و واجبات و محرماتی عمل می نمایند که همه بر سر آنها توافق دارند و همه آنها سنت پیامبر است ولی در قرآن نیست, مثل دو رکعتی بودن نماز صبح , بخش زیادی از مناسک حج و ... حتی در مواردی هم که مختلف هستند هیچ کدام از قرآن قابل استخراج نیست, نه آن شکلی که شیعه به آن عمل می نماید و نه آن شکلی که اهل سنت به آن عمل می نمایند. این هم دلیل دیگری بر اینکه واقعا

معنای حسبنا کتاب الله برای اهل سنت چیست که به چیزی که خارج از قرآن است حکم می کنند ولی باز این جمله احمقانه را می گویند و از آن دفاع می کنند.

به بحث خود بر می گردیم , پس تا کنون فهمیدیم که وحی با استناد به متن قرآن حداقل شامل قرآن, کتاب, ذکر و کلام پیامبر است و اگر هم کسی بخواهد وحی بر او تبیین گردد لازم است به پیامبر رجوع کند و تبیین جز از او بر نمی آید مگر کسی که پیامبر علاوه بر خود بیان کند. و این مشکلی ندارد زیرا قرآن خود مستبین است در قابلیت زبان عربی نسبت به دیگر زبانها و در نتیجه حامل کلام الهی شده است, ولی بیان آن را به پیامبر ارجاع می دهد. پس پیامبر نیز می تواند این ارجاع را به کس دیگری بدهد. اما در این مورد اینگونه نیست که پیامبر می تولند تبیین کند بقیه هم بدون تاییدات خداوند و قرآن و پیامبر بتوانند تبیین کننده باشند. حال اگر ما برای تبیین به غیر از پیامبر و آنچه او امر کرده است رجوع کنیم ما دچار بخل شده ایم. زیرا بخل در عربی به معنای امتناع از دادن حق به مستحق و همچنین امتناع از درخواست حق از غیر اهلش می باشد. آنگاه مشمول آیه و من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فلنیسره للعسری می گردد و حسبنا کتاب الله بخل از حق پیامبر است. کماینکه خلیفه دوم در زمان درخواست پیامبر برای وصیت مکتوب چنین عبارتی را به کار برد و حق را از پیامبر درخواست نکرد و بخل کرد و استغنی نمود از پیامبر و به پیامبر اهانت نمود که نعوذ بالله او پیرمردی است که هذیان می گوید.

این توضیحاتی بود برای نحوه دریافت و فهم از قرآن که در ابتدا نیازمند اشراف دقیق به زبان عربی می باشد و در نهایت بدون پیامبر امکان تبیین قرآن و فهم آن وجود ندارد. فهم از قرآن از نمونه های ترجمه شده قرآن نیز امکان پذیر نیست و کسی که اشراف کامل به تمام معنی و محدوده کلمه های عربی و قواعد آن ندارد, نمی تولند اظهار نظر

در مورد آیات و روایات را انجام دهد. این افراد نباید برای خود و دیگران شــروع به طرح شــبهات و ســوالات و یا حتی تفکر و فرقه ســازی نمایند, به دلیل ضــرری که متوجه خودشـــان و دیگران می کنند. و نتیجه اینگونه تفکرات بدلیل اینکه در نهایت نتیاج درستی بدست نمی آورند , بی دینی و شک در صحت دین و متون دینی است.

توقیفی بودن زبان

مبحثی که می باید در مورد زبانها و همچنین زبان عربی بررســی شــود , بحث توقیفی بودن زبان یا متغیر بودن زبان اســت. اینکه کلمات و برخی قواعد زبان به مرور زمان و حتی در طی دوره های مختلف بسته به کاربرد تغییر کند , حذف شود و یا اضافه گردد از جمله مسایلی است که برای پویایی زبان و پیشرفت آن لازم است. مثل تغییراتی که در سده ی اخیر برای فارسی رخ داده است و قواعد آن نگارش شده است. حال در مورد زبان عربی می باید این موضــوع را بررســی کنیم. اول اینکه زبان عربی در دو حوزه متفاوت باید بررسـی شـود که یکی حوزه عربی قرآن و دیگری در حوزه کاربرد عربی در کشـورهایی که عرب زبان بوده اند یا عرب زبان شـده اند. در این حوزه بسـته به تغییرات روز یا کاربرد یا سـلیقه می توانند زبان عربی خود را تغییر دهند, بصـورت قراردادی بین خودشـان اما در حوزه عربی قرآن این ممکن نیسـت. به چند دلیل, اول اینکه خداوند در عربی نقصـی ندیده اسـت که آن نقص در بیان احکامش و کلامش خللی وارد کند. ثانیا اراده ای که از معنی کلمات و آیات نموده اســت, همانطور که برای مردم ۱۴۰۰ ســال پیش بوده است برای مردم امروز نیز هست و اگر کسی تغییری قراردادی در عربی ایجاد کند نمی تواند نتیجه بگیرد به واســطه آن اراده خداوند هم تغییر کرده اســت. چرا که خود فرموده اسـت لامبدل لکلماته و یک جنبه آن هم همین تغییر معنایی اسـت . ثالثا

پیشرفت در قواعد و معانی مخصوص زبان هایی است که ناقص هستند نه زبانی که خود کامل تر از همه زبان ها می باشد.

زبان فارســـی , انگلیســـی, چینی و .... برای کاربرد هایی جدید که از آن انتظار داریم, نیازمند تغییر است. اما عربی در مقصود خود که لسان الله است کامل و بی نقص است. چون نمی توان اســتدلال کرد که نقصــی در هدف خداوند برای بیان بوده اســت و آن را رفع نکرده است. پس عربی در مورد قرآن توقیفی است و متوقف شده است. هرچند در حوزه کاربرد های ملل عرب زبان هم جز اضــافه شــدن کلمات جدید معجم نیاز دیگری ندارد و حتی عربی برای آن هم قاعده داشــته اســت. مثلا میوه ای جدید از یک سـر دنیا به عرب ها می رسد که اسمی برای آن ندارند یا تکنولوژی های جدید قرن های اخیر.

امـا چـار برخی امروزه بـه توقیفی نبودن زبـان عربی روی می آوردنـد؟ علـت ابتـدائی اینجاسـت که در ترجمه و تفسـیر و تعبیر و معنی نمودن از این حکم اسـتفاده می کنند که عرب چنین می گوید , عرب چنـان می کنـد و .... و عرب را هم هر عرب زبنی و هر اعرابی می گیرند. اول اینکه عربی زبان مردم عرب نبوده است بلکه لسان خداوند است و از ابراهیم و اسـماعیل علیهما السـلام به بشـر رسـیده اسـت. ثانیا عرب, اسـماعیل و نسـل اوست نه همه اعراب, که پیامبر هم در روایاتی متعدد به آن اشاره نموده است.

علت ثانویه در این اســـت که این عده عربی را در دانشـــگاه به همراه دیگر دروس زبان شــناســی غربی و نوین خوانده اند و این دروس بر اســاس زبانهای ناقص رو به پیشــرفت بنیان نهاده شـــده اســت که قرآن هم آن ها را عجمی می خواند. حال کاملا بی دلیل با روشی قیاسی و بی پایه و اساس , همین علت ها و مطالب را برای عربی هم قائل هستند

زیرا عربی را زیر مجموعه زبان می دانند. کســی قواعد کاهگل را برای ســاخت آســمان خراش به کار نمی برد.

ثالثا این به هیچ عنوان پذیرفته نیســت که معانی و در نتیجه احکام و قواعدا دین در ۱۴۰۰ سـال پیش با قرن های بعدی متفاوت باشـد. هر چند عده ای جاهل این را عامل پویایی دین می دانند. اصلا کجا آورده شـده است که دین باید پویا باشد و یا اینکه پویا هسـت؟؟ دینی که از طرف خداوند و پیامبر آمده است را کسـی نمی تواند بگوید چگونه باید باشـــد جز خود خداوند از طریق پیامبر و کتابش. فقط می تواند بپذیرد یا نپذیرد , مومن باشد یا کافر باشد.

اگر هم به خود کلام خداوند رجوع کنیم فرموده اسـت لا مبدل لکلماته و اولی اسـت که اگر کلماتش تغییر و تبدیل ندارند پس معانی هم ثابت و بدون تغییر باشـــد. پس زبان عربی قرآن توقیفی است. جالب اینجاست که حتی در مورد زبان های دیگر و کتاب ها و نوشـته های غیر دینی که مرجعیتی در روش زندگی و اعتقاد ندارند , روش همین است. شــما برای خواندن و معنی نمودن کلیله و دمنه فارســی , شــعر فردوســی , آثار عبید زاکانی , سفرنامه ناصرخسرو و .... بدلیل تفاوت های گسترده یا جزئی در قواعد نگارش , معانی کلمات و کلماتی که در فارسـی امروزی حذف شـده اند و .... که با فارسـی امروزی متفاوت اسـتبه اسـاتید و ادبای فارسـی که به تاریخ زبان فارسـی و فارسـی قدیم مسـلط هسـتند رجوع می کنید و هیچ عقل سـلیمی غیر این را نمی پذیرد, چرا که جز این نمی توان به اراده نویسنده آن پی برد.

در نیتجه حتی در مورد زبانهایی که نیاز به پیشـــرفت و تغییر دارند اگر زبان توقیفی نباشد, حتما و حتما زبان نگارش هر اثر در آن اثر مکتوب شـده, توقیف شـده اسـت. پس

حتی اگر فرض کنیم که عربی لسان الله نیست و یا عربی کاملتر از دیگر زبانها نیست و همچنین نیازمند پیشرفت می باشد , باز مجبوریم عربی قرآن را توقیف شده در ۱۴۰۰ سال پیش بدانیم و نمی توان عربی آن را تغییر داد و از آن فهم درست و معتبری داشت.

به معنوان مثال کلمه شوخ در سفرنامه ناصر خسرو به معنی کثیفی و ناپاکی بدن است, در دیگر دوره ها به معنای انسان زشت به کار رفته است و امروز به افراد خنده رو و خنده گو , شوخ می گویند. معناهای گذشته این کلمه مذموم است و معنای امروز آن با تغییر دامنه کابرد هم ممدوح است و هم در کاربردی مذموم استفاده می شود.

تعقل در قرآن

در مورد عنوان این فصـــل, بین آنچه که خواننده در ابتدا از این کلمات ذهنیت دارد و آنچه که در متن این فصـــل بیان می کنیم, بدلیل تفاوت معنای کلمه عقل در قرآن با انچه که ما امروزه معنی نموده ایم, تناقضی وجود دارد که جلوتر به آن خواهیم رسید. و شـاید بهتر بود عنوان این فصـل را رابطه شـناخت با قرآن می گذاشـتیم. اما آنچه می خواهیم در مورد آن صحبت کنیم معنی عقل است.

یکی از ابزارهای اصـلی شـناختی بشـر که در اختیار او قرار گرفته اسـت و او را از دیگر موجودات در شـناخت مجزا می کند, عقل اسـت. این کلمه عقل همان عقلی اسـت که امروزه در پس زمینـه مفـاهیم ذهنی و انتزاعی همـه مـا بـه معنـای قـدرت شـــناخـت و استدلال و استنتاج مربوط است. این عقل بین افراد و برای هر کسی نسبت به خودش و همچنین در گذر زمان دچار کاهش و افزایش خواهد بود. اما روش شـناختی آن در همه موراد یکسـان عمل می کند. مثل شـباهت سـاختار عملکردی یک موتور سـوخت فسـیلی که می تواند در حد خودروی سـواری باشـد و یا در حد لوکوموتیو قطار, اما اصـول یکی است با تفاوت قدرت.

شناخت

عقل ابتدای به سـاکن, بخودی خود راه گشـای به هیچ سـمتی نیسـت. زیرا عقل نیازمند مفعولی اسـت که مورد تعقل قرار گیرد که یا خبری از گذشـته اسـت یا تجربه خود فرد دارای عقل است که آن هم خبر گذشته می تواند محسوب شود. شما چه چیزی را مورد

تعقل قرار می دهید ؟ آیا عقل شما می تواند به خودی خود چیزی را بر شما آشکار کند زمانیکه که هیچ ورودی پذیرفته شده مفروضی نداشته باشید, صرفا از این جهت که عقل دارید؟

منظور از عقل تا اینجا عقلی است بدون شهوت و اراده و وهم و خیال و .... چون در ذهن ما افکاری چون وهم و خیال نیز راه دارند. حال این عقل خالی از اغیار چه محدوده ای دارد ؟ آیا اصلا محدوده دارد و یا هر چیزی می تواند مورد تعقل قرار گیرد؟

عقل به ما هو عقل نمی تواند به تنهایی استنتاج کند و بدرستی یا عدم درستی چیزی دست یابد. عقل به تکیه گاهی نیاز دارد که درستی وصحت آن برای عقل مفروض باشد آن هم بدون هیچ استدلالی. زیرا هر استدلال عقلی برای خود این مفروض نیازمند مفروض دیگری است تا بواسطه آن و سپس استدلال عقلی به درستی مفروض اول برسیم که این تسلسلی بی نهایت است و باطل است. آنگاه پس از تعیین مفروضات بدون اثبات, براساس درستی مفروضات اقدام به استدلال عقلی کند در بررسی مفروضات , تجارب و اخبار کند و به نتایج و مطلوبات برسد. صحت نتایج بدست آمده, در صورتیکه روش استنتاج عقلی صحیح باشد نیز , همیشه به صحت مفروضات وابسته است. هیچ نظریه عقلی پذیرفته شده ای نمی تواند بدون پذیرش درستی مفروضات آن هم بدون اثبات و استدلال , درستی چیز دیگری را اثبات کند و در همین حین درستی مفروضات را نیز عقل نمی تولند بررسی کند زیرا برای اثبات درستی آنها باز به مفروضاتی دیگر نیاز دارد که از آنها به درستی مفروضات قبلی برسد. و یقینا این دوری بیهوده و باطل است.

ولی این نوع از اثبات مفروضــات با دیگر مفروضــات هرچند تا بی نهایت هم ادامه ندارد, می تواند زمانی مفید باشد که ما را از مفروضات کلی تر به مفروضات پایه ای برساند و در نهایت به اجزاء مشتقه و قوانین مشتقه حاکم در آن موضوع دست یابیم. که می تواند مفروضات را کم تر کند و این مفروضات اصول موضوعه عقل یا روش عقلی هستند برای هر موضوعی.

حال هرچه مفروضــات کمتری را بصــورت بدیهی بپذیریم آن نظریه قوی تر و محکم تر خواهد بود و هر چه مفروضــات بیشــتری را بخواهیم بپذیریم در همان موضــوع یکســان باید به ناتوانی آن نظریه نسبت به نظریه ای با مفروض کمتر اذعان نمود. در دو موضـوع مختلف هم آنکه تعداد بیشتری مفروض دارد عقل در آن موضوع نسبت به موضوع دیگر, یا ناتوان تر اســت یا علم کمتری دارد. این موارد را در مثال شــناخت طبیعت توســط انسان بیشتر توضیح می دهیم و ملموس تر خواهد شد.

حال مفعول عقل و روش عقلی اگر مفروضـات منطق باشـد , از پذیرش درسـتی آن می توان به نتایج و قضایای منطقی رسید. در صورتیکه عقل مفروضات پدیده های تجربی را بپذیرد می تواند به قضـایای علوم تجربی دسـت یابد و پایه علوم تجربی نیز همین اسـت. هیچ اثباتی بدون پذیرفتن مایه ای که بدون دلیل و اثبات, آنها را پذیرفته ایم ممکن نیســت. این قانون حتی در مورد پیشــرفت های علوم تجربی که برای عموم مردم حکم اثبات را یافته است , نیز حاکم است.

مفروضات باید بی دلیل و اثبات پذیرفته شود و پذیرفته می شود. بر این اساس مشکلی پیش می آید که هرکس می تواند مفروضـــات دلخواهی را مورد پذیرش قرار دهد و براســاس آن اســتدلال و اســتنتاج عقلی نماید. بله می تواند, حتی به انتفای مقدم هم

نتیاج عقلی وی برای عقل معتبر است اما این نتایج و قضایایی که از این راه بدست می آید در صـورتیکه با عالم واقع آن موضـوع و خود مفروضـات تطابق نداشــته باشـد و در تعارض قرار گیرد , نتیجه می دهد, که کل مجموعه ی مفروضات دچار مشکلی هست. حال این ایرادات و مشکلات چگونه هستند و چگونه می توان اعتبار مفروضات را بررسی نمود؟ در واقع در همین حالت بدون اثبات و استدلال برای مفروضات, چرا هر یک از ما , برخی از مفروضات را نمی پذیریم و برخی را می پذیریم؟؟

در صورتیکه فردی مفروضاتی را معرفی کند به عنوان مفروضات دلخواه خودش یا هرچه , سپس از آن استدلال و استنتاج عقل نماید و به قضایا و نتایجی دست یابد و یا هرکس دیگری با اســتفاده از روش عقلی از آن مفروضــات به نتایجی برســد, کل این مجموعه مفروضـات و قضـایا را می توان فرضـیه نامید و فرضـیه می نامند. فرضـیه ای که از میان فرضــیه های مختلف بر اســاس مفروضــات مختلف, در نهایت بعد پیاده ســازی قواعدی برای بررســی فرضــیه ها, مورد پذیرش هر کســی یا اجتماعی می گردد, برای آن و یا اجتماع نظریه محسوب می شود.

فرضــیه ها چگونه می توانند به نظریه تبدیل شــوند؟ برای تبدیل فرضــیه به نظریه در مرحله اول باید فرضــیه بتواند با مفروضــات خود در تعارض قرار نگیرد یعنی به نتایجی نرســد که بخشــی از مفروضــات خود را نقض کند. در مرحله دوم باید بتواند آنچه که تا کنون تجربه شـده اسـت و یا در عالم واقع آن موضـوع مشـاهده گردیده اسـت یا رخ داده اســـت را توجیه نماید و با آنها در تعارض قرار نگیرد و همچنین در مورد آنها توجیه و استدلال داشته باشد نه اینکه بی جواب باشد. پس از بررسی این دو مرحله, مرحله سوم را نیز بیان خواهیم کرد.

اگر فرضیه در مرحله اول شکست بخورد معمولا درگیر دور باطل شده است و مجموعه های فرضیه ها به عدم صحت فرضیه یا بخشی از آن منجر می شود. این نوع فرضیه ها بیشتر براساس طرح سوالات غلط ایجاد می شود که فرض های محال را ممکن در نظر می گیرند. مثلا جملاتی از این قبیل که فرض کنیم آیا تخم مرغی وجود دارد که جهان در آن جا شـــود یا بالعکس جهانی که در تخم مرغی جا بشـــود. کل را درون جزء قرار دهند و محیط را درون محاط , محاط کنند. برای ما این جملات غلط بدیهی هســـتند زیرا نظریات قوی تر با مفروض صحیح تر برای مقابله با آن داریم.

اگر فرضـــیه در مرحله دوم شـــکســـت بخورد معمولا درگیر مثال نقص در عالم واقع آن موضوع برای آن هستیم. در واقع صحت و یا نقص موردی و نقض کل مجموعه فرضیات در اینجا بررســـی می شـــود که یا فرضـــیه ای غلط در کار اســـت که منجر به قضـــیه ای نادرست می شود و یا مجموعه فرضیات ما ناقص بوده است. مثلا با اطلاعات کم از متون دینی به عنوان فرض به این نتیجه می رســیم که خدا روزی را بر حســب ایمان فرد می دهد بعد کافری ثروتمند را می بینیم که مثال نقضـــی برای نتیجه غلطی که براســـاس مفروضات ناقص دینی می باشد, بدست آمده است. یا در علم حرکت براساس مشاهدات و فرضـــی غلط در نظر می گیریم که هر شـــیء ای به زمین ســـقوط می کند. این فرض برای بسیاری از اشیاء صحیح است اما برای ابر ها و پرنده ها درست نیست در این حالت این فرض ابتدایی به صورت تعمیم یافته غلط است و یا ناقص است و نیاز به تغییر دارد.

حال اگر در علم حرکت (محیط مشـــاهده محدود به خورشـــید و زمین) فرض کنیم خورشید به دور زمین می چرخد و بر اساس آن به قوانینی برسیم که فصل ها و حرکت خورشید را بدرستی مشخص کند و از آن قوانین بهره ببریم, حال آیا می توان گفت که این فرضـیه امکان تبدیل به نظریه را دارد؟ اینجا مرحله سـوم بررسـی فرضـیه وارد می

شود که در آن فرضیه باید بتواند نه تنها رویداد گذشته را توجیه نماید بلکه امکان تغییر و تصرف را به شما بدهد و در نهایت شما نیز بتوانید بر اساس قضایا و نتایج به روندی برسید, که شما نیز بتوانید شیء را به دور زمین بگردانید. امروزه ما می دانیم به دلیل تجارب گذشتگان, که نمی توان با فرض زمین محوری همه حرکات سماوی را توجیه نمود اما با فرض زمین محوری باز هم می توان با فرضی هرچند غلط , با شلیکی با سرعت خاص ماهواره ای را در مدار زمین قرار داد. در این نقطه فرضیه شما تبدیل به نظریه شده است. در واقع شما روندی را یافته اید که در براساس آن نظریه, قاعده موجودی را به شیء ای غیر از اشیاء گذشته جاری نموده اید. آنگاه نتیجه را تعمیم می دهیم و به این نتیجه می رسیم که هر شیء ای در آسمان به دور زمین می چرخد. باز در این حالت هم نظریه ای درست داریم چون مثال نقضی در آسمان با مشاهدات معمول, برای آن وجود ندارد. اما آیا این نظریات و یا فرضیاتی که امکان پیش بینی رویدادهای آینده را ندارد و فقط در اثر انطباق نظریه با رویداد های گذشته ساختار یافته است را, می توان تعمیم نهایی داد و از مشاهدات جدید ایمن بود که مشاهده ای جدید قوانین قبلی را نقض نکند. مثل حرکات عطارد برای نظریه زمین محوری که مثال نقضی برای آن است.

نظریه زمین محوری چندین قرن بدون ارسال ماهواره ای به مدار , نظریه پذیرفته شده بود. البته در گذشته نظریه ها از این قواعد و مراحلی که نام بردیم پیروی نمی کردند. پس از این حالت با افزایش مشاهدات و دامنه عالم واقع مشاهده شده می باید برای توجیه پدیده های مشاهده شده جدید که ناقض قوانین قبلی هستند, اقدام به تغییر مفروضات نمود تا بتوان به قانون و نظریه ای بهتری دست یابیم. مانند خورشید محوری.

پس در علوم تجربی چرخه بی وقفه فرض, استنتاج, توجیه رویدادهای گذشته , جاری شدن قواعد بر اشیائی غیر از اشیاء گذشته را تکرار نمود تا به نظریه ای موفق برای مشاهدات در هر زمان رسید. سپس در گذر زمان چرخه بی وقفه نظریه پردازی, افزایش مشاهدات, تغییر مفروضات و نظریات جدید را انجام داد تا به قانون درستی مثلا برای موضوع حرکت با مفروضات صحیح دست یافت.

نظریات علوم تجربی

در علوم تجربی در هر دوره ای از زمان که باشیم و هر نظریه ای که وجود داشته باشد, باز پذیرفتن مفروضات بدون دلیل و اثبات است و تنها اعتبار آن, خبر ما از طبیعت و تجربه است نه استدلال و استنتاج عقلی. آیا پذیرش بی دلیل مفروضات برای کسانی که تنها به دنبال استدلال و استنتاج در هر موضوعی و هر شیء ای و هر رویدادی هستند معنی دار است؟ اعتقاد آنها یقینا به زبان اینگونه نیست اما در عمل محکوم به چنین حکمی هستند علی الخصوص آنان که بر پایه پیشرفت های مادی علوم تجربی ادیان را خرافه می دانند چون که با استدلال تجربی و ملموس به آنها نمی توانند دست یابند. یقینا علوم تجربی از اینگونه مفروضات صحیح بدون دلیل عقلی و علمی بسیار دارد.

این توضیحات فوق مثالی برای استنتاج عقلی در عالم محسوسات و قابل مشاهده است و هم توضیحی برای اثبات مآبی ماده گرایی است و یا آنانکه دچار مشکل هضم پیشرفت های تکنولوژی نسبت به پذیرش دین های قدیمی شده اند , خواهند بود. قوانین حرکت قدیمی و علم حرکت شناسی غربی با مشاهدات گالیله و دیگر هم دوران او دچار رخنه گردید زیرا مشاهده حرکت های عطارد به طرز عجیبی نظریه ی زمین محوری را به

چالش می کشید. نیوتون با فرض های سه گانه جدید در حرکت توانست قواعد جدیدی برای محاسبه حرکت پیدا کند که به همراه نظریه گرانش او به مدت ۳ قرن نظریه موفق این علم بود. نظریه نیوتون یک مدل ریاضی بسیار مناسب برای محاسبه حرکت اجرام سماوی در منظومه شمسی بود که به یقین فرض زمین محوری را کنار گذاشت اما همه اینها , اثبات چگونگی و چرایی حرکت نبوده است و نیست. نیوتون فرض کرد هر دو جسمی با هر ابعاد و فاصله به یکدیگر جذب می شوند و با این فرض علاوه بر فرض های سه گانه حرکت, نظریه قانون گرانش را پایه ریزی کرد که در آن این فرض به عنوان قانون مشتقه گرانش فرض صحیح در نظر گرفته شده. نیروی گرانش در این نظریه تنها دارای صورت بندی ریاضی است که با ضریب ثابت نیوتون با وزن و فاصله هماهنگ شده است. اما از همان روز تا کنون در مورد چرایی و چگونگی ایجاد حرکت , چگونگی ایجاد و اعمال جاذبه بین دو ماده هیچ اثبات و توضیحی نداشته و ندارد. تنها صورت بندی میزان نسبت قدرت این نیرو نسبت به دیگر نیرو ها, یا نسبت به جاذبه فیما بین دو ماده خاص را بیان می کند. حتی هیچ اثباتی در آن نیست که چرا در این صورت بندی فاصله دارای توان ۲ است و چرا وزن اجسام در فرمول دارای توان نیستند و چرا در هم ضرب شده اند و نه جمع. خود صورت بندی ریاضی گرانش بدون اثبات پذیرفته شده است. نه خود نیوتن و نه هیچ فیزیکدان دیگری ادعا نکرده است که برای آن اثبات عقلی یا علمی دارد و پذیرش آنها تنها بر طبق فرض های بدون استدلال بوده است.

او تنها مدل ریاضی حرکت را بیان کرد و وجود حرکت و گرانش به این شکل را به عنوان مفروض پذیرفت. پس حقیقت جویان باید بپذیرند که اثباتی برای وجود گرانش نیست ولی گرانش وجود دارد و قواعد و مدل ها و فرمول های علم تجربی فیزیک تنها بعد از پذیرش وجود گرانش بدون چون و چرا و بدون اثبات اینکه چرا چنین فرمول و

قاعده ای دارد, به انسان این قابلیت را می دهد که بتواند طبیعت را پیش بینی کند و از آن بهره وری کند.

پس از سه قرن تعداد مشاهدات و قدرت مشاهده ی عالم خارج و واقع بیشتر شد و مشاهداتی صورت گرفت که بر اساس مدل نیوتون قابل توجیه و توضیح نبود از این رو کسانی چون پلانک و انیشتین فرضیات جدید بر علم فیزیک اضافه کردند تا بتوان با فرضیات جدید , عالم مشاهده شده را توجیه و مدل ریاضی نمود. یکی از این فرضیات محدودیت سرعت در عالم ماده به سرعت نور بود. هیچ مشاهده ای تا کنون خلاف این فرض صورت نگرفته است اما هیچ اثباتی نیز بر این فرض انیشتین وجود ندارد بلکه مفروض بدون اثبات وی است (و در این مورد ایرادی به وی و نظریه وی نیست که اثباتی برای آن ندارد) , که توانست بر این اساس نهایتا مدلی جدید برای حرکت ارائه دهد, که پدیده های مشاهده شده را توجیه و نهایتا پیش بینی نیز بکند.

آیا پذیرش بدون اثبات امری نادیدنی, اثبات نشده, ناملموس و بعضا غیر قابل اثبات مثل آنچه که نیوتن , انیشتین, پلانک و غیره در علوم تجربی نمودند و دیگران هم پذیرفتند بدون اثبات, تنها به این علت که نهایتا کل نظریه موفق به توجیه در عالم واقع بود, بسیار شبیه ایمان نیست؟ ایا پذیرش بدون اثبات فرض های عقل منافاتی با عقل دارد؟ آیا آنها عاقل نبودند؟ چرا, عاقل بودند و درست عمل می کردند زیرا به درستی مفروضات خود بدون اثبات و استدلال, ایمان آورده بودند. در این مورد جلوتر بیشتر سخن می گوییم.

پس براساس آنچه که تا کنون بوده و هست , وجود مفروض بدون اثبات و پذیرش آن به عنوان صحت و اعتباری برای نتایج بعدی در روش عقلی لازم است. حال اگر عقل به

پذیرش وجود بپردازد و در مورد آن استدلال و استنتاج نماید , فلسفه خواهد شد. اگر عقل به هر موضوعی که عالم آن مشخص باشد بپردازد, با شروع از مفروضات می تواند به نتایج و قضایایی در مورد آن عالم برسد.

پس عقل در شروع معطل است به مفروضات , در علوم تجربی معطل به مشاهده عالم خارج است و در عالم فلسفه معطل به پذیرش وجود. از آنجا که عقل انسان معطل به فرض های صحیح می باشد نمی تواند تمام فرض ها و حالت های مختلف فرض را در نظر بگیرید و نتایج آن را بدست آورد و به دنبال تطابق با مشاهده ها بگردد زیرا پدیده ای زمانبر است. تازه همه اینها مربوط به محدوده عقل است یعنی محدوده ای که عقل به آن از طریق تجربه راه دارد و می تواند فرضیات صحیح را از آن کسب کند و اگر محدوده ای باشد که عقل را به آن راه ندارد با صرف هزاران سال نیز نمی توان فرض های خارج از آن را بدست آورد. یعنی خبری از آن ندارد که بتواند به عنوان فرض بر آن تکیه نماید. برای شناخت آن محدوده که عقل به آن راه دارد, عالم مشاهده و محسوسات است براساس حواس و قابلیت های انسان و در مورد آنچه که به آن راه ندارد و عالم هایی است که اگر وجود داشته باشد از مشاهده و حس خارج هستند. هرچند انسان در همین عالم محسوسات هم محدود است.

عقل و وحی

حال اگر ما بخواهیم این بحث را در مورد روش های عقلی در مورد دین بکار ببریم , در بین همه ادیان , فرق و روش های دینی که به ادیان توحیدی منتسب هستند و خدای واحدی یا خالق واحدی را قبول دارند و به هر عبارتی خود را منتسب به ادیان ابراهیمی می دانند, باید عالم واقع را وحی دانست. نپذیرفتن وحی به معنای عدم اعتقاد به ادیان

ابراهیمی اســـت و در اینجا بحث چگونگی وحی نیســـت بلکه تنها وجود وحی را باید بپذیرند.

وحی مفروض پذیرفته شده بدون اثبات عقلی , برای عقل در دین ابراهیمی است.(همان عقل مورد توافق عموم در زمان حال). عقل نمی تواند وجود وحی را اثبات کند کماینکه وجود آن را نیز را نمی تواند رد کند, یعنی نمی توان از مفروضـــی به اثبات وجود وحی رسـید بلکه می توان آن را پذیرفت یا نپذیرفت, ایمان داشـت یا نداشـت. تنها می تواند فرض کند وحی وجود ندارد اما اقامه دلیل بر وجود یا عدم وجود آن نمی تولند بکند. حال آنانکه فرض را بر این گذاشـــتند که وحی وجود ندارد در نتیجه خارج از ادیان ابراهیمی هستند و نظریات آنها داخل در دین نیست و می تواند جداگانه بررسی شود که آیا با عالم واقعیت انســـان تطابق دارد یا نه. پس آنکه فرض کرد وحی وجود دارد, داخل ایمان است و انکه فرض کرد وحی وجود ندارد خارج ایمان است و به نقل وحی و متن آن کافر است و هر دوی آنها, برای فرض خود اثباتی عقلی ندارند.

پس عقل با دو حالت ممکن, فرض وحی یا عدم فرض وحی به عنوان فرض عقلی روبروســـت. اگر عقل وحی را فرض کند آنگاه نمی تواند برای صـــحت و اثبات آن اقامه دلیل و اثبات نماید و تنها می تواند بر اســـاس آن فرض در دیگر موارد اقامه دلیل کند. این مسـئله جدای از عدم توانایی عقل بر احاطه به وحی اسـت چون اگر چنین اثباتی را پی بگیریم درگیر دور خواهیم شد.

دوم اینکه اگر عقل با مفروضـــاتی غیر از وحی و خارج از آن, بتواند وحی را اثبات نماید پس باید بتولند مثل وحی را بیان کند, زیرا می تولند وجود یا عدم وجود وحی را بیان کند یا بیان کند چه چیزی وحی نیســت یا هســت, آن هم خالی از ایراد و نقص, که تا

کنون رخ نداده است زیرا نه مثل وحی آورده شده است و نه مفروضی وجود دارد یا ارائه شده است که وجود وحی را اثبات کند.

پس تنها راه عقل در دین, پذیرش وحی بدون اثبات اســـت به عنوان مفروض دین و یا راه دیگر عدم پذیرش آن به صورت مفروض است, چون وقتی نمی توان با هیچ مفروضی و اســتدلالی وجود آن را اثبات کرد و همچنین نمی توان هیچ مفروضــی و اســتدلالی را برای عدم وجود آن نیز اقامه کرد, تنها راه این است که وحی فقط در حد مفروض بماند پذیرفته شده یا نشده.

حال که مفروضـــات مشـــاهده و حس نمی تواند بر وجود یا عدم وجود , وجودی چون وحی اقامه دعوی کند, تنها اقامه دعوی آنها این می تواند باشد که قابل لمس و مشاهده نیست که صحیح است اما به این معنای عدم وجود و یا به معنای غیر قابل فرض بودن نیست. این پذیرش وحی غیرقابل لمس و مشاهده و بدون اثبات همان ایمان است و آن کس هم که فقط به محســوســات بها و اعتبار می دهد باز نمی تواند اســتدلالی بر ضــد عقلی بودن دین به عنوان فرض عقل, مطرح کند. زیرا همین قدر که عقل بتولند آن را فرض کند می تولند آن را در روش عقلی به کار ببرد و مانعی نیســـت. مثل فرض بهم رســیدن یا فرض بهم نرســیدن دو خط موازی در بی نهایت که هر دو برای عقل ممکن است و یکی تبدیل به اهندسه اقلیدسی و دیگری تبدیل به هندسه نا اقلیدسی می شود و هر دوی اینها غیر قابل لمس و حس و مشاهده و تجربه هستند.

وقتی وحی قلبل لمس و حس و مشـــاهده برای غیر نبی نیســـت یا حداقل برای مردم عادی نیســـت, تنها راه فرض چگونگی وحی برای عقل, پذیرش وحی در قالب نقل وحی از نبی اســـت. عقل در دین باید نقل را بپذیرد چون امکان اثبات آن را ندارد یعنی نمی

توان هم ابتدا درستی آن را فرض نمود و هم سعی در اثبات آن نمود آنهم براساس فرض درستی خود آن. اگر بخواهیم یا کسی بخواهد و ادعا کند بر اساس مفروضی غیر از وحی و صحت آن به اثبات نقل وحی و یا خود وحی نماید باید گفت دست مریزاد که توانستی کل سلسله انبیاء و وحی را زیر سوال ببری با اثبات خود. این اثبات برای وحی در صورت وجود, نابودگر وحی و نبوت است. زیرا وحی به نقل تمام متون وحی, مختص نبی است و کسی که می تواند وحی را اثبات کند توانسته است و می تواند مثل متن و نقل وحی را با عقل خود بیاورد, بدون نزول روح القدس و روح الامین بر او. همچنین درستی متنی از وحی را اثبات نموده است که خود متن, خلاف آن مفروض و استنتاج آن فرد را نتیجه می دهد و می گوید. زیرا اثبات کرده است متنی صحیح است که می گوید او نمی تواند اثبات کند درستی متن را. درست مانند کسی که می گوید وقتی بگویم جمله ی "من همیشه دروغ می گویم" را راست گفته ام. زیرا که در نقل و متن قرآن آیه ای وجود دارد که احتجاج می کند و می گوید که آیه یا سوره ای مانند آن را بیاورند که این هم نقض است و هم دور است و باطل.

پس عقل با نقل و فرض و درستی آن چه می کند؟ عقل نهایتا برای دریافت مفهوم بخشی از نقل است نه کلید صحت و اعتبار آن. تنها چیزی که وجود دارد این است که این متن نقل شده وحی ضدعقل نیست یعنی متنی در آن و قاعده ای در آن ضدعقل نیست. چون اگر نقل را بدون ضابطه و قاعده عقل به کار ببندید یا بخواهید بکار ببندید , دچار گمراهی خواهید شد. و در بررسی تناقضات ظاهری متن وحی دچار مشکل خواهید شد مثال این مورد در موارد حرام و حلال ازدواج ها آورده خواهد شد. در واقع کارکرد عقل این است که, جمع متون نقل را در یک موضوع در کنار هم قرار می دهد و از استنتاج از آن متون نقل به عنوان فرض بدون اثبات به نتایج می رسد که دین و قرآن

و وحی چه مفهوم و یا حکمی را دنبال می کند. حال که عقل حق اعتبار بخشـیدن و یا اثبات نقل را ندارد, آیا باز هم می توان گفت که عقل در همه مراتب کلید فهم قرآن, اثبات نبوت و یا روایات اسـت؟ در جواب به این مورد ما متونی را در قرآن و دیگر کتاب های الهی داریم که عقل را به آن ها راهی نیست. اولین مورد آنها مناسک است و قواعد حرام و حلال. آیا مناسـک عقلی هسـتند؟ در هر دینی مناسـکی طبق کتاب و وحی آن دین هسـت که عقل نه می تولند آن ها را رد کند و نه می تولند اثبات کند. مثلا دو رکعتی بودن نماز صـبح, روزه در یک ماه خاص و برای مدتی خاص از طلوع فجر تا غروب خورشـید و یا عدم مجوز شـکار در شـنبه برای یهودیان و ..... آیا عقل می تواند بگوید که چرا نماز صـبح دو رکعت اسـت و نماز ظهر چهار رکعت؟ آیا می تواند اثبات کند چرا حج در این روزهای خاص است بدون ارجاعی نقلی ؟ یا می تواند خلاف آن را بیان کند و بگوید ۲ رکعتی خواندن نماز صـبح خلاف عقل اسـت؟ ازدواج خلاف عقل اسـت , یا ازدواج با این قانونی که در اسـلام اسـت ؟ صـفات خدا مربوط به رحمت های خاص او مانند بخشـیدن تمام گناهان غیر عقلی اسـت؟ یا اینکه کثیری از آدمیان برای جهنم خلق شده اند نیز غیر عقلی است یا می تواند اثبات کند عقلی است؟

ثانیا آیا عقل می تولند در مورد طارق , کوثر و لیله القدر فهمی از قرآن به ما بدهد ؟ آیا عقل از حلال و حرام به طور کل می تواند به ما اسـتدلال و اسـتنتاجی بدهد که ماهیت آن چیسـت؟ آیا عقل می تواند به ما بگوید چرا گوشـت گربه حلال اسـت یا حداقل حرام نیسـت ولی گوشـت سـگ حرام اسـت؟ پس بدلیل این ناتوانی های ذاتی عقل در این موضـوع که ذاتا غیر آن اسـت, عقل نمی تواند بیش از قاعده منطق وارد متون مقدس گردد. عقل مثلا می تواند با اسـتفاده از نقل به ما بگوید که, در نقل آمده اسـت که شـما به معنا و مفهوم روح راهی ندارید و خداوند هم با شـما مشـکلی ندارد تا زمانی که

نخواهید به معنا و مفهوم آن نزدیک شــوید یا به اســم دین در مورد آن نظر بدهید. یا عقل می تواند از جمع آیات و روایات همه احکام ازدواج , ارث, بیع و غیره را نتیجه دهد.

ثالثا آیا طبق متون وحی می توان گفت خود خداوند و پیامبر و قرآن چنین وزنی را برای عقل (حتی اگر معنی کردن ما از عقل درست باشد) قائل شده اند؟ چون در متون وحی عباراتی هســت که سـمع از متن الهی و پیامبر را مقدم بر عقل می داند و یا موخر از آن بیان می کند و با واو عطف حداقل به همترازی آن اشـــاره دارد. آنجا که کفار در آخرت می گویند لو کنا نســمع او نعقل اگر می شــنیدیم یا اگر تعقل می کردیم به این وضـــع دچار نبودیم. رابعا ما تفاوت های معنایی عقل, فکر, فهم, ادراک, لب و .... را مشخصا بطوریکه با متون قرآن و روایات در تعارض نباشد نمی دانیم و آن ها را به غلط به جای هم بکار می بریم.

بدلیل نص صــریح قرآن در مورد کلام پیامبر که وحی اســت و کلام پیامبر که هر آنچه اولی الامر بعد از من به شما امر کردند لازم است اطاعت کنید, آیا می توان با عقل عقلا روایتی را رد یا تایید کرد؟ آن هم به این دلیل که عقلی نیســت و عقل ما را به آن راهی نیست در نتیجه غلط است و یقین کنیم که امام و پیامبر هم چنین روایتی را نگفته اند. متاسـفانه امروزه دچار وضـعی گشـته ایم که روایاتی از پیامبر و امامان را که با عقل آنها سازگار نیست کنار می گذارند.

غیرعقل و ضدعقل

اصلا فرض کنیم که عقل آنها که چنین می کنند منتهی عقل باشد, باز هم قراری نبوده اسـت که همه آیات و روایات عقلی باشـند, تنها قرار بر این بوده اسـت ضـدعقل نباشـند,

پس اگر روایتی به ما رسـید که نتوانسـتیم رد یا تایید کنیم باید در آن توقف کنیم مگر اینکه ضدعقل باشد یا ضد نقل, آن هم قواعد دارد, رد کردن به این راحتی نیست. ضد نقل هم شرایط دارد , یعنی اگر جمع دو یا چند نقل ضد عقلی شد, باید یکی را رد کرد اما نه اینکه وقتی جمع آنها غیر عقلی شد بتوان آن را رد کرد. تازه اگر کسی نمی تواند فقاهت لازم برای جمع روایات و آیات در یک موضوع را داشته باشد باید توقف کند و به فقیه تر از خود رجوع کند, رجوع که فقط برای مردم بیسـواد و کم سـواد نیسـت, فقط برای من که فردی عادی هسـتم نیسـت. هر کس باید به عالم تر از خود رجوع کند. اگر نتیجه جمع روایاتی, نتیجه ای غیر عقلی شد, روایات مشکلی ندارد زیرا نقل های مفرد و غیر جمع غیر عقلی زیادی در روایات و آیات هسـت. پس جمع چند نقل هم اگر غیر عقلی شد مشکلی ندارد که این مجموعه به صورت غیر عقلی باز صحت دینی داشته باشد.

اینجا همه اتفاقی اسـت که افتاده اسـت. غیر عقل و ضـدعقل برای مردم و بسـیاری از علماء یکی شـده اسـت. مسـلمان و مومن و شـیعه در این خطای بزرگ گرفتار شـدند و عاجز از پاسـخ, یا در دین شـک کردند یا جواب غلطی برای دفاع از دین آوردند که از ضـربه کافر و سـنی و یهودی بدتر بود, این دفاع کردن آنان. مفهوم معقول و منقول در گذشته بین اهل دین رواج داشت و به تفاوت آنها قائل بودند اما پس از مشروطه دورانی پیش آمد که اگر دین عقلی نبود آن هم به تعبیر امروزی دیگر دین نبود!!! بعضی از اهل دین برای دفاع از دین درصدد برآمدند که دین را عقلی جلوه دهند و نه متاسفانه اینکه جلوه عقلی دین را ارئه دهند. اینها تحت تاثیر فضای غرب زده جوامع اسلامی که متحیر از پیشرفت های تکنولوژی اروپا و غرب شدند , اقدام به بیان عقلی دین کردند تا این که کار به جایی رسـید که علت عقلی برای نماز خواندن آوردند و آن هم ورزش کردن بود!!!

آیا اگر دفاع نمی کردند بهتر نبود ؟ والله اســـلام به دشـــمنی و حمله کافر و یهود و مسیحی راضی تر نبود تا این دفاع دینداران ؟؟

این مورد اول هم نیســت, اینها محو غرب و برخی پیشــرفت های آن هســتند و مقهور صدای آن گوساله غربی شدند. از زمان جمال الدین اسد آبادی و اقبال لاهوری تا احمد کســـروی پاک دین تا رضـــاخان پهلوی و امروزه امثال اینها, همه و همه, نفهمیند که پیشرفت های غربی (اگر هم پیشرفت باشد, جلوتر خواهید دید) ربطی به دین آنها ندارد و به تلاش و ثروتشان وابسته بود. اسدآبادی و لاهوری هم می گفتند اسلام در ممالک اسلامی هست اما مسلمانی در غرب هست. بعد هم هیچ راه حلی هم جز جنگ با شاهان و ترور آنها نداشتند در صورتیکه هنوز بسیاری از غربیان نظام سلطنتی داشتند و تا امروز هم دارند. رضا خان میرپنج هم فکر می کرد پیشرفت ایران توسط چادر و روسری و روضه خوانی محدود شده است. در صورتی که آنها جشن هالوین می گیرند برای دورکردن شیاطین با کدو !!!

همه اینها مقهورانه, گیر کار را دیدند اما علت درســت آن را تشــخیص نداند. داســتان تاریخی جالبی وجود دارد که عباس میرزا فرزند فتحعلی شـــاه قاجار به همراه قائم مقام فراهانی اســتاد امیرکبیر, وقتی با سپاه روس در مرز های تبریز مواجه شد در مجموعه ملاقات و مذاکراتی که با افسران روس داشتند و نظم سپاهیان و هم قد بودن گروهان ها و لژیون های تک فرم آنها را دیدند , از آنها پرسیدند خورشید در سرزمین شما از کدام طرف طلوع می کند که شما اینگونه اید !!! و این ضرب المثل شد. زیرا او نتوانست علتی را در ذهنش برای این تفاوت ها بیابد. اما زمانی که فهمید علومی در غرب به شکل امروز آن استفاده می شود, با هزینه خود نهضتی برای آموختن زبان فرانسوی و روســی و ترجمه کتب و آثار آنها به راه انداخت که در زمان امیر کبیر منجر به تاســیس دارالفنون یا همان دانشگاه پلی تکنیک امروزی شد. شکی در دینشان نکردند و همه

تفاوت را در غالب فنون و حرفه های علمی برای خود طبقه بندی کردند. و این جای تقدیر هم دارد.

جالب اینکه ایران در زمان شـاه عباس صـفوی که در اوج اعتلای خود تا کنون از زمان اسلام بوده است و در کنار امپراطوری های بزرگ و قدرتمند گورکانی و عثمانی بر اصلی ترین رگ اقتصادی دنیای آن روز, که جاده ابریشم بود حکمرانی می کردند و هم در آن دوران و بعدش و قبلش ما شـیعه مسـلمان بودیم (کمی قبل از آن) و عثمانی ها سـنی بودند و گورکانیان هندو و مسلمان و برهمن و بودایی و گاو پرست و ... .

علت پیشـرفت ها و عقب ماندگی های اقتصـادی, فناوری و حکومتی دنیای اسـلام ربطی به دین نداشـت یا حتی شـیعه و سـنی , کماینکه علت عقب ماندگی هند و چین نیز ربطی به دین آنها نداشـت, براسـاس نگاه این نوع افراد غرب زده همه آن امپراطوری ها, نسـبت به غرب عقب مانده شـدند ولی مسـلمان هم نبودند. علت پیشـرفت های اروپائیان در تکنولوژی هم ربطی به تغییر دادن خوانش مسـیحیت و یا جنبش روشـنفکری دینی نداشت. آنها حکومت خاص کلیسا که مانع تحقیق و مشاهده می شد را کنار گذاشتند و پیشـرفت هایی در اقتصـاد و فناوری کردند. باز با پیشـرفت آنها همه ممالک مسـیحیت پیشرفت نکرد بلکه چند کشور خاص از آنها پیشرفت نمود.

در این مورد خاص اروپائیان و علی الخصوص انگلیسی ها با قدرت دریانوردی های دقیق تر و طولانی تر و بعد ها بدون وابسـتگی به باد, توانسـتند در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی با دور زدن جاده ابریشـم از طریق دریای آزاد اقتصـاد دنیا را تغییر دهند. دیگر مجبور به پرداخت گمرکات و یا سود بازرگانی به امپراطوری گورکانی هند , صفوی ایران و عثمانی ها نبودند و کل سود جاده ابریشم را برای خود مصادره نمودند. در نتیجه در طی حدود کمتر از ۳۰۰ سال با قطع بخش بزرگ و اصلی درآمد این امپراطوری ها مقدمات تزلزل

این حکومت ها تامین شـــد و برعکس بریتانیای کبیر به میدان ابر قدرت های دنیا آمد. دلیل همه عقب ماندگی های دیگران, کمی زرنگی اقتصـادی و قدرت و سـخت کوشـی انگلیسی ها در دریا نوردی بود.

شـما مشـاهده می کنید جانشـینان این امپراطوری ها, چه هندی ها چه ایرانی ها و چه ترک ها هیچ کدام شـکوه و ثروت سـابق را نداشـتند در صـورتیکه از نظر فکری و دینی تغییری در این حکومت ها صـــورت نگرفت. تنها تفاوت در منابع مالی و امکانات بود که دیگر جانشـینان امثال جهانگیر گورکانی در هند نتوانسـتند شـهر و معابد و یادبود هایی همچون تاج محل بسـازند. یا جانشـینان صـفوی مثل زند و افشـار و قاجار توانایی های مالی دوران شاه عباس را نداشـتند با اینکه از نظر اصـول دینی تفاوتی بین آنها نبود ولی شاه عباس پر قدرت ترین شاه دوران بعد از اسلام در ایران است. حال شاید این تفاوت در عمل کردن یا نکردن به لوازم دین را در دوران شاه عباس با دیگر شاه های بعد از او بشود بحث نمود.

ولی یقینا پیشـرفت های زمان شـاه عباس مرهون نوع نگاه او به اندیشـمندان و دین و فناوری ها بود که علمای شـــیعه را از جبل عامل لبنان دعوت کرد , فناوری نظامی از چین وارد ایران کرد (بدون تعظیم و پرستش) و در اتحادهای عظیم بازرگانی و نظامی با گورکانیان و اروپائیان وارد شد. با گورکانیان هند به صورت پایین دستی و با اروپائیها به صورت بالادستی متحد شد و به این موفقیت ها دست یافت.

پس جدای از دین , افراد و شرایط زمانی و تحولات هم در میزان قدرت و پیشرفت های حکومت ها موثر هســـتند و نباید همه چیز به گردن دین بیفتد تا جای تنبلی ها و بی ارادگی ها و حازم نبودن ملت ها و شاهان و حکام را با سرکوب دین پر کنند.

کار تا جایی بالا گرفت که گفتند نمی شود اشک بر امام حسین بخشنده گناهان باشد و این مسئله عقلی نیست. به نظر شما آیا ضد عقل است که کسی که حساب خلقت در دست اوست بخواهد برای کاری گناهانی که حسابش با خودش هست را ببخشد. این گونه اختیار در ملک در بین اهل زمین که عقلی و معروف است که هر کس در ملک و ملک خود مخیر است. آیا آنها که این چنین گفتند خبری دیگر از آسمانها داشتند؟ جدای از این مگر توبه چه فرقی عقلی با گریه برای امام حسین , حج, زیارت و نماز و پشیمانی از گناه دارد؟ با اشک ریختن برای امام حسین مشکل داشتند یا با بخشیدن خدا در ملکش که بخواهد گناهان فاحشه بی حیایی را بسبب گریه بر مصائب حسین ببخشد که هیچ, همه گناهانش را مبدل به حسنه در نزد خود کند. مگر خود شما نزد خدا چه کسی بودید؟ و ما خطرکم ؟ آیا نمی دانند که در مقابل مقام امام, طالح فاجر با مومن صالح هر دو هیچند و راه به مقام آنها ندارند. متن زیارت جامعه که روایت از امام هادی علیه آلاف التحیه و السلام می باشد در بیان مقام امام می فرماید:

فَبَلَغَ اللَّهُ بِکُمْ أشْـرَفَ مَحَلِّ الْمُکَرَّمِینَ وَ أعْلَی مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِینَ وَ أرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِینَ حَیْثُ لا یَلْحَقُهُ لاحِقٌ وَ لا یَفُوقُهُ فَائِقٌ وَ لا یَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَ لا یَطْمَعُ فِی إِدْرَاکِهِ طَامِعٌ حَتَّی لا یَبْقَی مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَ لا صِدِّیقٌ وَ لا شَهِیدٌ وَ لا عَالِمٌ وَ لا جَاهِلٌ وَ لا دَنِیٌّ وَ لا فَاضِلٌ وَ لا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَ لا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَ لا جَبَّارٌ عَنِیدٌ وَ لا شَیْطَانٌ مَرِیدٌ وَ لا خَلْقٌ فِیمَا بَیْنَ ذَلِکَ شَهِیدٌ الا عَرَّفَهُمْ جَلالَةَ أمْرِکُمْ وَ عِظَمَ خَطَرِکُمْ وَ کِبَرَ شَأنِکُمْ وَ تَمَامَ نُورِکُمْ وَ صِدْقَ مَقَاعِدِکُمْ وَ ثَبَاتَ مَقَامِکُمْ، وَ شَرَفَ مَحَلِّکُمْ وَ مَنْزِلَتِکُمْ عِنْدَهُ وَ کَرَامَتَکُمْ عَلَیْهِ وَ خَاصَّتَکُمْ لَدَیْهِ وَ قُرْبَ مَنْزِلَتِکُمْ

می فرماید شما مقامی دارید که کسی از لاحق و فائق و سابق نمی تواند به آن برسد و هیچ طمع کننده در ادراک آن نمی تولند طمع کند نه فقط نمی رسد که نمی تولند

بفمهد که در آن طمع کند تا اینکه نه ملک مقرب نه نبی مرسل نه صدیق نه شهید نه عالم نه جاهل نه پست و دنی نه فاضل نه مومن صالح و نه فاجر طالح نه جبار عنید نه شیطان رانده شده و نه هیچ خلقی مابین اینها بر این مقام شهید نیستند. الا اینکه به اینها (ملک و نبی و مومن و فاجر و ...) معرفت بدهد در مورد جلال امر شما را و عظیم بودن خطر و کبیر بودن شان و ..... خاص بودن شما نزد او و نزدیکی منزل و مقام شما را به خودش.

بعد یک نفر پیدا شده که ادعای شیعه بودن هم دارد, ادعای احیاء دین هم دارد, بعد از ایام ششگانه خلقت و میلیاردها سال خدایی خداوند و بعد از آمدن این همه پیامبر و نزول کتب الهی, آمده به خدا بگوید چه کند و چه نکند آن هم در مورد مقام چنین امامی و رابطه او با الله جل جلاله. کسی هم نمی تواند بگوید که چنین حرفهایی فقط در اسلام و فرقه شیعه هست, که مسیحی ها برای یک میخ در دستان عیسی علیه السلام و یک ضربت سر نیزه ادعا دارند همه گناهان بنی اسرائیل و مسیحیان, من الازل الی الابد, بخشیده شده است چه قبل و چه بعد, ما تقدم و ما تاخر. مصایب رخ داده یا رخ نداده عیسی علیه السلام کجا و مصایب اهل بیت وعلی الخصوص سید و سالار شهیدان کجا.

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند　　یک باره بر جریده ی رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر　　دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد　　چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

اگر دین عقل من و شما بود که دیگر دین نبود, لازم نبود از طرف خدا صد و بیست و چهار هزار نبی و به تبع آن تعداد زیادی وصی وجود داشته باشد , وحی و نقل صحف ابراهیم و توارت و زبور و انجیل و قرآن لازم نبود, خودمان می فهمیدیم با عقلی که خدا به ما داده است. امروزه ما بدون رعایت قواعد و چهارچوب در معنی کردن روایات ائمه , روایات بخشش گناهان را تخصیص دلبخواهی می زنیم که حق الناس بخشیده نمی شود. از کجا آوردید؟ بله, خداوند در عقاب حق الناس شدیدتر و سریعتر از حق خودش هست اما نه اینکه بخششی در حق الناس نگذاشته است.

در مورد بحث های عقلی بودن و عقلی نبودن مسائل در دین, اصول, فروع, مناسک, پذیرش, یا عدم پذیرش , فهم, دریافت , ترجمه و معنی نمودن و تطابق با زمانه و تقابل دین با پیشرفت ها و یا تغییرات بشری لازم است صورت بندی زیر را انجام دهیم و اینگونه بودن دین را به عنوان هستی دین بپذیریم نه آنچه که میخواهیم باشد. همه آنچه که در ادیان توحیدی از جمله اسلام است , عقلی نیست و برای فهم دین و درون دین بودن به عنوان یک دیندار نه تنها باید مفهوم غیرعقل را بپذیریم, بلکه آن را مجزا از ضدعقل بدانیم به عنوان یک بخش صحیح از دین. همچنین سعی بیهوده نکنیم که آنچه که درون دین غیرعقلی است, را عقلی جلوه دهیم یا سعی بر اثبات آن کنیم چون نهایتا این اتفاق صورت نمی گیرد و تنها باعث می شود که عده که گمان می کردند که دین باید عقلی باشد و یا بشود از دین بیرون روند و بدگمان به دین شوند. چون نهایتا و یقینا همه هستی دین, عقلی نیست. از طرفی هم برای آنان که در دین می مانند هم دریافت های غلط مبنی بر نگاه عقلی به دین می دهد و مفاهیم تسلیم, رضا و عبودیت و .... را دچار نامفهومی و بدفهمی می کند. مفاهیم غیرعقلی در دین جزء جدایی ناپذیر ادیان هستند که اصلی ترین و شناخته شده ترین و واضح ترین آنها, مناسک هستند که

قابل بحث عقلی نیســــتند و بدون مناســـک , عبادت در دین معنی ندارد و تقریبا هیچ منسکی در هیچ دینی عقلی نیست.

همانطور که قبلا گفته شــد, دین و متون آن هم که به این گونه عقل را محدود نموده اند یقینا نمی توانند مفعول اثبات عقلی قرار بگیرد و اثبات شــوند. یعنی عقل نمی تواند دینی را که غیر عقلی اســت با مفروضــاتی اثبات کند. به عبارتی نمی توان متون دین را که خود شــامل موارد بســیار زیاد غیرعقلی هســتند را اثبات عقلی کند. یعنی عقل در اثبات دین یکبار محدود شده است و هم یکبار دیگر در استفاده از دین و یا فهم از دین , پس عقل هم در پذیرش و هم در فهم دین و استفاده از متون محدود است.

در قســمت اثبات اگر کســی برای اثبات متون دین اقدام کند آن هم غیر از روش ســند شناسی و علم رجال و بخواهد از طریق عقل به آنچه که امروزه عقل را می شناسند, این اثبات را انجام دهد , دچار مشـکلات و تناقضـات زیادی خواهدی شـد. زیرا می خواهد از مفروضـاتی غیر دینی به متون دینی برسـد که اکثرا شـامل مفاهیم و جملات غیر عقلی می باشـد مثل مناسـک. جدای از همه اینها اینکار نواختن شـیپور از سـر گشـاد آن اسـت! قرار بود دین بیاید تا مایه هدایت گردد , قرار بود دین درســـت و غلط امور را به خلق بگوید نه اینکه خلق بگویند که کجای دین درســت اســت و کجای آن غلط , کجای آن عقلی اســـت و کجای آن غیر عقلی , تازه بعد هم بخواهد قســـمت عقلی را قبول کند و غیر عقلی را رد کند.

متاسفانه این روش غیر دینداران و غیر اهل دین, که برای به چالش کشیدن دین و اهل دین اســت, به غلطی همه گیر حتی برای دینداران تبدیل شــده اســت. از آن بدتر اینکه اهل دین سـعی در عقلی نمودن دین و یا حذف و اضـافه در دین می نمایند تا در مقابل افراد ضـد دین حجتی داشـته باشـند و در مجادله ای که از بنیان غلط است با شـیوه ای غلط وارد می شــوند. زیرا با کســی که از دین خارج اســت نمی توان در دین بحث نمود

زیرا هر کســی به مفروضــاتی متفاوت از آن فرد دیگر اســتدلال می کند و اینگونه بحث نمودن غیر روش عقلی و استدلالی است.

این روش غلط نه تنها وارد در مناســک چه در وجود آن و چه در شـــیوه آن نموده اند بلکه در امور روایات امام, مراســم عزاداری و .... نیز وارد کردند که نظر خود را داخل در دین می کنند و می گویند دین اگر غیر از این باشد غلط است و دین آنگونه است که ما می گوییم. پس به عنوان مثال نمی توان حدیث مربوط به عالم ذر را پذیرفت که در آن از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است که در آن عالم انسانها به قدر موری و کمتر از موری بودند و بدون گوش و چشـــم , می شـــنیدند و می دیدند را, به خاطر غیر عقلی بودن و نه به خاطر علتی در سند آن, باید رد نمود.

اول اینکه اینجا حریم بســیار مهمی اســت که نباید بی مهابا وارد آن شــد و به راحتی و بدون احتیاط اظهار نظر نمود چرا که ممکن اســـت به راحتی دچار خطا , بدعت و یا گمراهی کثیری شد. حذف و اضافه و تغییر دین امری نیست که به راحتی و صرف تکیه به آنچه که در ذهن های می گذرد یا نمی گذرد, صورت دهیم. ذهن ما که سهل است , ذهن موسی علیه السلام هم برای دین و امر و اطاعت آن حقی ندارد با اینکه مقام کلیم الله را داراست. داستان حضرت خضر علیه السلام و موسی سلام الله علیه علاوه بر همه وجوهی که داراســت , دارای وجهی اســت که نقل غیر عقل و اوامر الهی را بدون چون و چرا بر عقل مقدم می دارد. نقلی که خضـــر به آن عمل می نمود برتر از عقل و علم موسـی اسـت. چرا که علم خضـر از نقلی از جانب خدا می آمد که برتر از علم حاصـل از عقل موسی بود زیرا در این داستان حضرت موسی بدون اتکای به وحی با حضرت خضر محاجه می نمود و حجت و دلیل می آورد. و هر آن کاری که حضــرت خضــر انجام داد توسط خود حضرت موسی قبلا انجام شه بود مانند اینکه بی دلیل به آن دو دختر کمک کرد در قریه ای که کســـی حال او را تفقد نمی کرد و به دختران برای ســـیراب کردن

گوسـفندان راه نمی دادند و بعد فهمید پدرشـان فردی صـالح اسـت, ولی برای سـاخت دیوار همین ایراد را به حضرت خضر گرفت, فردی را بدون اینکه جنایتی و قتلی مرتکب شـده باشـد با ضـربت یک مشـت کشـت. خودش در کودکی درون گهواره ای درون نیل نجات یافت و نگران غرق شدن کشتی ای شد که تنها صدمه ای دیده بود. در این میان تنها دلیل های حضـرت خضـر این بود که تو صـبری بر آنچه خبری از آن نداری نمی توان بکنی.

دوم اینکه مرز غیر عقلی بودن و ضـدعقلی بودن مرزی اسـت که تعیین آن بسـیار مهم اسـت و سـلیقه ای نیسـت. در مورد همین مثال جالب اسـت که شـاید همه توافق می کردند که این مسئله ضد عقلی است انسـان با همه صفات و خلقیات و مشـخصاتش در ذره ی کمتر از موری باشـد و مورد خطاب خدا قرار گیرد. درسـت بعد از رد و انکار آن توسـط بخشـی از علمای شـیعه و پخش این نوع تفکر در میان شـیعیان, در غرب, علم ژنتیک با کشـف ژن و مولکول بسـیار طولانی DNA که حاوی اطلاعاتی از چهره , خلقیات و صفات انسان بود کشف شد. همان ذره کمتر از مور که خدا همه آن ذره ها را از صلب آدم بیرون کشیده بود و در عالم ذر مورد خطاب قرار داده بود. همان ذره کمتر از مور ضدعقلی !!! جالب اینجاست که محل نگه داری این ژن در بدن انسان همان صلب است که محل تولید سلولهای بدن انسان با این ژن است که بعد به انواع سلولهای دیگر بدن تبدیل می شـود وهمان محلی اسـت که روایات ما آن را بیان می کردند. ناگهان ضدعقلی بودن این روایات , عقلی شد !!!

سوم اینکه از این موضاعات مصداقی که بگذریم, همه دین قابل سوال و بحث توسط ما نیست. ما نمی توانیم در مورد هرچه در دین و قرآن و .... وجود دارد هر سـوالی بپرسـیم که این حد ما نیسـت. این حد لزوما حد فهم ها و محدودیت فهم انسـانی نیسـت, بلکه حد حریم الهی و قدس اسـت و هرکسـی به آن راه ندارد. البته برخی هم حد فهم و

تولنایی ما نیســـت مثل ذات خدا و امام و پیامبر. امام صـــادق در این مورد می فرماید طوبی برای کسـی اسـت که حد خود را شـناخت و پا از آن فرا تر نگذاشـت. چقدر تاکید شده است بر این امر که اقوام قبل شما به خاطر سوالاتشان هلاک شدند. دین ما نامش اسلام است و نه تنها دین ما بلکه همه ادیان ابراهیمی این نام را دارند و اسم یهودی و مسیحی طایفه ها را بر اساس پیامبر یا نژاد جدا می کند. در قرآن می فرماید دین شما دین ابراهیم اسـت که او شـما را از قبل مسـلمین نام نهاد. اصـل دین , اسـلام و تسـلیم اسـت , اگر قرار شـد بنده در مورد هر چیزی تا فهم کامل نداشـته باشـد یا تا به ذات آن کامل واقف نباشـد, به آن عمل نکند که دیگر دین تسـلیم و اسـلام نیسـت, هر چند فهم بسـیار ارزشـمند است اما در جائیکه حد آن است. مثلا تفکر و فهم در خلقت آسـمانها و زمین کنند تا واقعا بفهمند خداوند خلقتش را بیهوده صـورت نداده اسـت, اما اینکه در چرایی و چگونگی وجوب نماز فهم کند , حد فهم او نیسـت چه برسـد به ذات و امر خدا. حد فهم ما شـاید به فهم معنی روح برسـد شـاید هم نه , اما خداوند در قرآن از پاسـخ دادن پیامبر منع کرده و در همین حد بیان نموده که قل روح من امر ربی.

امیر المومنین در نهج البلاغه در تفسـیر عبارت راسـخون فی العلم در قرآن می فرماید آنهایی هســـتند که در فهم ذات خدا توقف کردند و ورودی به آن ننمودند نه از روی جهل و خداوند از این جهت آنان را راسخون فی العلم نامید. اما امروزه ما به کسـی عالم می گوئیم که از ذات خدا بگوید در آن غور نماید و اگر بگوید نمی دانم و یا ورود در آن نکند پس از نظر ما علمی ندارد.ذکر سبحان الله که از اذکار اربعه دین ما و در عبادت ها و مناســک و نماز اســت در مورد همین گمان ها و ظن ها و ادعای فهم ها نســبت به خداوند و ذات اوست.

بیایید کمی واقعیت را پر رنگ تر کنیم, اصلا کل دین و ذات خود دین و همه آن, همان بخش غیر عقلی دین است. زیرا بشر با عقل عقلا و یا کسی که عاقل باشد بدون دین به

آنچه که عقلی می رسد یا قوه رسیدن به آن در صورت تلاش را دارد, اما چیزی که به آن راه ندارد و نمی تواند بدون کمک خارجی برسد غیر عقلی هاست, چیزی نیازمند وحی است و بدون آن نمی شود غیر عقلی هاست. آخرتی که وقوع آن با فکر و عقل اثبات نمی شود و رد هم نمی شود, برای آمادگی برای برخورد با آن نیازمند همین غیر عقلی های دین است. اگر هم کسی عاقل نباشد در امور عقلی تکلیفش روشن است و برای او نیز بهتر است که دین عقلی نباشد. پس هر کس وارد دین می شود برای این غیرعقلی ها وارد آن می شود و حق ندارد بیاید و بگوید دین به نظر من اینگونه و آنگونه باید باشد, نظرات هرکس دین من درآوردی اوست. این موضوعات تقابل عقل و غیر عقل, در قبل از ورود به دین است و باز عقل در این رویارویی ها محدود است و بعد از ورود به دین هم, کارکرد عقل محدود به جمع آیات و روایات در یک موضوع است نه اینکه به هر قسمت آن که خواست ورود کند. زیرا عقل بعد از ورود به دین هم محدود است , مثلا در مورد قرآن عبارت غلط حسبنا کتاب الله قبلا گفته شد, چرا که بسیاری از آنچه که در قرآن است با عقل ما فهم نمی شود حتی برای دریافت دستورات احکام نماز از آن و از جمله محدودیت ها در معنی نمودن مقطعات, نازعات, عادیات , کوثر , طارق, لیله القدر , احکام , مناسک نماز و حج و ... است. اینها مثال هایی بر محدودیت عقل در ورود به دین و بعد از ورود به دین و پذیرش آن است, که بسیار مشکلات ما در دین همین عدم رعایت محدودیت های عقل و تفکر است که شامل ترجمه ها , تاویلها و معنی نگاری های غلط نیز می شود که مطابقت با دین ندارد و ایرادات ثانویه آن نیز شامل بدعت, گمراهی, تعطیل احکام و عدم فهم دین و تعارض بخشی از دین با بخشی دیگر و ..... می شود.

در مورد روایات ائمه نیز ما همین مشکل را داریم که یکی محدودیت کارکرد عقل در پذیرش صحت روایات است که استفاده از عقل و تکیه بر آن قبل از ورود به روایت است

و دیگری معنی و تاویل و تفسـیر نمودن روایت اسـت که اسـتفاده از عقل بعد از ورود به روایت اســـت و امروزه در هر دو مورد محدودیت عقل رعایت نمی گردد چون امور غیرعقلی را ضــدعقلی در نظر گرفته اند و برای آن معنی جداگانه ای قائل نیســتند. در نتیجه با اســـتناد من درآوردی به اینکه امام عاقل اســـت و عقل هم به معنایی که آنها (اهل فلســـفه) می کنند و امام غیرعقل نمی گوید (آن هم عقل ما) پس این روایت ها صحیح نیست.

همه سـعی ما در این کتاب این بوده اسـت که بگوئیم هیچ مفروضـی برای عقل وجود ندارد که عقل بتواند با فرض صحت آن ها به نتیجه ای برسد که آن نتیجه, متون دین و دستورات و احکام آن و روایات ائمه یا صحت آنها باشد. برعکس همه متون دین شامل وحی و قرآن و روایت می باید مفروض صـحیح عقل و فکر قرار گیرند و براســاس آن به نتایج احکام, و مفاهیم قرآن و وحی رسید و این را در نظر داشته باشیم که در بسیاری موارد همه چیز بیان شـده اسـت و نیازی به تفکر و تعقل ما در آن ندارد بلکه عقل تنها راه فهمیدن ناسخ و منسـوخ ها و اولویت و تقدم ها, جمع نقل و .... از روی متون اسـت مثلا بتواند متون را در کنار هم قرار دهد و از روی کلمات و عبارت نقلی متون تعیین کند که متون دینی در مورد برتری و اولویت حج و زیارت امام حســـین کدام را تعیین می کند نه اینکه خودش وارد این گود شودکه تعیین کند. در واقع عقل تنها برای انتقال آن مفاهیم به صـورت صـحیح از متون به ما کارکرد دارد. اسـتفاده از عقل برای تطبیق مصداقی فعلی و در حال حاضر به قاعده ای گفته شده در دین است نه اینکه خود عقل به قاعده و قانون سازی در دین برسد و بخواهد وزنه ای در دین باشد.

همچنین این امور غیر تعقلی, مفروض نظام فکری و عقلی در دین اســت و کارکرد عقل نسبت به متون دین تنها همین است که آن امور غیر تعقلی را به عنوان مفروض صحیح بگیرد و از جمع آنها به نتایج و قضــایا برســد که موارد لازم برای فهم دینی و عبادت و

ایمان را حاصل می شود. این از نظر ما اصل مسلم کارکرد عقل در دین و تعقل در قرآن به این معنای عامه پسـند عقل اسـت. و این تنها راه رابطه دو طرفه نظام فکری و عقل با دین است و لاغیر.

ولی از نظر ما واقعیت فعلی خلاف این امر بایدی مورد نظر اســت و در همین بررســی متون, در نظام فکری عقل, ایراداتی است که منجر به نتایج غلطی در معنی نگاری قرآن و متون دینی شـده اسـت که در این کتاب قصـد بررسـی آن را داریم از جمله ترجمه , تاویل و تفسیر و معنی نگاری قرآن کلمات قرآن.

در واقع وقتی عقل بخواهد این متون را به عنوان مفروض صـحیح خود برای اسـتدلال و اسـتنتاج در نظر بگیرد ابتدا نیاز دارد معنی و مفهوم این متون را بدرسـتی بداند. دریافت معنی و مفهوم این متون نیاز به تسلط به زبان قرآن و معنی نگاری آن دارد و برای جمع کردن آن متون با هم در یک مورد خاص, نیازمند روش منطقی و عقلی است که مبتنی بر فرض درســتی خود متون اســت.که متاســفانه آنچه که از ترجمه و معنی و نگاری و تاویل و تفسیر ها وجود دارد یا ناقص است و یا در تناقص و تضاد است و یا بدون پایه و اسـاسـی مورد تایید دین اسـت که این بحث در فصـل بعدی مورد بررسـی قرار خواهد گرفت. البته و یقینا منظور ما تفاسیر روایی قرآن نیست.

ایمان و روش عقلی و تجربی

حال برگردیم به همان بحث خودمان , خداوند در سوره بقره شرط ایمان داشتن و لوازم آن را ایمان به غیب می داند. ایمان با اعتقاد متفاوت اسـت. هر اعتقادی ایمان نیسـت , پس اگر کسی گفت اعتقاد من فلان موضوع است و هر نظری را ابراز کرد, درست گفته است که اعتقاد او این هست اما آیا اعتقاد او ایمان نیز هست یا نه؟ و آیا اعتقاد او اعتقاد

مسلمان و مومن در قرآن هست؟ آیا در نزد خدا امن به ایمان هست یا نه؟ ایمان یک اعتقاد خاص است که شرط اول آن پذیرش وجود غیب و صحت نقل وحی از عالم غیب است و لاغیر و البته منظور از وحی, وحی الهی است, زیرا شیطان هم به اولیائش وحی می کند.

جالب این است که برخی از طرفداران علوم تجربی این نوع از پذیرش بی چون و چرای مفروضات در علوم تجربی را در عالم محسوسات و ملموسات می پذیرند (یا حتی بدون اطلاع از وجود چنین مفروضاتی علوم تجربی را در حد اثبات کننده بالا تر از دین می پذیرند) و به علم فیزیک محدودی که امروزه, نسبت به کل عالم ماده دارند در برابر دین می نازند و دین را بخاطر پذیرش این مفروض ها خرافه می دانند. اما وجود اعتقادی به نیرویی نا مشخص و ناشناخته را در جذب و دفع الکتریکی و مغناطیسی و گرانشی خرافه نمی دانند و بر اساس همین اعتقاد به وجود چنین نیروهایی بدون دانستن چرایی های ذاتی آنها از آن استفاده می کنند. در حالیکه این چنین است که در علوم تجربی برخی از اصیل ترین مسائل بدون اثبات پذیرفته شده است و فقط به آنها اعتقاد بدون اثبات پیدا کرده اند و مشخص هم نیست که برای فهم پدیده های جدیدی در خلقت, این مفروضات همیشه صحیح در نظر گرفته شوند کماینکه تا کنون تغییر در مفروضات و تعداد آنها و صحت مفروضات به کرات رخ داده است.

انیشتین در اوایل قرن بیستم برای توجیه پدیده های مشاهده شده جدید در عالم خلقت که نظریات نیوتن را به چالش کشیده بود , مفروضات جدیدی را به فیزیک اضافه کرد و برخی مفروضات نیوتن را رد کرد و تغییر داد. حال آنکه برخی مدعی ارائه اثباتی درست توسط نیوتن بر علم حرکت شده بودند و علم را اثبات کننده چرائی و چگونگی ها در برابر دین می دانستند. بنیان نظریه نسبیت زمان و مکان در حرکت شناسی و گرانش توسط انیشتین بنیان گذاری شد. زیرا نیوتن زمان و مکان را مطلق فرض می

کرد و دو پدیده ی مجزا از هم, اما فرض انیشـــتین برای نظریه جدیدش در مورد علم حرکت نسـبیت و وابسـتگی توامان زمان و مکان بود. اما حدود بیشـتر از ۲۰ سـال اسـت که مشـاهده ای در عالم ماده نظریات انیشـتن را به چالش کشـیده اسـت و آن گسـترش شـتاب دار حجم فضـای کیهان اسـت. با اینکه او کار بسـیار ارزشـمندی را در علم حرکت شـناسـی و گرانش انجام داده است, دانشمندان پس از او مجبور شده اند فرض دیگری را به نام ماده تاریک, وارد علم فیزیک کنند تا این پدیده را توجیه کنند, البته این هنوز به صورت فرضیه است و به نظریه تبدیل نشده است و مشخص نیست نیست که نهایتا یا فرض های انیشـتن باید حذف و تغییری داشـته باشـند یا با همین اضـافه شـدن فرض جدید مشکل حل شود که در دو حالت یا نقض و یا نقص مفروضات انیشتین اثبات شده است. کل ماده تاریک معرفی شده توسط این دانشمندان جدید ۱۹ برابر وزنی کل عالم قابل مشاهده شده کیهان ما می باشد که درون کیهان ما می باشد و هیچ اثری از آن در نزدیکی و دوری ما وجود ندارد و فقط عددی اســت که برای صــحت معادله های قبلی مبنی بر فیزیک فعلی با مشـاهده گسـترش شـتابدار کیهان اضـافه شـده اسـت و در عالم واقع فعلا هیچ اثری از آن نیست.

مشکلی دیگری هم که برخی با دین دارند این است که می گویند که علمی که در قرآن و دین بیان شــده اســت نزد غربی هاســت چون علوم تجربی و فیزیک و ...... دارند. این افراد چگونه کلمه Science و Knowledge را با علم در فارســی و یا با علم در عربی آن هم در قرآن یکی گرفتند و نتیجه گرفتند علم آنها بیش از مسلمانان است؟ یا گفتند علمی که در قرآن گفته شده است نزد آنان است.

متاســفانه هم خود ترجمه و هم ترجمه های غلط باعث بروز چنین مشــکلاتی در فهم عمومی شـده اند. و همه این ها به عقلی بودن و عقلی کردن دین مربوط می شـود و آن هم این معنی فعلی از عقل که برای همه جا افتاده اســت. چرا که دین اســلام, پیامبر و

ائمه سخنی و دستوری درباره عقلی بودن دین و تمام دین , عقلی بودن ایمان نداده اند. جمله ای اسـت که می گوید کل ما حکم به العقل حکم به الشـرع , این جمله می تواند درست باشد که کل معقولات وارد در دین است و دین آن را تایید می کند و هر حکمی که عقل بدهد در آنچه که بتولند حکم بدهد, دین نیز به آن حکم می کند. اما در چه مواردی؟ آیا عقل می تولند در مورد اصـــول ایمان هم حکم بدهد؟ یا تنها می تولند بر اســـاس اصـــول ایمان بعد از ایمان به متون در موارد دیگر آن حکم دهد؟ حال از این محدودیت نیز که بگذریم باز برخی عکس آن را نیز قبول دارند که مثلا کل ما حکم به الشـرع حکم به العقل که این کاملا خلاف و غلط و بدون اساس دینی است. زیرا احکام دین و علی الخصوص مناسک حکم به العقل نیستند یعنی عقل حکمی نمی تواند بر رد و تایید آن بدهد.

اگر کسی چنین ادعایی نمود از او بخواهید با استنتاجی عقلی غیر مبتنی بر متون وحی به دو رکعتی بودن نماز صبح و سه رکعتی نبودن آن حکم دهد. از او بخواهید در مورد تحریم بنی اسرائیل در روز شنبه حکم عقلی دهد. برای دستور عدم صید ماهی در روز شـنبه حکم عقلی دهد چه برای رد آن یا برای تایید آن. حکم شـرع, همیشـه حکم عقل نیست اما ضدعقل هم نیست کماینکه کسی نمی تواند برای دو رکعتی بودن نماز صبح حکم ضد عقلی بدهد.

حتی فلاسـفه غرب در متون عهد قدیم نتوانســتند حکم ضـدعقلی بودن ذبح حضـرت اسـحاق توسـط ابراهیم نبی علیهما السـلام بدهند (البته آنها به ذبح اسـحاق به جای اسـماعیل علیهما السـلام اعتقاد دارند) و آنها این موضـوع را در نهایت عدم توانایی برای تایید یا رد , معطل به حکم اخلاق نمودند(فلســفه اشــپینوزا). یعنی ایرادی که گرفتند این بود که شــاید این عمل حضــرت ابراهیم از نظر اخلاقی ایراد دارد. این از این باب بودکه عقل آنها نمی توانسـت کشـتن فرزند توسـط نبی به امر خدا را عقلی بدانند ولی

نمی توانســتند هم ایراد عقلی بر آن بگیرند. چون اگر کســی قرار اســت توســط ابراهیم برای خداوند قربانی شود چرا فرزند او نتواند باشد, سپس دسته ای برای ایراد به دین و دسته ای دیگر برای دفاع از دین در مقابل عقلی نبودن این عمل در دین, مسئله اخلاق را وارد کردند. دسته اول مراد داشتند که دین را غیر اخلاقی جلوه دهند و آن را اینگونه رد کنند. دســته دوم هم می خواســتند با اســتفاده از ســنت بنی اسرائیل در مورد اتهام های مختلف به پیامبران نعوذ بالله از زنا و لواط و .... تقصیر را به گردن ابراهیم بیندازند تا بتوانند دین فعلی خود را مطابق با زمان توجیه کنند. آنها این عمل حضرت ابراهیم را مطابق فلســـفه خود در شـــناخت دین (نگاه عقلی به دین و وحی) تقریبا غیر اخلاقی دانستند. ما در اینگونه بررسی های دینی توسط عقل قبل از دین را کاملا محدود شده می دانیم و حتی مقامی در اثبات و بررسی صحت متون دینی برای آن قائل نیستیم. و برای اســتفاده از عقل بعد از ورود به دین می باید مباحث مربوط به ترجمه , تفســیر , تاویل و معنی نگاری را طبق قاعده و مفاهیم دین انجام دهیم و محدوده کاکرد عقل را در آن یابیم. حال تا به اینجا عقل مورد سخن ما همان مفهوم کلی و حدودی مورد قبول مردم می باشد و در مورد مفهوم دینی آن تاکنون سخن نگفتیم. اما برای بررسی حدود عقل در قبل و بعد از پذیرش متون دین ابتدا نیاز به بررســی تایید و صــحت معنی و تاویل و ترجمه عقل و معنی نگاری آن داریم که خود عقل چیست؟

اما آیا عقل فلســفه و فیلســوفان همان عقلی اســت که قرآن اراده کرده اســت؟ عقل در قرآن و روایات به چه معناســت؟ برای رســیدن به این معنی اولین موردی که می باید بررســی شــود معنای عقل به قاعده عربی قرآن, نه عربی امروزی, تفاوت آن با حکمت , فکر , تدبیر , حکم , فقه است. دوم بررسی آیاتی است که در آن کلمه عقل به کار رفته اســت و برای ما که معتقد به عقاید شــیعه اثنی عشــری هســتیم می باید روایات معتبر امامان در مورد عقل را نیز وارد کنیم و این به این قاعده اســت که طبق کلام قرآن ,

سـخن پیامبر هم وحی اسـت و اطاعت از اولی الامر طبق وحی قرآن و وحی سـخنان پیامبر واجب اسـت و اینجا مجال اثبات اینکه اولی الامر امامان هسـتند برای ما نیسـت چرا که حداقل برای شـیعه, قبلا این ها جواب داده شـده است. اما شـاید اشـاره کوتاه در دیگر فصل به این موضوع کنیم.

در ابتدا ما آیه ای را در بحث خود می آوریم, که فضای ذهنی که مانسبت به عقل داریم را دچار تردید می کند.آیه ۲۴ سـوره ۲۲ از قرآن می فرماید افلم یسـیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او اذان یسـمعون بها فانها لا تعمی الابصـار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور. در این آیه آنچه که به وسیله آن تعقل می شود را قلوب معرفی می کند و قلب را در صـدور می داند که می تواند ببیند یا کور باشـد و یا حداقل می گوید قلوبی هستند که در صدور اند. آیا قلبی که تعقل می کند و می بیند می تواند مغز ما باشد یا قلب تپنده درون سینه ما؟ با استناد به پیشرفت های تجربی بشر درباره بدن انسـان قلب درون سـینه ما هیچ فعالیت فهمی و حتی احسـاسـی انجام نمی دهد. همه فکر ها , محبت و نفرت و فرمان های ایجاد احساسات مختلف در بدن از مغز صورت می گیرد و مجری این ایجاد احساسات هم مغز و هم غدد بدن هستند که از جمله بزرگترین آنها, کبد می باشد که با ترشحات شـیمیایی ما را درگیر احساست مختلف می کند. اگر روح و شـخصیت و نفس و علایق ما قرار باشـد در بدن جایی داشـته باشـند, آن مکان به احتمال قوی مغز ماست و به یقین قلب ما نیست. این قلبی که در شعر و شاعری منبع الهام و احساسا و محبت و عشق است هیچ رابط و واسط و ورودی و خروجی برای این موضـاعات در بدن ندارد , برعکس مغز ما برای احسـاسـات و محبت و نفرت سـاز و کار لازم را دارد. این قلب تپنده در بدن ما در عربی فواد نام دارد و قلب نام ندارد , اما ما در فارسـی به راحتی این دو را اشـتباه می گیریم و یکی در نظر می گیریم , بعد در ترجمه قرآن هم این اشـتباه را وارد می کنیم و انتظار داریم که مفسـر قرآن و فهمیده قرآن هم

باشـیم. ما خیلی بی اسـباب و اسـاس وارد میدان های عظیم و بحر های مواج و طوفانی معانی در قرآن شده ایم. ما در این آیه ها باید دقت و تامل کنیم و به کلام پیامبر و ائمه رجوع کنیم. ما باید یاد بگیریم که نقش خودمان را در سرنوشت قرآن و روایت و مفاهیم دین کنار بگذاریم.

اما برای فهم و دریافت معنای کلمه ای در قرآن توسـط هر قومی و زبانی می باید دو هستی متفاوت را در نظر گرفت. یکی هست قرآن و دیگری هست آن زبان یا قوم خاص. یعنی باید ابتدا قبول کنیم که قرآن را باید آنگونه که هسـت بیابیم و بعد آن را بپذیریم نه آنگونه که میخواهیم یا گمان داریم که به صـلاح اسـت. ما نمی توانیم و نباید هسـتی قرآن را, برداشت های شخصی خودمان قرار دهیم. یکی از مثال های افراطی عدم رعایت این مورد در برداشـت های ذوقی برخی, که به جامعه علما و عرفا منتسـب هسـتند مشـاهده می شـود. مثلا شـنیدم جائی یکی از همین افراد گفته بود صـمد یعنی , ص از صداقت, میم از مروت و دال از دل. حالا جدا از این تجزیه و ترکیب بی اساس, کلمه دل فارسـی بود !!! ولی اینگونه معرفی کردن و نگاه کردن به قرآن ذوقی و بی پایه و اسـاس است. این مثال حالتی بسیار افراطی از برداشت های غلط و دلبخواهی است. اما برداشت هایی نیز وجود دارند که افراط کمتری در اشـتباه دارند ولی تعدد بیشـتری دارند و در گمراهی بسیار دور از واقعیت هستند.

اما اینکه قرآن چه هست و چه می گوید را باید ابتدا بدون ذوق و تفسیر به رای و تاویل فردی و خواب و اینگونه مسـائل یافت. قرآن خود کلام خود را از طریق دیگر آیاتش و همچنین روایات پیامبر اکرم که در حکم وحی اسـت بیان می کند. شـیعه روایات ائمه خود را نیز داخل در این مجموعه می داند که در این بحث نه قصـد و نه نیازی به اثبات آن است و به عنوان همان مفروضات صحیح در کنار قرآن و روایات پیامبر پذیرفته ایم. نویسنده مدعی به دریافت هست قرآن نیست و در این موضوع شکست نفسی متواضعانه

نمی کند, همه هدف ما این است که اگر به تمام هستی قرآن دست نمی یابیم, به قدر ظرفمان از آن دریابیم و حداقل آنچه را که نیست و به آن نسبت می دهند را, رد کنیم.

در این راستا نمی توان به استشهاد به شعرای عرب و مجموعه های لغط در عربی تکیه کامل کرد. در رجوع به معنی برخی کلمات قرآن استشهاد به شعرای عرب قبل از اسلام تغییری ایجاد نمی کند مثل کلمه بئر (چاه) , شجر و امثالهم. اما در معنی کلماتی که با اصول اعتقادی و مفاهیم انتزاعی قرآن درگیر است نمی توان به استشهاد شعر شعرای عرب رجوع کرد زیرا قرآن حرفی برای خود دارد و برای کلماتی مثل روح و قلب و عقل و .... معانی خود را دارد که آن شعرا از آن بی خبرند. نه اینکه همه سخن آنان کنار گذاشته شود بلکه اولویت در معنی نگاری با همخوانی با آیات و روایات است. بدون تعصب به شیعه یا با تعصب به شیعه , باید گفت برخی از مجموعه های لغطی با غرض ورزی اعتقادی جمع آوری شده اند در بسیاری از موارد به نفع اهل سنت یا اهل فلسفه و تصوف و عرفان. حال اگر آنها به نفع اعتقادات خود این کار را کردند اگر شیعه هم چنین کند تازه یک به ده شیعه هنوز عقب است. جدای از شوخی و یا تعصب به فرقه خودمان , بسیاری از کلمات حیاتی قرآن در این مجموعه های یا یکی فرض شده اند یا در معنی نمودن در خود زبان عربی با آیات قرآن و یا واقعیت های خلقت در تضاد است.

ان شاء الله در فصلی دیگر معنی نمودن کلمه عقل و ایات و روایات مربوط به آن, این موضوع را بررسی می کنیم و مثالهایی از آن می آوریم.

جمع نقل

در این جا ما باید قاعده دیگری را بیان کنیم که اصل پذیرفته شده ای توسط گذشتگان نیز بوده است اما توسط برخی از فرق و برخی از متاخرین شیعه کنار گذاشته

شده است و آن قاعده جمع نقل است. چرا می گوئیم این قاعده رها شده است و اصل کاربرد این قاعده چیست؟ قاعده جمع نقل قاعده ای ساده است که در آن در هر مورد از احکام , قواعد, معانی و .... می باید برای نتیجه گیری نهایی جمع آیات و روایات را لحاظ نمود و به محدوده ای از قواعد و احکام رسـیـد که با هیچ یک از متون مجموعه منحصر شده آیات و روایات در آن موضوع, تناقض نداشته باشد و بر همه آنها منطبق باشد. اما امروزه به گونه ای شده است که اگر در ظاهر آیات و ورایات با یکدیگر در یک موضوع تناقض و تعارض داشته باشند علی الخصوص در مورد روایات , بالاخره یکی را رد می کنند و یکی را تایید می کنند. در این مورد روش, ایراد گرفتن به سند روایات به هر شکل ممکن است چون حتی در صورتی که غرض ورزی و عنادی نداشته باشند , گمان آنها این است که حتما حداقل یکی از این روایات غلط است. اتفاق بدتر آن است که کل روایات و روش نقل و استناد به روایات را زیر سوال می برند و استفاده از روایت را در آن موضوعات یا همه موضوعات ناتوان می دانند.

در صورتی که تلاشی نمی کنند که ببینند آیا معنی و یا قاعده یا حکمی می توان یافت که به هر دوی آن روایت ها جاری باشد و این تطابق حاصل خواب ها و رویاها و تصورات و الهامات نامشخص و توهمات فردی نباشد. یعنی اگر روایاتی در مورد یک کلمه, قاعده یا حکم در ظاهر تناقض و تعارض داشته باشند و یا تطابق نداشته باشند را می توان به صورتی کنار هم قرار داد که یک معنی مشخص پیدا شود که هر دو را تایید کند.

ممکن است مخالفان یا اهل سنت این ایراد را بگیرند که شما سعی در توجیه روایت های شـیعه دارید درحالیکه این روایت ها در صـورت صـحیح السـند بودن در تناقض هستند. باید بگوئیم که قاعده جمع روایت یا نقل اولا در صورتی که بتواند تطابق ایجاد کند, به صورت کاملا منطقی و پذیرفته برای هر عقلی, وجود تناقض را از بین برده است و این توجیه نیست و اثبات کرده است که از ابتدا تناقضی نبوده است و تناقض ظاهری

اولیه از کم فهمی فردی بوده است و نه از ایرادی در روایات. ثانیا در خود متن قرآن نیز از این جمله تناقضـات ظاهری به زعم آنان که بخواهند به روایات ایراد بگیرند, بسـیار زیاد اسـت, پس تکلیف قرآن چه می شـود؟ مثلا در مورد ازدواج دائم که هر دو فرقه اصلی و دیگر فرق اسلامی تفاهم نظر دارند که تحریم های ازدواج دائم چیست و ازدواج دائم به چه شـکلی انجام می شـود. حال اگر قواعدی که در مورد ازدواج دائم در قرآن هسـت را بررسـی کنیم آیا قاعده ی جاری فعلی با هیچ یک از آیات قرآن در این باره تناقض ظاهری ندارد و همچنین آیات مختلف این باب با یکدیگر. آیه سوم سوره نساء به صـراحت بیانی دارد که فانکحوا ما طاب لکم من النسـاء مثنی و ثلث و ربع و ... اگر بخواهیم از این آیه قاعده و حکم در بیاوریم هیچ حصـر و محدودیتی در آن نیسـت و ظاهر آیه می گوید هر زنی و تاکید می کنم هر زنی را که خواستید شامل می شود. پس آیات دیگری که در حرمت و حرام بودن ازدواج با خلله و عمه و خواهر و .... وجود دارد مانند ازدواج با زنان پدر که می فرماید و لا تنکحوا ما نکح آبائکم وجود دارد که با آیه اولی در تناقض اسـت, چگونه هیچ یک از فرق به این آیات متعرض نیسـتند و آن را خلاف صـدق قرآن نمی دانند. چرا ایراد نمی گیرند که قرآن نفرمود ما طاب لکم من النساء التی حلل الله لکم مثنی ثلث و ربع و .... . چرا محدودیت ها و تحریم را در همین آیه و یا آیه بعد از آن در همان سوره نساء بیان نکرد. چرا همه مسلمانان قاعده فعلی را قبول دارند و کسی خلاف بودن ظاهر آیات را بهانه نمی کند و چرا آیه ای را به واسطه آیه دیگر رد نمی کنند؟

لازم به ذکر است هرچند هنوز از این آیه اینگونه استفاده نشده است ولی نوع چنین تفکری در مورد آیات قرآن و یا روایات در بسیاری از فرقه ها کم یا زیاد وجود دارد. آن ها به این صورت عمل کرده اند و تنها به ظاهر آیه ای با برداشـت و معنی نمودن خود اقدام کرده اند و جمع آیات و نقل را اعمال ننموده اند. مثلا برخی از اهل سنت در مورد

ید الله در آیه از قرآن به این معنی گرفتند که خداوند دستی شبیه ما انسانها دارد و آن را با لیس کمثله شیء جمع ننمودند تا معنی دیگری از ید الله را در نظر بگیرند. این دو مثال که یکی از آنها رخ نداده و دیگری رخ داده است مثالی از عدم رعلیت جمع نقل است و با حالتی که در آن به معنی کلمه ای معنای دلخواه غلطی را داده لند متفاوت است مثل معنی ولی که آن را دوست معنی نموده اند.

مثلا گروهی کلمه بعل را در قرآن که زن مجاز است زینتش را برای او آشکار کند به معنای بی پایه و اساس, هم رزم معنی نمودند تا نوع حضور زنان و رابطه جنسی آنان را در نظام کمونیستی توجیه نمایند و این موضوع متفاوت از عدم رعایت و یا رعایت جمع نقل است.

در طول تاریخ با مسئله تناقض ظاهری در آیات و روایات چند نوع برخورد صورت گرفته است. گروهی بر این تصورکه قرآن و روایات متناقض هستند, برخی یا دین را رها کردند و برخی روایات را رها کردند که هر دو در این حالت از فهم درملنده شدند. گروهی متحیر شده و به دلیل ترس قلبی خروج از دین و شک در دین, در آن موضوعات توقف نمودند و به آنچه که از گذشته به آنها رسیده بود عمل کردند این گروه قدرت تحلیل فقهی قوی نداشتند و ایرادی هم به آنان نیست, اما به لطف خدا به خاطر عدم اعتمادشان به عقلشان در مقابل دین , از دین بیرون نرفتند و با توقف در آن مسائل خود را از هلاکت نجات دادند و دستور امیر المومنین هم برای هرکسی که به موضوعاتی در دین اینگونه برخورد می کند همین دستور می باشد و ارجاع امر آن به خدا و پیامبر و امامان را از ما خوسته اند. این گروه دوم که توسط گروه اول و هم توسط گروه متفکر دینی یا روشنفکران دینی (به زعم خودشان) مورد سرزنش های توهین آمیز و تمسخر آمیز و یا کفرآمیز قرار گرفته اند.

گروه سوم دسته ای بودند که با تعصب (غیر از غیرت دینی) به دسته ای از این آیات عمل کردند و دسته دیگر را رد کردند یا تعطیل کردند. تمامی گروههای افراطی , ارتجاعی, خشن و حتی گروه های بی غیرت نسبت به دین, گروه هایی که برخی قسمت های دین را به زعم خودشان برای تطابق با زمانه تغییر دادند از این دسته تفکر هستند.این گروه ها مثلا اجرای حدود شرع را از چگونگی اجرای آن مقدس تر می دانند لذا دیده می شود که شروط اجرای رجم و سنگسار برای زنا و لواط را رعایت نکردند. برخی دیگرشان به کوچکترین گناهان حکم کفر و شرک صادر نمودند و برای حکم کفر و شرک بدون محاربه هم حکم ثانویه قتل و مباح بودن خون دادند. همین ها که کفر و شرک را برای هر گناهی صادر کردند می گویند خدا یک سوم پایانی شب به زمین یا آسمان زمین می آید و می گوید کیست مرا بخواند تا او را اجابت کنم. قرآن در باره این گروه سوم می فرماید الذین جعل القرآن عضین و در جایی دیگر می فرماید یومن ببعض و یکفر ببعض و سرنوشت آنها را در این باره بیان می کند و اعتقاد آن ها را رد می کند.این آیات همچنین بیانگر تایید جمع نقل توسط خود قرآن می باشد که عدم جمع آن را صریحا رد می کند و عاقبت سنگین چنین عملی را برای آنها بیان می کند.

تنها گروهی اندکی بودند که موفق شدند به این اصل اعتقاد داشته باشند, این دسته با اینکه تفکر فقهی قوی ای داشتند در بسیاری از مسائل ورود نکردند و نقل و جمع نقل را برتر از تفکر خود و تغیرات زمانه می دانستند. این دسته پایبندی شدیدتری به متون داشتند و با پذیرش قاعده جمع نقل, در بسیاری از احکام چه در اجرا و چه در تعطیل, مراعات دقیقتر و بیشتری نشان دادند. این گروه در بسیاری از مسایل به معانی بهتری در مورد مسائل دست یافتند که تطابق بالاتری با روایات داشتند و اگر نتوانستند بر برخی از مسائل احاطه فکری پیدا کنند, آنها را انکار یا رد نیز نکردند. نوع پنجمی هم در کار نیست.

مثال ســـاده ای از جمع نقل روایت در احکام وجوب حج می باشــد. این مســئله علی الخصوص برای مردم امروز بسیار مهم شده است و نظرات بسیاری برای جایگزینی آن مطرح شــده اســت. مثلا هزینه های حج رفتن را در مملکت خودمان برای فقرا هزینه کنیم و یا به جای آن به زیارت برویم و .... . اول اصل اساسی قابل انکار این است که هم آیات قرآن و هم روایات شیعه بدون شک, مشخصا تاکید بر وجوب حج در صورت وجود امکانات مالی و برخی امکانات جانبی مثل امنیت دارد. روایاتی از پیامبر در مورد کســی که به حج نیامده بود در مورد جبران به حج نرســیدن وی, فرمود که اگر به لندازه کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند جبران نمی شــود. از طرفی جدای از فضــای تبلیغاتی غلطی که مردم را فرا گرفته اســت که به جای حج و زیارت به فقرا کمک کنیم. این مســئله باعث می گردد نه حج گذار به حج برود و نهایتا هم کســی به فقرا کمکی نمی کند حتی خود آنها که این تبلیغات را می کنند, ما در روایات شــیعه موارد بســیاری را داریم که قضــاء حاجت مومن ثواب چندین حج و عمره و نماز و روزه دارد. مثلا رها کردن طواف خانه خدا توسط امام حسن علیه السلام برای مهلت گرفتن از طلبکار برای بدهکاری که به ایشان رجوع کرده بود, چون در آن لحظه مالی در نزد امام برای جبران طلب وی نبود. این مسئله ها بحث های بزرگی را ایجاد نموده است که عده ای به ارزش حج توجه نمودند و بیش از ۱۰ واجب و عمره گذاردند و عده ای رفتن به حج را نکوهش کردند و طرف مقابل را ســرزنش کردند , حال در راه برآوردن نیاز مومن تلاش کردند یا نه , انفاقی به قدر مال حج کردند یا نه. همچنین با اینکه ثواب زیارت امام حسین نیز بالاتر از حج و عمره هست اما دلیلی بر این نیست که فرد به حج واجبی که توانایی آن را دارد نرود. جمع نقل در این مورد بسیار ساده است که یکبار رفتن به حج به شرط توانایی را نمی توان با هیچ انفاقی برابر دانست و یک واجب دینی است و دفعات اضــافی رفتن به حج واجب و لازم نیســت ولی مانعی هم ندارد وقتی می توان به افراد نیازمند شیعه کمک کرد که هم ثواب بالاتری دارد و هم مشکلات بیشتری را از جامعه

شیعه و اسلام حل می کند ولی اگر کسی هم ۱۰ بار به حج رفت گناهی مرتکب نشده است. امام حسن علیه السلام در حال ترک طواف به کسی که علت ترک طواف را پرسید فرمودند هر کس در راه برآوردن حاجت مومنی قدم بردارد مانند کسی است که نه هزار سال به عبادت مشغول بوده در حالیکه شب ها شب زنداری کرده و روزها روزه گرفته است. از جمله علت هایی که در آخرت باعث عذاب فرد است و او از عذاب خود متعجب است این است که به اطعام مسکین تشویق نکرده است. در کمال تعجب عبارت غیر این است که این کار را نکرده است بلکه گفته شده گناه او این بود که به این کار تشویق نکرده است و لا یخوضون علی طعام المسکین.

پایبندی به متون

مسئله دیگری که در بررسی متون دینی مورد بحث است نحوه پایبندی به متون است که در این مورد عده ای مقدس گونه برای متون ارزش قائل هستند و عده ای مقابل این حالت با اینکه ادعای داخل در دین بودن دارند آن ها را به تحجر و عدم تعقل متهم می کنند. در هر دو حللت آفت هایی در دین و دینداری ایجاد می گردد, قشـــر متعقل اولا اقدام به بالا و پایین نمودن متون می کنند بدون مجوز شـرعی از طرف خدا و در نهایت بگونه ای می شـود که در حالت یومن ببعض و یکفر ببعض متون را حلاجی می کنند و نقش تعقل را که قبلا و جلوتر بیان شـده اسـت و خواهد شـد را فراتر برده و در بررسـی صـحت متون قرار می دهند , که چنین عملی در دین ایراد مبنایی دارد. ثانیا اینکه این عدم پایبندی به متون دینی و اقدام بر تعیین صحت شخصی و سلیقه ای که دیگر دین نیست, آنها بهتر است مشروحات عقلی خود را انتشار دهند و نام خودشان را بر آن نهند و این تفکرات را به دین منتسـب نکنند, آن وقت مشـخص خواهد شـد که عقل و تعقل آنها چقدر طرفدار دارد. زیرا این گروه مانند انگل که حیات خود را از دیگر موجودات تامین می کند, به نام دین و مقبولیت آن می چسبند و از آن سوء استفاده می کنند تا

اعتقادات خود را بیان کنند و طرفداران دین را بربایند. البته همه کسانی که اقدام به حلاجی متون بصورت شخصی می کنند چنین افرادی نیستند ولی روشنفکران دینی و کسانی معتقد به خوانش های جدید از دین هستند اینگونه اند. ثالثا از طرفی بررسی و اعتقاد به اسلام حتما پایبندی به متونی که دارای نقل صحیح هستند می خواهد , همانطور که بررسی و اعتقاد به مسیحیت پایبندی به متونی که نقل صحیحی دارند می خواهد. همانطوری که نمی توان گفت دین یهودیت را بررسی می کنیم و به آن عمل می کنیم ولی بدون ۱۰ فرمان موسی علیه السلام.

عدم پایبندی به متون دینی به معنای واقعی در تعریف دین, به معنای غیر دینی بودن فرد خواهد بود و قابل جمع نیست که کسی دیندار باشد و متون آن دین را نپذیرد. حال اگر کسی بخشی از متون دینی به او نرسیده باشد و یا به قاعده های نقلی نتواند انتساب آن متون را به پیامبر و امامان تایید کند در صورتیکه به این متون دارای شک عمل نکرد و توقف کرد, وارد در این مجموعه غیر دینی نخواهد بود. اما اگر در متون رسیده و بدون نقص در اسناد فقط به واسطه فهم و دریافت خود یا عقل خود شروع به حذف و تایید و رد و جرح و تعدیل نماید, این عدم پایبندی به متون دین است و در واقع او می خواهد دین آنچه را بگوید که او می خواهد و این معنای اطاعت در دین را از بین می برد و دین بدون اطاعات و تسلیم و عبد بودن, اگر دین باشد (ادیان مختلف غیر الهی) یقینا دین ابراهیمی نیست. اینها می خواهند عذاب وجدان بی دینی را از خود و یا طرفدارانشان بردارند برای رسیدن به امیال خود.

آفتی که در طرف دیگر داستان هست این است که پایبندی بدون قاعده و فهم درست دین که تطابق با همه متون دین نداشته باشد و بر پایه بخش های محدود و ناقص دین نیز باعث بروز تفکرات و اعمال غیر دینی می شود مانند سلفی ها و افراطی گری که در نهایت محکوم به زوال در تاریخ هستند زیرا آتش جنگ هایی را شعله ور می کنند که

دوام زمانی این تفکرات را کم می کند. این ها آنقدر در این زمینه حماقت کردند و فهم از متون را در این حد محدود کردند و از بین بردند, که وقتی متنی دینی عبارت یدالله را دارد, نتیجه می گیرند پس خدا دســـت دارد. یا مثل وهابیت اگر متنی دینی در مورد موضوعی یافت نشد و در جائی صحبتی از آن نداشتیم, انجام آن امر را از منظر خوشان شرک و کفر حساب خواهند کرد, مثلا چون در مورد چیدن موی زنان از اصحاب پیامبر حدیثی نیامده اســـت پس انجام آن شـــرک اســـت. در صـــورتیکه در دین به راحتی باب جکمی به نام مباح بودن وجود دارد که دین در برابر آن موضـــوع علی الســـویه رفتار می کند, حتی اگر قرار باشد که دین در هر موضوعی نظر بدهد که اینگونه هم نیست.

این دیگر پایبندی به متون نیســت بلکه رد هرآنچه غیر از متون اســت و یا مســائل مباح است. حالتی که افراط کمتر داشته باشد ولی باز غلط است, این است که بدلیل محدود کردن بیش از اندازه تفکر و تدبر در متون, امکان بررسی تاثیر زمان و مکان و رویدادهای قبل و بعد نقل را در فهم آن وارد نکنند و اقدام برداشـت های آزاد و کلی و بدون قید را ب همراه پایبندی شـــدید به متون, اعمال کنند. این مورد به افرادی که در فهم ظاهری اخبار و متون, نقش تدبری که قرآن به آن دعوت کرده اســـــت را رها کرده هر متنی را بصـــــورت جزیره مجزا بررســـــی می کنند. اینها قطعیت را به هر خبر واحد می دهند و قطعیت خبر واحد را نفهمیده اند. مثال افراطی چنین نوع فکری مانند مثال ازدواج دائم است که پیشتر گفته شد.

تدبر از ریشه دبر در عربی به معنای پشت هم نهادن است و تدبیر در امور هم به همین معناســـت مثلا شـــما, ابتدا کاری یا امری را مهیا می کنید تا در صـــورت وقوع آن, کاری دیگر و یا مســـئله دیگری میســـر و ممکن شـــود. تدبر در روایات و آیات به معنای پیش زمینه ســـازی برای فهم اســـت تا یکی پس از دیگری بتواند معنای دقیق را کامل کند و

مفهوم را بطور کامل به مخاطب برســـلند. حال برخی تدبر را تفکر و تعقل در خود متن دین در نظر می گیرند.

حتی اگر هم همه مجموعه ی متون در دســترس باشــد تعبیر غلط و معنی نگاری غلط در حدود و احکام و مناسـک ازدواج و طلاق و ... و علی الخصـوص اصـول اعتقادات دینی باعث بروز خطاهای بزرگ و فاجعه گونه ای خواهد شـــد. بعد از این خطر هم مشـــکل خطر تطبیق مصادیق هم از طرف دیگر, اینگونه پایبندی را تهدید می کند. در واقع سه مرحله وجود دارد, ابتدا در جمع متون ممکن است دچار خطا شوند, سپس بعد از جمع متون مشـکل تعبیر و معنی نگاری و تفسـیر را داریم و بعد از آن تطبیق مصـادیق امکان دارد دچار خطا شود.

کسی که قاعده جمع را به کار نگیرد و تمام متون دینی را با شرایط آن, در یک موضوع خاص نداند دچار مشــکلات ناســخ و منســوخ, محکم و متشــابه و یومن ببعض و یکفر ببعض خواهد شـد. پس از این که کسـی قاعده جمع را در جمع آوری متون دینی انجام داد باید بتواند قدرت فهم معنی حاصـل از جمع را نیز داشـته باشـد, که اگر نتواند و یا از مسیر مستدل و محکم مورد تایید دین عمل ننماید, دچار مشکل تعبیر و تفسیر و تاویل و معنی نگاری غلط خواهد شد.

کسـی که از قاعده جمع اسـتفاده نکند یقینا به متون دینی پایبند نبوده اسـت زیرا برخی را کنار گذاشـته و برخی دیگر را قبول کرده اسـت. حال اگر کسـی قاعده جمع را رعایت کرد و در فهم حاصل از جمع هم موفق گردید که تمامی معانی جامع و مانع آن موضوع را در متون دینی بدســـت آورد , اکنون باید در میدان تجربه ی واقعیت های گذشـــته و حال که در عالم واقعیت رخ داده است نیز بتواند بصورت صحیح از نظر مصداقی, بتواند

مصـــادیق را با این معانی تطبیق دهد. یعنی بتواند بگوید آن چه که هســـت در واقعیت خارجی به کدام مصداق, کدام معنی و حکم و قاعده دین است.

متاسفانه در تجربه و بررسی قواعد و احکام دینی در واقعیت خارجی ما بسیار ضعیفیم و تطبیق مصادیق بیشـتر در حوزه های فردی صورت گرفته است و آن هم بصورت تهمت و اتهام زنی و در زمینه مفاهیم اجتماعی , اقتصـــادی و حکومتی بیشـــتر با قاعده های توجیهی که بیشتر کلاه شرعی و راه در رو بوده است. یعنی در بررسی رویدادهای فردی و اجتماعی, اقتصـــادی, حکومتی و .... چه رویدادهای مثبت مثل پیروزی حکومتی در یک رویداد و چه منفی مثل شـــکســـت فردی در زندگی و دارایی ها, ما کمترین تطابق های دینی را صورت داده ایم و در این تطابق های کم و غیر اصولی موفق نبوده ایم. این موضوع باعث می گردد شناخت ما از ساز و کار جهان و دین و اراده های الهی بسیار کم وضـعیف باشـد. در نتیجه تصـمیم گیری های جدیدمان نیز خالی از موفقیت خواهد بود, که هسـت. ما گذار تغییرات خودمان بصـورت فردی یا اجتماعی و یا ... را در گذر زمان و اتفاقات بررسـی نکرده ایم. بیشـتر اعتراض کرده ایم که چرا اینگونه شده است اما تفکری نمی کنیم که کدام تغییر ما در افکار, اعتقادات و رفتار و اعمالمان می توانسـته علت این پیروزی یا شـکسـت ها شـود. جالب اینکه ما, خود پیروزی و شـکسـت را هم درسـت نمی شـناسـیم. یعنی فهم و شـناخت ما آنقدر از دین و جهان و انسـان و سـاز و کار آن کم و غلط اسـت که نمی دانیم دین ما چه چیزی را پیروزی و سـعادت و رشـد می داند و چه چیزی را شکست و خسران و عقب رفت می داند. مانند فرعونی که موسی عذاب کننده اش را از آب گرفت, یا قومی که ابرهای سـیاه را دیدند و خوشـحال از بارش باران بودند ولی باران عذاب و سیل بود.

یا ما در زندگی فردی ممکن اسـت فردی را ببینیم که در بدسـت آوردن فردی دیگر که مورد علاقه وی بوده است موفق شـده است, با زحمت و یا بی زحمت, اما زندگی مالی و یا روانی وی به شـدت تغییرات منفی داشـته است. ما رابطه ای در ذهنمان برای این دو اتفاق نداریم, لذا آن موقیت را در ازدواج, موفقیت می شـناسـیم در صـورتیکه اگر رابطه این ازدواج با آن مشـکلات را بدانیم دیگر به آن موفقیت نمی گوییم. ما آن مشـکلات را به سـادگی تصـادم های زمانی ناگوار از دنیای بیرون می دانیم که ربطی به ما و افعال ما ندارد, اما به ما ضرر رسانده است. باز آیا همه شکسـت های مالی , با اینگونه تفکرات ما از نظر دینی, شکسـت هسـت؟ یا حتی اگر موفقیت نباشد. تجربه های تاریخی از وقایعی که به صورت فردی یا اجتماعی رخ داده است را بررسی نکرده ایم. مثلا در سقوط دولت صفویه ما به علت هایی مثل ناکارآمدی شاه صفوی در آخرین دوره بسـنده می کنیم اما اینکه چرا چنین شـاهی و چنین وضـعی بر مردم حاکم شـد را بررسـی نکرده ایم و علت آن را نمی شـناسـیم, حتی شـاید این علت ها را علت بالا دسـتی به روی کار آمدن شـاه ناکارمد ندانیم. با اینکه قرآن خطاب های بسـیاری به افراد دارد در بررسـی و مشـاهده تاریخ, انسـان ها , مخلوقات و جهان هسـتی و همچنین روایاتی که در مورد فزونی علم و عقل, به تجارب اشـاره دارد , ولی ما بررسـی تجارب را از قاعده دینی حذف نموده ایم. می باید کمی بیشتر در مورد روش های شناختی بشر بدانیم و ابتدا شناخت را بشناسیم و بعد اقدام به شناخت دین و دنیای پیرامون کنیم.

نظام های شناختی بشر

اینگونه بررسـی برخورد ها بین قواعد انتزاعی و تجربه, و یا احکام و مصـادیق, قبلا در دیگر زمینه های شـناختی بشـر از جهان هسـتی و دین تجربه شـده است. گذشـته علوم شـناختی بشـر در بررسـی جهان هسـتی قابل مشـاهده یا قابل بررسـی مادی, سـه دوره

اصلی دارد , یکی دوره عصر طلایی یونان است که در آن دانشمند و متفکر همه شناخت خود از طبیعت را در قالب یک ســناریوی انتزاعی در ذهن خود, بر اســاس مشــاهدات محدود و بدون زحمت و پیش پا افتاده ای می پروراند. یعنی بنای ســیســتماتیک برای مشــاهده و آزمایش و بررســی ندارد و مشــاهداتش به اتفاقات عادی رویداده در زندگی معمولی محدود است. آن گاه این سناریوی انتزاعی را فقط به این خاطر که قابل تصور در ذهنش بود به عنوان ساز و کار علت و معلولی می پذیرد و آن را به صورت افراطی و تفریطی, اصل و ریشه همه قضایا , رابطه های علت و معلول و شناخت جهان در نظر می گیرد. حال این روش کلی شناخت چه برای شناخت طبیعت, چه انسان و حالات او, چه برای فلسفه و چه برای حکومت و غیره رخ می داده است. قدرت تفکر و تصور و یا اســتدلال با اســتفاده حرفه ای از کلمات در مورد مفاهیم انتزاعی همه برتری ها و مشخصه انسانی و علم در آن جامعه بود. در این دوره خود فکر به عنوان یک موجود یا یک قدرت پرستش می شد و پیاده سازی آن در واقعیت و بررسی صحت آن و محدوده عملکرد آن فکر و نقاط ضــعف و قوتش مشــخص نمی شــد. ولی از نظر آنها لازم نبود مشــخص شــود. تجربه قواعد فکری در دنیای واقعی رخ نمی داد. کافی بود برای آنچه دیده می شد سناریوی فکری وجود داشته باشد. از بهترین علوم پرطرفدار در این دوره , فلسفه را می توان نام برد زیرا هرچه که شما گفتید در مورد پیدایش یه مفهوم انتزاعی یا غیر قابل رویت حتما درست در نظر گرفته می شود زیرا قابل تجربه نیست و اصلا هم نیازی در این علم برای تایید تجربی نیست.

البته این به این معنی نیست که کلا در عصر طلایی یونان علوم تجربه گرا وجود نداشت , ولی اینگونه بود که این علوم در حاشــیه بودند و طرفداران کمی دانشــتند. با این حال در یونان با بررسی تجربی, زاویه سایه خورشید در چاه آب در یک روز مشخص از سال

در دو نقطه , یکی در آتن و دیگری در طبس(Tebes منطقه ای در مصـــر) , به گرد بودن زمین و شعاع آن پی برده بودند.

پس از این دوره یونانی , دوره رومی علوم جهان شناسی آغاز شد که در آن انتزاع بخش مهمی از علم نبود و فقط تجربه و مشـاهده بود که قواعد علمی را می سـاخت. در واقع آنها قانع شده بودند که یا انتزعات یونانی درست هست یا نیست , در هر صورت در این دنیا و جهان روند های غیر متغیر تکراری بسیاری وجود دارد که کافی است با ثبت آن, از آن روند برای بهره برداری بشـر اسـتفاده نمود. بیشـتر علم در این دوره صـورت بندی مشـاهدات و ثبت آن بود. در این دوره مهم نبود علت حرکت های سـماوی یا معادلات صـورت بندی آن چیسـت, مهم نبود که زمین مرکز عالم هسـت یا نه. مهم این بود که خورشـید و ماه و دیگر اجزای سـماوی چه مسـیر حرکتی دارند و چون این پدیده ها تکراری هسـتند از آنها بهره برداری مادی می نمودنددر صـورتیکه در یونانی علم علت مهم بود و اینکه زمین مرکز چرخش کرات هست یا نه.

اما اینکه این مدل از فکر در مورد سیستم سماوی آیا منطبق بر واقعیت های مشاهده شده هست یا نه, در یونان اهمیت نداشت, یا در واقع دقت تطبیق اهمیت نداشت.

مثلا یونانی ها در مورد اینکه خورشـید به دور زمین می گردد و یا دیگر سـیارات به دور زمین می گردند بحث می کردند و بدون نگاهی به عدم توجیه داشتن برخی نظریاتشان در مورد برخی حرکت ها مثل حرکت عطارد, نظر خود را درست می انگاشتند. اما رومی ها کاری به این کارها نداشـتند, برای آنها مهم این بود بدانند خورشـید و دیگر سـیاراتی که کاربرد مادی, مذهبی یا اعتقادی داشـتند , کی در کجای آسـمان ما هسـتند, همین. در واقع رومیان بیشـــتر کارگران, حرفه گران و مهندس هایی بودند که به اســـتفاده

کاربردی علوم, برای پیشبرد منافع مادی زندگی آن روزها, بسیار بیشتر می اندیشیدند, تا به علت ها و مفاهیم محض و انتزاعی پدیده ها و رویدادها. امپراطوری روم نه تنها چیرگی سریعی بر بخش غربی دنیای قدیم یافت بلکه بسیار جلوتر از توانایی های تمدن های تسـخیر شـده اش, با انجام کارهایی مثل سـاخت بناهایی که تنها آنها قدرت سـاختنش را در آن زمان داشـتند اقدام به کارهایی عجیب مثل جابجایی کوهها برای ساخت سدهای بهتر با ذخیره بالاتر نیز نمودند.

البته چند قرن قبل تر از آنها, ساسانیان بنای طاق کسری که در مهندسی ساخت از همه بناهای رومی جلوتر و پیچیده تر است را ساخته بودند, اما متاسفانه هم سنتی برای انتقال مکتوب و شفاهی در بین آنها نبوده یا تعمدا توسط حکومتهای چیره شده بر ساسانیان , ممانعت کاملی از این انتقال صورت گرفته است که نسل بعدی در این سرزمین ها دیگر آن بنا ها را نساختند. اما قضیه تعمد حکومت چیره شده را نمی توان جدی گرفت با اینکه در اذهان ایرانیان پدیده های کتاب سوزی اعراب امروزه به شدت تبلیغ شده است. زیرا که خود بنا که می توانست گزینه بهتری برای اصل چنین حذف تعمدی باشد به علت یادآوری شکوه ساسانیان, توسط اعراب تخریب نشده است. در هر صورت ما از نحوه تفکر ساسانیان که بیشتر انتزاعی بوده یا تجربی و یا نوع سومی , هیچ اطلاعی نداریم.

در نوع اول از جهان شـناسـی , تنها خود روش فکری و فکر کردن هدف بود و هر کس سناریوی فکری برای پدیده ها یا جهان شناسی داشت به آن اعتقاد پیدا می کرد و خود و دیگر طرفدارانش با آن روش فکری مانند دین برخورد می کردند. در نوع دوم فقط نتیجه و منافع و کاربردی بودن مهم بود و نیازی به فکر و تئوری شـناخت و علت ها نبود. جالب اینجاست که در هر دو مورد آن چه که اصل قرار می گرفت چه نتایج و چه

تفکر , توسـط همین اصـل قرار گرفتن به مرور زمان, خود هدف نابودی قرار می گرفت. مثلا در دوره رومی وقتی تنهـا نتـایج و منـافع هـدف بود و تفکر و چرایی هـا را کنـار گذاشـــته بودند, در اثر اســـتعمال بیش از حد این روش ناقص, در نتیجه نرخ منفعت و بهره وری آنها تغییری نمی کرد , زیرا آنها هم ســاز و کاری موفق برای یافتن نیروهای جدید, تکنولوژی جدید و دامنه های جدید علم از جهان و طبیعت را نداشـــتند و در دامنه های قبلی نیز امکان بهبود و پیشـرفت بسـته شـده بود. همچنین تضـمینی برای همیشگی بودن پدیده ها و مشاهدات نبود و به دلیل نشاختن دقیق علت ها, وارد شدن علتی جدید را نه بدرســـتی می فهمیدند و نه از قبل برایشـــان قلبل پیش بینی بود, همچنین بعد از ورود آن هم نمی توانستند آثار تغییری وجود چنین علتی در نظم قبلی را پیش بینی و تفسیر نمایند, که در نهایت منافع و نتایج دچار آسیب و تغییرات شدید می شـــد. حتی اگر تغییرات ناخواســـته به نفع آنها بود, امکان تکرار کردن آن نتایج, به دلیل عدم شناخت علت ها, برایشان وجود نداشت.

در مورد دوره یونانی نیز عدم تطابق فکر ها و علت ها با واقعیت های تجربی که به مرور زمان یا در اثر پیگیری دیگران ,مشاهده می شد, نیز کل بنای فکری را مجبور و محکوم به شکست می کرد. همچنین آن نظام فکری باعث برخورد افراطی در کنار گذشتن یک مجموعه فکری در موقع شکست تجربی می شد. بعد از این دو دوره, دوره قرون وسطی اولیه بعد از فروپاشـی امپراطوری روم شـروع شـد که در آن علم کلام مسـیحی که حال درگیر ترجمه های غلط و تفاسـیر غلط شـده بود (و به اعتقاد اسـلام درگیر تحریفات کاهشی و افزایشی شده بود) علوم شناختی را بر اساس متون انجیل های مورد پذیرش خود در اولویت قرار می داد و بقیه آنچه را که در انجیل نبود از علوم و نظام های فکری یونانی پر می کرد که مربوط به عصـر طلایی یونان و دوره پرسـتش فکر بدون تجربه و

بررسی بود. همین واردات علوم شناختی از یونانی باعث شد که نظام فکری و شناختی یونانی بر متون انجیل مسلط گردد. این نوع تفکر در قرون وسطی اولیه که تا سال ۱۱۰۰ میلادی ادامه یافت, تا قبل از وقوع جنگ های صلیبی حاکم بر نگاه مسیحیان به متون انجیل بود.

در پایان این دوره نگاه ابزاری به دین بر پاپ و کشیشان حاکم شد و پاپ برای تثبیت جایگاه خود در اروپا فرمان اجباری به پادشاهان اروپا فرستاد مبنی بر اینکه همه حکومت های فئودالی در اروپا می باید با پاپ, به عنوان دست خدا در زمین, پیمان فئودالی ببندند و الا خارج از دین محسوب شده و در نهایت حکومتشان را از دست می دهند یا توسط دیگر کشورهایی که با پاپ پیمان بستند مورد حمله قرار می گیرند. مقام پاپ بعد از دریافت بالاترین مقام در اروپا, به جهت جلوگیری از جنگ های مداوم داخل اروپا بین حکومت های محلی علیه یکدیگر وجود داشت, اعلام کرد سرزمین های مقدس فلسطین و یهودیه دست کفار مسلمان است و هرکس موفق به فتح هر شهر و ناحیه ای از سرزمین های مذکور گردد می تولند تحت پیمان فئودالی در آن منطقه پادشاهی خود را بنا کند. دوره دوم قرون وسطی که از جنگ های صلیبی تا رنسانس صنعتی و علمی در اروپا ادامه می یابد , دوره بهره برداری منفعتی از دین مسیحیت بود که در آن نظام فکری علت و معلول در دین و اعتقادات دینی فی نفسه مهم نبودند و کاربرد آن در جنگ علیه مسلمانان و دیگر ادیان و قدرت گرفتن مهم بود. همین نظام تجربه گرایی صرف در دین باعث ظهور مارتین لوتر منتقد (پروتست) شد که واقعیت موجود مسیحیت را در تعارض با متون دینی می دید و تجمل گرائی پادشاه گونه پاپ, که دین را فقط به عاملی برای حکومت تبدیل کرده بود , نظام فکری او را در مورد مسیحیت آن دوره تغییر داد. در نهایت این تغییرات ایجاد شده توسط وی نیز توسط

طبقه کارگر با هدایت طبقه تاجر(بورژوازی) به انقلاب علیه بخش پائینی حاکم در نظام فئودالی یعنی جنگ رعیت و ارباب تبدیل شـــد. البته خود مارتین لوتر با این تبدیل در حد توان خود جنگید اما سودی نبرد.

این گون نتیجه گیری ما شـاید متهم به عدم توضـیح رابطه کامل و مشـخص بین نظام فکری و اتفاقات و رویدادهای تاریخی باشـــد ولی ما قصـــد داریم دوره های فکری و نوع اتفاقات و رویدادهای تجربی تاریخی در ابتدا و انتهای آن دوران را بیان کنیم تا به نوعی نشـــان دهنده اثر نظام فکری بر اراداه های افراد و ملت ها و برخورد با علوم و دین و ... باشد.

به موازات آن دروه ها در دنیای اســلام و ســرزمین های اســلامی تفکرات به گونه های محتلف و متفاوت بروز و ظهور نمود. غالب شـــدن تفکر یونانی در اســـلام نیز به موازات دوره قرون وسطی اولیه و بعد از وفات پیامبر صورت گرفت. هم خود تفکر گرایی محض یونانیان و هم افکار آنها توســط خلفا و علمای اهل ســنت به دوره های مختلف اســلام تحمیل شــد. اما در تشــیع نه اینگونه افراطی گری فکری یونانی غالب شــد و نه تجربه گرایی بهره برداری از دین برای حکومت کردن ها و جنگ ها. مثال مشــــهود این غلبه فکری یونانی در نظام فکری اسـلامی اهل سـنت, دو بخش مهم معتزله و اشـاعره از اهل ســنت هســتند که هر دو نظام فکری افراطی داشــتند که انطباق آن با واقعیت قرآن و روایات پیامبر و تجربه بشری همخوانی نداشت اما تفکرات خود را می پرستیدند همچون لباس نامرئی پادشـاه و بدون توجه به مشـاهدات متناقض با تفکراتشـان, همچنان اعتقاد فکری خود را قبول داشــتند و دیگران را به عدم بصـیرت باطنی و فهم باطنی متهم می کردند. اینکه هر دو تفکر مقابل هم در طرف اهل سنت بودند خود گواه از ریشه مشترک نوع تفکر یونانی غالب بر دنیای اسلامی خلفا بود.

تجربه گرائی دینی غللب در دوران بعدی اســـلام ظهور نمود. تجربه گرائی دینی به این معنی اســـت که دین یا تعبیری از دین معتبر اســـت که بتواند تعداد بیشـــتری از افراد جامعه را راضی یا جذب کند و یا بتواند رفاه زندگی ایجاد کند و یا در نهایت بتواند باعث پیروزی در جنگ ها علیه دیگر اقوام و ادیان شود. استفاده از پیروزی در جنگ ها با هر روشی, علیه دیگر ادیان و اقوام, به عنوان اثباتی بر الوهیت و شرعی بودن حکومت حاکم اسلامی برای توجیه خودش در افکار مسلمانان روش بسیار موثری بود که بنیانگذار آن خلیفه دوم لعنت الله بود. زیرا بواسطه آن اثبات معکوس می نمود که اگر حاکم از نظر برخی مشروع نیست, چرا به مدد الهی پیروز شد.

روشن فکری دینی

اینگونه نگاه به دین امروزه توسط متمایلین به پیشرفت های دنیوی, به دین می شود و برخی افرادی که خود را دین شناس و روشن فکر دینی مطرح می کنند, ادعای خوانش های جدید از دین می کنند. این طیف ها هرچند برخی کم جمعیت هســـتند و یا طرفداران کمی دارند و برخی از نظر فکری دچار شکست در جذب اقشار مذهبی شده اند اما سبک خطرناکی دارند که ممکن است توسط افراد زیرک تر از آنها مورد استفاده قرار گیرد. آنان دین شناسی نمی کنند و به هستی دین و آنچه هست نمی پردازند بلکه به آنچه که دین باید باشد تا مطابق منافع (نه لزوما مادی مثل ترویج فردگرایی یا فحشا و ...) آنها شود, از منظر خودشان می پردازند. آنها بیشتر دین پردازند تا دین شناس, و هر روز دین جدیدی ارائه می دهند. در واقع آنها از ســـایه قدرتمند و جذاب و پرطرفدار دین سوء استفاده می کنند و آنها مانند انگلی از آن برای جذب افکار تغذیه می کنند و دین را در نظر این افراد آنقدر تغییر می دهند و اجازه تغییر می دهند تا برای تعداد

بیشـتری از افراد زمان حاضـر و صـفات ناپسـند انسـانی جذاب گردد تا مانع الهی نداشـته باشـد و دین مطابق خواسـته های جامعه گردد. به جای آنکه جامعه مطابقت با دین الهی داشـته باشـد. این افراد تفکر دینی و نگرانی دینی ندارند بلکه کاربرد دین را تحرک دادن به جامعه و ایجاد مقبولیت و ایجاد ارزشـــهای جدید برای مطابقت در جهت منافع خود می خواهند. اینان همان هایی هســـتند که به پیامبر می گفتند اگر قرآن را به غیر از آنچه که هسـت بیاوری به تو ایمان می آوریم. در روش این افراد تعبیری که از دین قرار است به آن برسند از قبل مشخص است و حاصل تحقیق و استدلال و علمی و یا عقلی نیست بلکه از روش های تعبیری و حذفی و تاویلی و تحریفی استفاده می کنند.

مثلا در جامعه امروزی زنان می خواهند جایگاه هایی که قبلا در اختیار مردان بوده را کسـب کنند. ما در این مثال به هیچ عنوان قصـد بررسـی خوب و بد بودن این هدف که زنان مانند مردان در جایگاه آنان باشـند را, نداریم بلکه روش رسـیدن به آن را بررسـی می کنیم و مثال می زنیم. آنگاه گروهی می آیند و اعلام خوانش جدیدی از دین می کنند که در آن قواعد دینی و کلام متون را به نفع این خواســته تعبیر کنند. اینگونه به نحوی هم طرفهای مخاطب آنان دیندار هســتند و هم به خواســته خود رسـیدند. مانند کومونیسـت های اسـلام گرا یا مسـلمانان متمایل به کومونیسـت, که معنی کلمه بعل در قرآن را که زن مجوز دارد زینتش را برای او آشکار کند , همرزم تعریف کردند تا بتوانند زنان را در گروه های مبارز مردانه جای دهند و با هر مردی همخوابه شــوند بدون حس عذاب وجدان درونی که ناشـی از دسـت دادن ایمان اسـلامی یا عفت و حیا و .... باشـد. یا مانند علمای یهود که با تحریف متون ربا را نمک تجارت دانســـته اند و ربا را مانند بیع اعلام نمودند که خواســـته مال اندوزی در دنیای یهود را داشـــتند, پس نیاز به خوانش جدیدی از دین داشتند.

این افراد و آنچه که خروجی خوانش آنها از دین اســـت ممکن اســـت امروز به دلیل شـرایط زمانی حذف شـوند یا مورد مقبولیت عموم قرار نگیرند اما روش خطرناکشـان در برخورد با دین و وخوانش های آزاد متفاوت از دین, یک موتور مولد فکری را به ارث می گذارد, که به نام دین شــناســی , دین زائی صــورت گیرد که نام اســلام به هزاران فرقه نجاسـت خوار و زناکار و قاتل و وحشـی و ... تعلق بگیرد و هسـتی دین در این باید های آنان گم شود. در یکی از کشورهای اسکاندیناوی یک مسجد به نام مسجد مریم تاسیس شـــده اســـت که امام جماعت آن یک زن بلوند, وایکینگ بی حجاب, مطلقه و مردگریز هســت و شــوهر ســابق او مســلمان بوده اســت و در آن مســجد عقد اســلامی را برای همجنســـگرایان می خوانند و ثبت می کنند. این یکی از آخرین خوانش های جدید از اسلام در حال حاضر است.

این نتایج و نتایجی چون تروریســـم اســـلامی , افراطی گری , ســـلفی گری و غیره نیز نتیجه همین روشـن فکری دینی است. جالب اینجاسـت که روشـن فکران دینی وقتی به نتایج ثانویه فاجعه باری که از روش های فکری فوق, مثل تروریسـم اسـلامی می رسـند, افراد و روش های ســـنتی در دین را متهم می کنند که اینها حاصـــل تحجر و ارتجاع و قدیمی بودن تفکرات شـماسـت که چنین می شـود. در صـورتی که در دین سـنتی هیچ یکی از این تعبیرات وجود ندارد و نداشـته اسـت و اصـلا در دین سـنتی خوانش دینی و روشـن فکری دینی و تغییر در روش گذشـتگان وجود ندارد که بتواند از دل آن تروریسـم اسـلامی بیرون بیاید که تا کنون نبوده اسـت. این روشـــن فکری دینی اسـت که امکان زایش افعال و تفکراتی را به اســـم دین می دهد که قبلا در دین نبوده و مانند آن نمونه تاریخی ندارد پس ریشـه تروریسـم اسلامی که قبلا در دین نبوده است و امروز هست به روشن فکری بر می گردد نه به سنت گرایی و تحجر.

شاید در مورد نمونه تاریخی تروریسم اسلامی افراد حسن صباح را مثال بزنند. در این مورد تفاوت کاملا واضحی وجود دارد که حسن صباح هیچ ادعایی دینی در روشی که اعمال می کرد, برای رسیدن به حذف هدفمند دشمنانش نداشت و روش خود را منسوب به هیچ طریقه دینی و یا آیاتی از قرآن یا روایات پیامبر نمی دانست و بر اساس هیچ تفسیری از دین اقدام به این عمل نمی کرد, همچنین هیچ قتل دسته جمعی به نام دین نکرد. او تنها با ادعای فریبمندانه قدرتی ماورائی که حاصل از تخیل فرد مبتلا به مصرف حشیش بوده است, او را تحریک می نموده است که فردی است الهی و اگر حتی ادعایی هم در دینی بودن خود داشته است مربوط به هیچ فرق اسلامی نمی دانسته است. زیرا طایفه حسن صباح کلا با همه طایفه های فکری اسلام و غیر اسلام بالاترین سطح همزیستی را داشتند. زیرا تحت تفکرات فاطمیون مصر که حسن صباح از آنها بود تقریبا به صلح کلی اعتقاد داشتند و حتی مسئولان حکومتی را فارغ از اعتقاد دینی انتخاب می کردند و خود این مسئله باعث فروپاشی خائنانه این حکومت بدست نورالدین ایوبی شد که یک سنی شدیدا دو آتشه بود. قتل های حسن صباح فقط بر اساس نیاز های حکومتی بوده است نه دینی و اعتقادی. نام این گروه هم به حشاشیون معروف شد که به هیچ فرقه فکری که مستند به آیه یا روایت یا فرقه ای از دین باشد, هیچ اشاره ای نمی کند. از اتفاق, بررسی سیر تاریخی این گروه در اروپا بسیار کارگشاست در این جهت که نه تنها دین سنتی اسلامی چنین اتهامی ندارد بلکه روشن فکری خود از ریشه تروریسم برخواسته است.

نام حشاشیون بعد توسط اروپاییان در ونیز که دروازه تقابل اروپا با آسیا بود و یکی از حلقه های اصلی جاده ابریشم به عنوان بزرگترین و تنها گذرگاه اقتصادی فرهنگی شرق و غرب عالم آن قرون بود, به عنوان گروهی تعلق گرفت که قتل های هدفمند دینی و

حکومتی انجام می دادند با نام لاتین شـده حشـاشـیون به نام Assasins . این گروه در خدمت گروهی بزرگتر قرار گرفت و یا بخشی از آن بود که شاخه از شوالیه های صهیون بودند که در جنگ های صلیبی اول تا سوم شکل گرفتند. این گروه , گروهی از شوالیه های فاتح اورشلیم و سرزمین های مقدس عهد عتیق بودند که به دودسته نگهبان معبد Templer و خادم زائرین Hospitaler تقسـیم بندی شـدند. هاسـپیتالر ها مامور رسیدگی و پرستاری و مراقبت از زائرین اروپایی بودند که به سرزمین های مقدس فتح شـده آمده بودند و تمپلرها مامور مراقبت از خرابه های معبد سـلیمان و اماکن مقدس شدند. این گروه تمپلر مدعی کشفیات متونی خاص در خرابه معبد سلیمان شدند که باعث تغییر تفکر دینی آنها شد, به نحوی که پاپ دستور سوزاندن تمپلرها را صادر کرد. این مجازات مربوط به حکم ساحره ها در دین مسحیت کاتولیک بود, زیرا تمپلرها هر چند مخفیانه عمل می کردند , مدعی یافتن اسـنادی از متون سـحر شـدند که در زیر تخت سلیمان نبی علیه السلام بوده است و آنها اعتقاد یافتند که سلیمان به واسطه آن بر جن و انس حکومت می کرد و از این روی آنها او را پادشـاه سـلیمان King Solomon می نامند و نه سلیمان نبی. از جمله اعتقادات اصلی آنها ساحر بودن و نه پیامبر بودن موسی و سلیمان بود و متون یافته شده را به کاهنان مصری زمان فرعونی که با موسی مقابله کرد مربوط می دانستند. اعتقاد و مناسک کفرآمیز تمپلرها منجر به چنین وضعی در رویارویی کلیسـای کاتولیک با آنها شـد. نهایتا این فرقه طبق اسـناد تاریخی با اینکه بسـیاری سـوزانده شـدند, عده ای از آنها به بخش هایی از انگلسـتان امروزی نقل مکان نمودند و فرقه بنای آزاد Free Mason یا همان فراماسـون را ساختند که برگرفته از نام جنی به نام حیرام بود که برای سلیمان نبی معبد می ساخت و توسط سلیمان آزاد شده بود(به اعتقاد آنها). نشان آنها گونیا و پرگاری است در شکل

ترکیبی هرم و یا ستاره داوود, که از ابزار مهندسی و بنایی ساختمان بوده است. این فرقه مخفیانه عمل می کرد و اعضای آن در بخش های حکومتی اروپا رخنه می کردند و یا از روسای حکومتی عضو می گرفتند. همانطور که حشاشیون اروپایی یا همان Assasins بخش نظامی و تروریست فرقه ماسون ها بود و خود فرقه ماسون ها یک اعتقاد مذهب گونه بود, بخش دیگری از این فرقه در زمینه های علمی فعالیت نمودند. که یا شروع فعالیت های علوم تجربی در اروپا به آنها مربوط می شود و یا با شروع این فعالیت ها آنها علوم تجربی و مسیر آن را به نام خود مصادره نمودند. نام این گروه Illuminatie بود که به معنای روشنگر یا به دنبال روشنایی می باشد. اعتقاد اصلی این گروه این بود که عنصر پنجم خلقت بعد از آب و آتش و خاک و باد, علم می باشد و یا به تعبیر آنها Science می باشد و معتقد بودند میوه ممنوعه ای که آدم از دسترسی به آن توسط خداوند منع شده بود همین علوم است. نسخه اصلی مقاله گالیله در مورد مشاهدات و نظریات علمی اش در کتابخانه و موزه حفاظت شده اسناد واتیکان, نگه داری می شود که دارای نشانی بر روی آن است که امروزه هم این نشان در نشریات علمی بین المللی تحت نام Elsevier وجود دارد و تمامی دانشگاههای ما هم در این نشریه مقاله چاپ می کنند. در آن نشان, که پیرمردی را نشان می دهد که در حالت چیدن سیبی از درخت است که همان حضرت آدم علیه السلام است در حال رسیدن به میوه ممنوعه است. فرقه ایلومیناتی تحت لوای ماسون ها تا سال ۱۷۸۹ مخفیانه و سری فعالیت می نمودند و یا اعتقادات اصلیشان را فاش نمی نمودند تا اینکه در سال ۱۷۸۹ با انقلاب فرانسه و استقلال آمریکا که هر دو توسط ماسون ها صورت گرفت بروز اجتماعی بیشتری از خود نشان دادند. حتی نشان هرم با چشم چپ دجال در بالای هر دو متن انقلاب فرانسه و قانون اساسی ایالات متحده مشخص است. لژ های عضویت

رسـمی در اروپا و دیگر کشـورهای دنیا تاسـیس نمودند و فرقه های فکری ایلومیناتی در سـرزمین های اسـلامی با نام های مسـتشـرقین (در طلب اشـراق و طلوع) , منورالفکر و روشـن فکر, توده های فکری تولید کردند. و کلمه روشـنفکر دینی وارد عرصـه دین شـد که همان ترجمه کلمه ایلومیناتی لاتین یا ایتالیایی اسـت. این نور همان نوری اسـت که از چشم چپ بالای هرم مانند ستاره صبح می درخشد و از نشان های فراماسونری است.

چشـم چپ, نشـان دجال در ادیان مختلف ابراهیمی است که امیر المومنین علیه السـلام در مورد دجال می فرماید, او چشـم راسـت را از ابتدای خلقت ندارد و چشـم چپش در میان پیشـانی همچون سـتاره صـبح می درخشـد. ما با گروهی طرف هسـتیم که روشـنفکری را به علت عقب ماندگی اقتصـادی اسـلام به خورد ما دادند, سـپس در قالب این روشـنفکری بسـتر تروریسـم اسـلامی , افراطی گری و ... و ... و..... را وارد دین نمودند که همه از خوانش های روشنفکرانه از دین شروع شدند. از این حق سخن گفتند که که هر من نوعی به تنهایی می توانم از متون دین فهم کنم , گذشـته را زیر سـوال ببرم , خدا را در دین و اداره دنیا و قواعد آن تحدید کنم , پیامبر را فردی معمولی چون خودم ببینم یا حداقل پیامبر و خودم را دارای ظرف وجودی مشـابه بدانم, بعد که خودم شـبیه و مانند پیامبر شـدم پس هرکس هم اعتقاد من نیسـت طبق متون قرآن چون دشـمن پیامبر, کافر و مشـرک اسـتدشـمنان و مخالفان آنان هم مشـرک و کافر هسـتند و حکم عجیب قتل را برای او اجرا کنند و مهدور الدم اسـت, می توانم رهبر جهاد الهی باشـم و ..... .

معنی نگاری در قرآن

اما اکنون به بســـط و توضـــیح این روش و تفاوت با دیگر روش های می پردازیم. و همچنین توضـیح می دهیم که چرا در معنی نگاری قرآن نمی توان سـهل انگاری کرد و نمی توان به معجم های ســاخته شــده در طی قرون مختلف اتکا کرد. ابتدا به بحث در مورد تحریف و سـپس ترجمه و بعد از آن تاویل و تفسـیر می پردازیم و در نهایت روش معتبری که طبق روایات باشد را بیان می کنیم.

تحریف کتب

همه فرق اســـلام, در مورد قرآن موجود اتفاق نظر دارند که همه این قرآن , قرآن الهی است. یعنی آنچه در آن هست, غیر قرآن نیست. و در طی قرون گذشته, قرآن ادعا شده دیگری در دســترس نیســت که فرقه ای از اســلام و یا دیگر ادیان به آن اســتناد نموده باشـــند. در نتیجه همه دنیای اســـلام, همه این قرآن فعلی را قبول دارد هرچند برخی روایات شـیعه مبنی بر این اسـت که, با اینکه همه این قرآن,طبق قرآن الهی اسـت ولی این قرآن کامل نیســت, و روایتها حاکی از حذف برخی از قســمت های قرآن اســت. اما قرآن فعلی را داخل در قرآن کامل و اصـلی می دانند, که از زمان امیرالمومنین و غصـب خلافت, در نزد امامان بوده است.

در اختیار نداشـتن برخی آیات قرآن که امروزه در دسـترس ما نیسـت, باعث بسـته شـدن باب برخی مفاهیم به روی ما می شـود. ولی در نهایت مبلغ ما از همین قرآن هم بسـیار

بســیار اندک اســت تا چه برســد به قرآن کامل. یعنی ما در همین قرآن موجود که به فرض نســبت به قرآن کامل ناقص اســت, با روش ها غلطی در ترجمه و معنی نگاری کلمات و تاویل ها و تفسیر های غیر اسلامی و پیش از اسلام و عدم رعایت اصول صرف و نحو و زمانبندی افعال و ... باب های بســیاری را بر خود بســته ایم که هیچ, در برخی موارد کلا عقبگرد کرده ایم.

به هر روی, قرآن از تحریفی که شامل تغییر کلمات و یا افزایش متن باشد مصون مانده اســت و تمامی فرق بر ســر این قرآن توافق دارند و کســی مدعی قرآن دیگری که در ضدیت با این قرآن باشد, نبوده است و نیست. البته این توافق, پایه ای بر ایجاد و اثبات صحت قرآن نیست زیرا توافق ما, در ذات قرآن به عنوان کتاب الهی, بی تاثیر است اما گواه و شاهدی بر صحت حفاظت و صیانت آن در طی قرون ماضیه است.

ســه نوع تحریف در متن قرآن و یا کتب الهی می تولند روی دهد. یکی حذف آیات , دیگری تغییر و تبدیل و افزایش کلمات و سومی جابجایی آیات در سوره ها. آنچه امروز در بین فرق موجود اســت این اســت که, ما دو قرآن و یا چند قرآن نداریم. پس همه, روی همین قرآن توافق داریم. پس این قرآن برای بحث در مورد آن و دریافت مفاهیم, فیمابین فرق اسلام, معیار است. اما طبق نص قرآن و ورایت صادره از پیامبر و اهل بیت و هم چنین تفاوت اعتقادی قرآن با انجیل و تورات فعلی, تورات و انجیل دارای انواع تحریف می باشند.

مثل کلمه راعنا در مورد باب حطه و یا ذبح اسحاق, بجای ذبح اسماعیل توسط ابراهیم علیهم السلام. آن ها هم به تورات و انجیل اضافه کردند, هم از آن کم کردند, هم کلمات

و معانی و اتفاقات را جابجا کردند. اما در مورد قرآن فقط یک مورد از آن طبق روایات اهل بیت رخ داده است.

همه موارد فوق الذکر که برای کتب الهی بیان شد, مربوط به متون اصلی می باشد که به زبان عبری و عربی (همانطور که بیان شد این دو زبان یکی هستند) که زبان ابراهیم علیه السلام بوده اند. این یعنی اصل متن کتب مقدس را همان پیروان ادیان و یا علما و حکمای آن تغییر دادند و تحریف کردند. تشخیص چنین تحریفی برای بشر از روی نسخه تحریف شده, همیشه ممکن نیست. علی الخصوص در مورد احکام مناسک و احکام غیر تعقلی و غیر تعلمی (نه ضد عقلی). تنها در صورتی قابل تشخیص است که با بخش های دیگری از همان متون در تعارضی ضد عقلی قرار گیرند. که در این صورت وجود تحریف مشخص می شود اما تشخیص ارجحیت و صواب و غلط در مورد بخش های متعارض و یا متضاد, ممکن نیست.

نوع دوم از تحریفات, تحریف غیرمتنی و غیر مستقیم در ترجمه متون, از زبان اصلی دین به زبان قوم یا ملتی دیگر که پیروان آن دین شده اند, صورت می گیرد. متاسفانه هر سه کتاب الهی در ترجمه ها دچار این مشکل هستند. وقوع این تحریفات و تغییرات در ترجمه ها لزوما با غرض ورزی نیست, بلکه سه نوع می شود. نوع اول غرض ورزی و عمد, نوع دوم سهل انگاری و عدم علم کامل به متون و نوع سوم عدم تولنایی زبان پذیرنده متون دین.

نوع اول که شامل غرض ورزی های عمدی معاندان و منفعت طلبان داخل دین است, دارای وضعیتی مشخص است که همه انواع تحریف حین ترجمه را شامل می شود. مانند ترجمه های عبری به لاتین, در زمان کنستانستین پادشاه روم که به اجبار

مســیحی شــد و نماد های خورشــید پرســتی , خدایان چندگانه روم و فرزند خدا بودن عیسـی را, وارد دین مسـیحیت کرد, روز ولادت مسـیح را بدون هیچ سـندی ۲۵ دسـامبر تعیین کرد, که روزی مهم در خورشــید پرســتی و ســتاره پرســتی بود. صــلیب که از نمادهای روم بود را وارد مسـیحیت کرد و سـه گانه بودن خدا را وارد متون انجیل نمود. همچنین پولس را به عنوان رسـول تایید نمود و برای فرشــتگان جنسـیت تعیین کرد و اقدام به ترجمه های مورد نظر خود از متن اصلی انجیل کرد. همچنین نسخه های دیگر انجیل, که از طرف دیگر حواریون بود را رد کرد و از بین برد. از جمله نسخه های مربوط به شمعون صفا. جالب اینکه شمعون صفا, که در دین مسیحیت اروپایی او را با نام رومی او خطاب می کنند, سن پطر یا پیتر مقدس, جد مادری امام زمان علیه السلام می باشد و وصـی بر حق عیسـی علیه السـلام اسـت. اما پولس, پیامبر دورغینی که قبلا یک عالم یهودی بود که مسیحیان را در زمان عیسی می کشت و شکنجه می کرد و در عمر خود عیســی را ندیده بود, بعد از به صــلیب کشــیدن عیســی ادعای نبوت خود و تایید نبوت عیسی و زنده شدن عیسی برصلیب را بعد از سه روز بیان کرد و با شمعون صفا در افتاد, بخش زیادی از متون انجیل امروزی را نگاشـته اسـت. حتی منازعات این دو نفر در کتب پذیرفته شـده ی مسـیحیان امروز نیز وجود دارد. کلیسـای کاتولیک در تضـادی آشـکار, پیرو مکتب پولس هســتند که نه حواری اســت و پیامبر و همچنین دشـمن عیسـی بوده اسـت و شاهدی بر ادعای خود مانند معجزه ندارد. ولی ناچار به دلیل نقش مهم شـمعون در دوران عیســی, بزرگترین کلیســای مســیحیت در روم, بنام ســن پیتر, که پاپ در آن قرار دارد بنام برترین حواری عیسـی اسـت و این دو نفر ایرادات بزرگی را در اعتقادات به یکدیگر وارد کرده اند. که حداقل یکی از آن دو نفر باید باطل باشــد و در نتیجه باید در متن تحریف صورت گرفته باشد.

نوع دوم تحریفات ترجمه, شامل سهل انگاری و عدم علم کامل به زبان دین است مانند ترجمه های مارتین لوتر از کتاب مقدس, که از زبان لاتین قدیمی به آلمانی, رخ داده است. زیرا او در این ترجمه ها بنا را بر این گذاشته است, که کتاب خدا آنقدر ساده بیان شده است که یک کودک هم آن را بفهمد !! این بنای خود ساخته ای که از هیچ یک از متون برنیامده, جز روان پریشـان و سـهل انگار مارتین لوتر. در نتیجه هر آن شـکلی که یک کودک نادان کلمات را در ترجمه ممکن اسـت انتخاب کند , انتخاب کرده اسـت و این نسـخه ترجمه شـده, باعث بروز قیام های خونینی در اروپا و سـپس وقوع رنسـانس شـــد. ادامه نوع نگاه او به متون دینی, چنان در چند قرن دین را تغییر داد, که امروزه خبری از روش دینداری قدیمی تر در مســیحیت نیســت و مســیحیت فعلی به کلی با مسحیت قدیمی در تعارض است و بنا بر قاعده عقلی, شکل قدیمی تر نسبت به شکل فعلی, مستندتر و بدون بدعت است.

نوع سـوم اشـتباهات ترجمه, مربوط به آنچه اسـت که در فصـول ابتدایی این کتاب آن را بررســـی نمودیم, که دو زبانی که انتقال متون بین آنها رخ می دهد, می باید تولنایی زبانی یکسـانی در قواعد و معانی داشــته باشــند و یا اینکه زبان دوم پیشـرفته تر از زبان اول باشـد. که این مسـئله برای تمامی کتب الهی, که به زبان عبری و عربی بوده اسـت, حاکم است, که این زبان ها پیشرفته تر از دیگر زبان ها بوده اند و زبان های دیگر قواعد و الفبا و معانی را از این زبان وام گرفته اند. از جمله آن, ماهیت چیدمان و ترکیب حروف اسـت, که ذات کلمه را در عبری و عربی و علی الخصـوص عربی, می سـازد و بعد از آن در هیئت های مختلف می برد. اما در دیگر زبانها کلمه در ابتدا وجود دارد و هیئت های مختلفی ندارد و تنها اســتفاده از حروف برای تطابق لفظ و صـوت با املای الفبایی

اســـت. نه اینکه ماهیت حروفی یا الفبایی دارد. و چندین دلیل دیگر در قواعد صـــرف و نحو و معنی کلمات نیز به همین منوال وجود دارد.

نوع مشــکل ســوم در ترجمه, در مورد تمامی کتب الهی تورات و انجیل و قرآن رخ داده اسـت. زیرا ترجمه های امروزی همگی از زبان پیشـرفته تر به زبان گنگ تر ترجمه شـده اند.

تاویلات ترجمه ای

جدای از مسـئله ترجمه ما مشـکلات دیگری در معنی نگاری کلمات و عبارات کتب الهی داریم, که ربطی به ترجمه زبان ندارد و می تولند در خود زبان اولیه عبری و عربی وارد داسـتان معنی نگاری شـود. کماینکه می تواند در زبان دیگری هم رخ بدهد, که کتب به آن زبان ترجمه شــده اند, و آن مســئله ی تاویل اســت. تاویل نه به معنای دینی و الهی آن, بلکه آنچه که به نام تاویل به برداشت های شخصی و دلبخواهی از متون اطلاق شده است. و اما تاویل چسیت؟

تاویل و برداشـت شـخصـی و یا اختیاری از متون دین در گذشـته, در تمامی فرق اسـلامی به جز شـیعه مرسـوم بوده اسـت, چرا که آنان به احسـتاب پیروی از حسـبنا کتاب الله , نظام فکری خود را, مبتنی به دریافت شخصی از قرآن بنا نمودند. این اولین سنگ بنایی است که بعدها, تاویل را ایجاد نموده است. در دوره هارون الرشـید و مامون علیهما العنه که ترجمه آثار فلاســـفه یونان و هند و ایران, به عربی صـــورت گرفت, اقدام و اعلام به تطبیق معانی قرآن و معانی فلســـفه نمودند و به جای آنچه که اظهار نمودند, که می خواهند فلســفه را مطابق قرآن و اســلام نمایند و فلســفه اســلامی را به وجود آوردند, متاسفانه قرآن را مطابق فلسفه یونان و هند و ایران نمودند.

روش یونانی و کلمات یونانی و علوم یونانی به حدی در اسلام سنی رخنه نمود, که حتی چندین قرن بعد, فخر رازی که خود را مفسر قرآن می داند, اقدام به معنی نمودن قرآن و تفسـیر آن نمود. به طوریکه معانی کلمات عقل و روح و نفس و غیره را کاملا ازمعانی کلماتی دیگر از متون یونانی در تفسیر قرآن آورده است و حتی اعتقاد به نظام ۹ فلکی یونانی برای خلقت آسـمانها داشـت در تفسـیر ملک و ملکوت با اینکه هیچ گاه چنین چیزی در قرآن نبوده و نیست.

زمانی حسـبنا کتاب الله, برای حذف مقام تبین نبوی و امامت, در هدایت مسـلمانان و تبیین قرآن وارد شد و بعد ها برای حذف روایات امامان شیعه, به عنوان گناه شرک در برابر متن الهی, استفاده شد. اما خود این اهل سنت هم, از مامون و هارون تا فخز رازی و ابن عربی و غیره به این حسـبنا کتاب الله عمل نکردند. شـیعه را به اتهام شـرک در پیروی از امامان خود, در مقلبل قرآن, متهم کرده و می کنند , اما خودشـان که عرب زبانند و مدعی آن هم هسـتند, برای فهم قرآن, از کتب یونانی و نظام نه فلکی مسـخره یونانی, استفاده می کنند و کتاب تفسیر من درآوردی می نویسند.

آنها فلسـفه موجود را با قرآن دلخواه خودشـان مخلوط کردند و روش اعتقادی خودشـان را در پیش گرفتند. متاسـفانه این اسـتدلال بی اسـاس شـهبه انگیز اهل سـنت, نه تنها شیعیان ناآگاه ما را گمراه کرده است و باعث شده برخی شعار فقط خدا سر بدهند, بلکه نتایج افکار فخر رازی در کلیه ترجمه های قرآن امروزی ما, رسوخ کرده است.

با اینکه بی اساس , بی پایه و بی معناست و ساخته توهم و تخیل است و ممکن است برخی خوشـشـان بیاید و سـر ذوق بیایند, ولی هیچ مسـتندی بر قرآنی بودن این افکار

نیست. بلکه مستندات خلاف آن است. این دید, بیشتر شبیه این است که, قرآن را شعر بدانیم و هرکسی بر حسب ذوق چیزی به آن ببندد و بگوید و خوش باشد.

ما این روش را به عنوان تاویل کلامی, نام گذاری می کنیم که به پشـتوانه فلسـفه غربی و یونانی رخ داد. جلوتر در زمان ابن عربی روش تاویلات قرآن به پشـتوانه خواب و توهم و کشف و شهود هم, وارد معنی نمودن قرآن شد. یعنی هرکس برای معنی کردن قرآن, هر خوابی دید, همان معنی قرآن اسـت. ما قصـدی بر تمسـخر کسـی که اعتقادات او را موافق نمی دانیم نداریم و این روش فعلی ما نیســـت, هرچند خداوند در قرآن با امثالی چون سـگ و حمار و حیوان صـم بکم عمی, آنها را مثال می زند. مسـئله این اسـت که واقعیت رفتاری فکری آنها, در مورد قرآن, برای ما این چنین اســـت. زیرا آنها ادعا دارند که قرآن را فهمیده اند و قرآن این اســـت که آنها می گویند , روایات پیامبر را وارد نمی دانند, اما نظام ۹ فلکی یونان و روایات صـحابه ای که آنان می پرسـتند و لواط کار و زنا کار و معترف به جهل خودشان هستند, را وارد می دانند. ترجمه و تفاسیری از قرآن می دهند که اگر در حالت هایی, خلاف صـــریح اعتقادات و نصـــوص قرآن نباشـــد, باز هم راهگشا به هیچ سمتی نیست.

مثلا اینکه نازعات و عادیات و مغیرات و ... را فرشـــته می نامند و نه تنها اینکه, برای ملائکه کلمه ای که جمع مونث اسـت را قبول دارند و بالعکس در همه قرآن, لفظ افعال برای ملائکه جمع مذکر آمده است. بلکه نص صریح قرآن هم, مونث بودن ملائکه را کفر می نامد. حال آنکه اگر هم فرض کنیم درسـت اسـت, جوابی برای چرایی اینکه خداوند, چرا در اینجا نازعون و عادیون و غیره نفرموده اســـت, ندارند. آنها که خود را عالم زبان عربی هم می دانند.

باز اگر هم فرض کنیم اینها فرشـــتگان هســـتند, باز در متن قرآن, خداوند به فعل آنها قسـم خورده ولی مفعول را مشـخص ننموده اسـت. پس شـما بگویید وقتی نازعات یعنی کشـــندگان, آنها چه چیزی را از کجا به کجا کشـــیده اند؟ که خداوند قســـم خورده به آنها؟؟؟ مرســلات و عاصـفات و ناشـرات و فارقات و ملقیات و ... , که هســتند و چه می کنند, که خداوند به آنها قسم خورده؟؟

این چه بحثی اســـت !! آنها در مورد قســـمت های ابتدایی تر قرآن, که کلمات ثقیل و ســنگین و عبارت عجیب ندارد, با نادانی تمام اقدام به ترجمه و تفســیر می کنند. دیگر یقینا در مورد جز ســی ام, باید اینچنین ســخن بگویند. این همان روش یونانی اســت. یونانیان در مورد پدیده های مورد بررسـی شـان, هیچ گاه مشـاهده و تجربه را, به عنوان بوته آزمایش دیدگاه هایشــان قبول نداشــتند. آنها تنها تفکرشــان را می پرســتیدند و همینکه می توانســتند به یک گونه ای فکر کنند, همان فکر را حاکم می دانسـتند. حتی اگر واقعیت خلاف آن می شـد, کسـی برای بررسـی آن اقدامی نمی کرد. واقعا چرا کسـی این ســوال را از فخر رازی و پیروانش نکرده اســت, که چرا این کلمات مونث برای جمع مذکر به کار برده شــده اســت. یا چرا تو می گویی ملائکه مونث هســتند؟؟ حال اینکه قرآن خلاف آن را می گوید و تو مدعی هســتی مفســر قرآن هســتی, به اعتبار حســبنا کتاب الله.

تاویلات عام

این مسئله با گذشت زمان و عادی نمودن آن, پیش رفت کرد تا به جایی رسید که, ابن عربی خود که را محی للدین می خولند و ادعا می کرد که قرآن را احیا نموده اســـت و کتاب فصـوص الحکم را نوشـت و اقدام به تعبیر و تفسـیر و تاویل قرآن نمود. آن هم بر

اساس خواب و کشف و شهود و مجهولات و جعلیاتی که مشخص نیست, چیست؟. اما شبیه ترین چیز به جنون و مصرف مواد روان گردان است. بعد هم مدعی می شوند که آنچه ما می گوییم بطن قرآن است و شما ظاهربینان نمی فهمید. حال اگر ما فقط ظاهر بین هستیم, آیا خود قرآن می تواند بطنش با ظاهرش در تناقض باشد؟؟ باطن غیر و خلاف و ضد ظاهر می شود؟ حال آنکه تنها دستاویز شما برای رسیدن به باطن قرآن, ظاهر آیه قرآن است که اقدام به بررسی آن نموده اید. !!!

یکی از بدترین تناقضات ادعای ابن عربی در این مورد, در فص هارونی کتاب است که ادعا می کند, آیه ی, انظر الی الهک (خدایت را نظاره کن) که توسط حضرت موسی علیه السلام به سامری لعنه الله علیه گفته می شود, استنادی است بر اینکه موسی علیه السلام, آن گوساله را به عنوان اله قبول داشته است. و آن را جلوه الهی می دانسته است که سامری نباید به مردم نشان می داده است. همچنین توبیخ هارون علیه السلام برای این بوده است, که چرا قوم را مواخذه کرده است و خلاف آنها عمل نموده است!!!!

حال آنکه هارون در مخالفت با قوم پیروز نشد و قومش قصد قتل او را کردند و این حجت هارون در مواخذه موسی است. اگر آنچه که ابن عربی می گوید درست باشد, باید هارون پیروز می شد تا موسی او را این چنین مواخذه کند, که دیگر آیات قرآن در این مورد, خلاف واضح از این حرف های بی اساس است. یا اگر موسی آن را به عنوان اله قبول داشته است, چرا گفته است الهک (خدای تو) و نگفته است الهنا(خدای ما) و چرا آن را نابود کرده است؟؟؟

بعد از آن دوره , ورود اینگونه اعتقادات به شیعه در زمان ملاصدرا رخ می دهد, که وی با اینکه متن فصوص الحکم را پر از ایرادات تاویلی و بعضا کفر آمیز و مشرکانه می داند, روش تاویلی را در مورد خود کتاب فصوص الحکم به کار می برد و می گوید:

نحن نحمل کلامهم علی الرموز و ناولها تاویلات حسنه بقدر ما یمکن ان شاء الله

یعنی ما کلام آنها را حمل بر رمزگویی می کنیم و آنها را به گونه ای تاویل می کنیم که بهترین تاویل, بقدر ممکن, برای آنها بیاوریم. این خود, پایه ای برای ایجاد شـــرح های متعدد بر فصـــوص الحکم شـــده اســـت. حتی در جایی از اســـفار اربعه اذعان دارد که اعتقادات آنها در دوری از عقل, کمتر از معتزله ســـنی نیســـت, ولی ما بهترین حمل را برای آن در نظر می گیریم چون با صاحب این کلام موافقیم و به ذوق ماست. که ذوق آنها هم خواب و کشف و شهود است.

اینها مثالهایی از شروع معنی نگاری غلط, برای کلمات قرآن است که در هر مورد, تنها یکی از آنها به عنوان مثال نقض, در رد اینگونه تفکر در مورد قرآن, برای اهل جســـت و جو و پذیرش حقیقت, کافی است. معنی نگاری غلط برای کلمات و آیات قرآن باعث می گردد, هرآنچه استدلال عقلی (عقل فلسفه) و استنتاج که آنها می کنند, شامل قاعده نفی مقدم شود. بهترین روش, برای تشخیص و حذف استدلالات غلط در مورد قرآن , روایات و عقاید , برررسی قاعده نفی مقدم است. زیرا هرکس نسبت غلطی به دین می دهد, حتما در مقدم استدلالات خود دچار فرض غلطی بوده است, یا اینکه فرضهای او ناقص است.

ما سعی بر انکار و رد افراد نداریم, اما نمی توانیم با افکار آنها یا آنچه که به امروز به اسم آنها بیان می شود, تقابلی نداشته باشیم. ما فرض می کنیم ملاصدرا, کلام ابن عربی را

کاملا پاک کرده اســـت از کفریات, باز نمی توانیم این دریافت ها را قرآنی لحاظ کنیم. زیرا خروجی این کشف و شهود ها مطابقت با قرآن ندارد. همانگونه که اساس قرآنی هم ندارد. حتی آنجایی که نتیجه درســت اســت, باز می باید آنها را, دریافت های غیرقرآنی لحاظ کنیم.

در این مورد ما, به ســـبک فعلی مکتب تفکیک کاری نداریم, که دریافت های وحی و دریافت های غیر وحی را تفکیک می کند و هر دو را قبول دارد و جدا مورد بررسی قرار می دهد. هر چند در گذشـــته این مکتب, معتقد به جدایی دریافت های وحیانی و غیر وحیانی از هم بوده اند و دریافتهای غیر وحیانی را مردود می دانســته اند ولی در نســل بعدی دچار تغییر آراء شدند. اما هدف ما تنها بررسی دریافتهای وحیانی است که بخش اعظم وحی, قرآن اســـت و می خواهیم بدانیم ترجمه و معنی نگاری دقیق کلمات آن چگونه خواهد بود, و هیچی ســبک اعتقادی و فکری دیگری را مورد نقد و بررســی قرار نمی دهیم, مگر آنچه که آنان در مورد معنی نگاری و ترجمه و یا تاویلات کلام و کلمه های قرآن و روایات گفته لند. منظور ما نیز از نقص در اســـتدلال و یا نفی مقدم , عدم تطابق تاویلات و ترجمه, برای یک آیه, با دیگر آیات و روایات است.

ما به دنبال هست زبان عربی قرآن و روایات وحی هســتیم و همینطور, به دنبال هست زبان و افکار خودمان, تا بتوانیم راهی برای انتقال و دریافت هســـت قرآن به هســـت خودمان بیابیم. هرکسی چه بخواهد و چه نخواهد, نمی تواند منکر این واقعیت شود که هســـت فعلی زمان ما , وجود تاویلات و تفاســـیر و ترجمه های غیر منطبق بر قرآن می باشد.

کارکرد و ادعا

ما در بررسی اعتقادات و ادیان و مکاتب فکری و فرهنگ ها , روش بررسی ادعا و کارکرد را داریم, که جهت اثبات بطلان عقاید, کارکرد و هستی آن اعتقاد را, با باید آنها و ادعای اعتقادشــان در تقابل می آوریم. البته هر کســی هم بخواهد ایرادی به دین یا یک اعتقاد خاص بگیرد, باید همین مسئله را رعایت کند. که اگر ایراد می گیرد, که چرا فلان دین, فلان کارکرد را ندارد؟ باید آنچه که او می گوید در ادعای آن دین می بوده اســـت, نه اینکه دین ادعای آن را نداشــته ولی کســی طلبکار دین شــده است که چرا ندارد و نمی کند.

مشکل اینجاست, که مثلا دین ادعا می کند که دین صلح است ولی تمامی کسانی که خود را پیرو آن دین می دانند, به عنوان یک عمل دینی و برای دین, همیشـــه در حال جنگ بوده اند. در نتیجه ما به آنها می گوییم که ادعا و کارکرد دین شـما یکی نیسـت و هسـت و باید دین, در شـما یا در دین شـما, متفاوت است. اما حالتی دیگر وجود دارد که دین دســتور به امری می کند مثلا صــلح , ولی اهل آن دین بدون اینکه مدعی شــوند عمل دینی انجام می دهند , خلاف دین , جنگ کنند. در این حالت باید دین, درســت اسـت و مطابق هسـت آن می باشـد. ولی افراد منتسـب به آن دین, هسـت و باید یکسـانی ندارند.

مسـئله کارکرد و ادعا مسـئله مهمی اسـت که جای بحث های بسـیاری دارد که ما مجال صـحبت در مورد تمامی آنها را نداریم و تنها قصـدمان بررسـی این روش در مورد ترجمه و تفســیر قرآن اســت. اما لازم به ذکر اســت, یکی از مثالهای مهم این روش را در مورد رابطه دین و ثروت به کار ببریم. امروزه بسـیاری مانند گذشـتگان, با این تفکر در تقابلند

که چرا من که دیندارم, ثروت ندارم یا چرا خداوند همه حاجت های من را نمی دهد؟ یا اگر ثروت دارم و دین دارم, چرا فلان مشـــکل من هیچ وقت حل نمی شـــود؟ یا چرا اگر دین دارم, کرونا اطرافیان من یا خود من را می کشـــد. از بچه دار شـــدن تا ازدواج , از ســـلامتی تا مرگ و .... . خروجی نتیجه گیری برای بســـیاری از افراد در این مورد, این شـده اسـت که دین فایده ندارد و دین درسـت نیسـت. مسـئله اینجاسـت, که آیا کارکرد دین, اینگونه تو فکر می کردی بوده اسـت ؟؟ و مورد ادعای دین هم همین اسـت. یعنی الله جل جلاله و پیامبر اکرم و امامان گفته اند که دین چنین کارکردی دارد ؟؟ آیا جایی در دین گفته شده است که دینداری ضمان مرگ است ؟؟ من که تاکنون چنین عبارتی ندیده ام , بلکه برعکس دین ضـــمانت کرده اســـت که همه, طمع مرگ را می چشند. دین ضمانت نکرده و ادعا هم نکرده است که ورود به دین, باعث افزایش ثروت و درآمد اســـت. بلکه برعکس, گفته اســـت دنیا را برای کافران, آباد تر از مومنان قرار داده است و اگر بهم ریختن و عدم تحمل مومنان نبود, برای کافران در دنیا قصرهایی از طلا و نقره و جواهر به پا می کرد, چون آنان در آخرت هیچ بهره ای ندارند.

اما همه ما , مومن ثروتمند و مومن فقیر, دیده ایم همچنین, کافران ثروتمند و کافر فقیر دیده ایم پس چگونه این حرف ها درست است؟؟ نتیجه روش فکری کافران, که در ذهن بســیاری از دینداران هم رخنه کرده و آنان را یا از دین بیرون کرده اســت یا دچار شـک کرده اسـت, این اسـت که ثروت به دین ربطی ندارد و دین هم کلا غلط اسـت. اما آیا اگر مومن بودن ضمان ثروت نیست, واقعا دیگر ثروت به دین ربطی ندارد؟؟

بیایید آنچه دین این مورد گفته اسـت را بررسـی کنیم. امام حسـین می فرماید در امور خداوند دخللت نکنید, که ایمان برخی به ثروت می ملند و ایمان برخی به فقر , ایمان برخی به ســـلامت می ماند وایمان برخی به بیماری. حال از این روایت می تواند فهمید

آن افرادی که خداوند اراده کرده است, کافر و ثروتمند باشند اگر بخواهد مومن شوند, فقیرشان می کند و آنکه در ثروت مومن است اگر بخاطر گناهی(مثلا عاق والدین), بخواهد از دین بیرون کند, هم ثروتش را می گیرد و هم دینش را. آنکه در فقر مومن بود را اگر ثروتمند نمود, کافر می شود و کافرانی که ثروتمند هستند مانند دیگر کافران در آخرت هیچ بهره ندارند پس چرا در این دنیا بهره داشتند؟ علت این است که برخی کافران هم صفاتی نیک دارند از جمله بخشش و سخاوت یا کمک به پدر و مادر, در حد فدا کردن خود. خداوند این صفات آنان را در همین دنیا پاداش می دهد تا در آخرت که هیچ بهره ای ندارند خوبی های آنها بی حساب نمانده باشد.

اصلا در دنیا, صفات, حکومت بسیاری دارند تا عبادات , چه مومن باشی و چه کافر. در روایت می گوید ساده الناس فی الدنیا الاسخیا و ساده الناس فی الاخره الاتقیا. سروران مردم در دنیا, اهل سخی هستند و سروران مردم در آخرت, اهل تقوا هستند. صفت سخاوت در دنیا سروری می آورد, حتی اگر کافر باشی. آیات قرآن و روایات فزونی ثروت در دنیا را برای مومن, نتیجه دعای بسیاری او برای روزی می داند, نتیجه استغفار و توبه است, به همراه صدقه و زکات و همچنین تقوی الهی. حتی گفته شده اگر دعا کردن مومن برای روزی نبود, روزی بر او بسیار تنگ تر می شد.

در نتیجه چون همه ما که درون دین هستیم و مومن محسوب می شویم, به یک شکل عمل نمی کنیم و صفاتی یکسان نداریم و حد زکات مستحب و واجبمان را یکی انجام نمی دهیم, همه ما تقوی الهی نداریم و یا درجات مختلف داریم و ... پس ثروت و روزی ما در دنیا, متفاوت است. در نتیجه در این موضوع باید دین با هستی آن تطابق دارد.

حال برگردیم به بحث خودمان, در مورد مترجمان قرآن, که هســـت آنها با باید آنها متفاوت اســت, به دلائل و مســتندات توضــیح داده شــده و تناقضــات موجود. حال اگر نتوانیم به آنها اثبات کنیم که حرمت ترجمه جزء باید های دینی اســـت و به باید آنها تحمیل کنیم, لکن می توانیم ایرادات عدم تطابق هســـتی ترجمه و باید ترجمه را در مقابل آنها بیاوریم. درواقع کارکرد نهایی ترجمه متون قرآن و کتب مقدس با ادعای آنها بر هدفشان از ترجمه, هیچ تطابقی ندارد یا تناقضات آشکار و شدید دارد.

در مورد تاویلات و تفسیرهای به رای و همچنین بیشتر تفاسیر , ایراد مسئله در خود مدعی است, یعنی اینگونه نیست که آنها ادعای صحیح و معقولی داشته اند, اما در عمل کار دیگری انجام دادند. بلکه کل مدعای آنها بر پایه تاویل شــخصــی بر اســاس خواب و ذوق و حالت های خلصــه عرفانی اســت. اتفاقا در این مورد کارکرد و ادعا یکی هســتند. اگر اختلاف دو اعتقاد و تفکر در باید آنها باشـــد نه در هســـت آنها , آن دو اعتقاد, یک اعتقاد نیستند در دو قالب اجرایی متفاوت. بلکه دو اعتقاد مجزا با مبانی جزا هستند. در این مورد عرفان, کشــف و شــهود باید و اصــلش همان خلصــه ها و دریافت های خلصــه ایست و نه مبانی دریافت های وحی الهی و کلا باید آن, بر این اساس تعریف شده است و این غیر از دین اسلام و مذهب تشیع است, که بنا بر دریافت هایی از وحی الهی است.

در صــورتیکه دو اعتقاد دارای بایدهای متفاوت باشــند دیگر یک دین نیســتند, پس نمی توان ذوق های حاصله از شهود و کشف را در ترجمه و تفسیر و تاویل قرآن , جزء تشیع دانســت و یک اســم به این دو اعتقاد داد. یعنی ما باید یا پیرو تشــیع باشــیم و یا پیرو کشـــف شـــهود, با ادعای محبت به اهل بیت یا بدون آن. حال اگر باید ها یکی بودند و هســت ها متفاوت بودند, در این صــورت به یک دین و اعتقاد هســتند ولی ممکن اســت

یکی اهل غفلت و ســهل انگاری در اجرای آن بوده اســت. که در مورد این روش و روش تشیع نمی توان چنین سخنی گفت.

یعنی اگر ما بخواهیم بگوئیم هر دو اهل یک دین هســتند و اســتنباط ها متفاوت است و یا روش ها متفاوت اســت, باز این امکان از نظر قواعد اعتقادی, امکان پذیر نیســت. زیرا مفروضات اعتقادات متفاوت است و نمی توان از دو مبنای جداگانه به یک نتیجه رسید , حال آنکه, دو نتیجه جداگانه داده است و ادعا شـده اسـت مبنا ها یکی هسـتند !!! حتی نمی توان آن را بدعت در دین هم نامید, بلکه باید گفت دین جدید بروز کرده اســت به نام دین کشــف و شــهود. چون بدعت در دین تغییر در فروع دین اســت, مثل تغییر در مناسک دینی اما اینکه چیزی در اصول دین تغییر کند, دیگر دین قبلی نیست و دینی دیگر است.

البته ما یقینا در صدد نیسـتیم که هر آن کس که این اعمال را انجام داده است, قصد پایه گذاری دین جدید یا سـوئ نیتی داشـته است. ولیکن عدم توجه به چنین قواعدی درست نیست و در محدوده ی لطیف و خطیر دین مشکل ساز است. با این حال قصد تکفیر کسی یا مذهبی را نداریم اما, می خواهیم هست قرآن, را خالی از حالت های غیر منطبق و غیر اصولی با دین و قرآن بیابیم. هرچند که این سخنان توسط خود افراد ادعا شده است و ما چیزی بر آن نیافزوده ایم و کسی را به روشی غیر از ادعای خودش متهم نکرده ایم. همچنین در مورد هست این افراد و کافر یا مومن بودنشان نظری نداده ایم و قضاوت هم نکرده ایم.

مشکلات فعلی ما, با برداشت های فعلی از قرآن به ۳ دامنه اصلی مربوط می شود دامنه اول مربوط به ترجمه های عربی به زبانهای دیگر اســـت مثل زبان فارســـی, دامنه دوم

مربوط به تاویل قرآن اســـت براســـاس روش های غیر قرآنی و روایتی و همچنین تغییر ماهوی کلمات قرآن که مربوط به رابطه با زبانهای غیر عربی نیســـت بلکه مربوط به مفاهیم انتزاعی و غیر تجسـمی قرآن می باشـد مثل عقل, روح, نفس, کوثر و .... و دامنه ســوم مربوط به نحوه تعقل در قرآن و بعد از آن روایات مربوط به قرآن و حدود و احکام است, که تعقل در اینجا به معنای تعقل فلاسفه است. در این موارد, ما با برخورد به هر فرقه اعتقادی و یا روشـی خاص, ممکن اسـت همزمان درگیر دو یا چند دامنه از ایرادات باشیم و تفاوت های اعتقادی تنها در یک دامنه رخ نداده باشد.

اینها مشـکلات هسـت فعلی ما, با قرآن اسـت اما در مورد خود قرآن هم دچار مشـکلات هســتی شــناختی هســتیم. قرآن نیز دارای بخش های مختلفی هســت (هســتی های مختلف) که می باید هر کدام جداگانه شناخته شود و بعد از آن هر بخش را از مشکلاتی که در سه دامنه اصلی بیان شد پاک کرد. اگر بخواهیم یک بخش بندی کلی بدهیم که بخش اعظمی از نیاز ما را تامین کند شرح زیر کاراست.

- اسامی و افعال قدیمی عرب که در قرآن همان معنی قدیم خود بکار رفته اند
- اســـامی و افعال عربی که در قرآن تعریفی جدید یافته اند و با عربی قدیم متفاوت هستند مثل روح و عقل
- اسـامی و افعالی که توسـط قرآن به صـورت جدیدی آورده شـده اند و از قواعد عربی خارج نبوده اسـت ولی مورد اسـتعمال قدیمی هم, نداشـته اسـت مانند کوثر و دابه الارض و ولیبتکن اذان الانعام و ...
- ترکیب کلمات در قالب آیات که بیانگر واضـــحی از هیچ موجودیت شـــناخته شده قبلی نیست مثل نازعات و عادیات و قارعه و ...
- آیات مقطعات قرآن کهیعص, حمعسق, طه و ....

- ضمایر موجود در آیات که در هرآیه به کدام شخص یا گروه اشاره می کند
- قواعد صرف و نحو قرآنی و لحن قول خداوند
- نحوه انجام دقیق مناسک و حدود و شرایط آن که در قرآن یا بصورت اجمالی آورده شده است مانند اوقات نماز و یا کلا سخنی از آن به میان نیامده است مانند چند رکعتی بودن نماز.
- بخش بندی مفاهیم قرآن به سه بخش, توراتی و انجیلی و جز سی ام
- تکرار شدن یک داستان و یا مثال که چندین بار در قرآن آمده است و هر بار از یک جنبه آن سخن گفته است

این موارد هست موجود زبان دینی ما و هست قرآن, بدون هیچ تعصب به اعتقادی خاص و یا دشمنی با اعتقادی خاص است. این هست قرآن , بیان و برداشت ما از قرآن نیست بلکه آن چیزی است که ما از قرآن می دانیم به واسطه خود قرآن و یا از آن نمی دانیم باز به واسطه خود قرآن, بدون پیروی از آیین یا مناسک خاصی.

متاسفانه در بحث های اعتقادی , زمانی که بحث به مشکل می خورد لفظ اعتقاد من , برداشت من , اسلام من, قرآن من به میان می آید. اسلام و قرآن و دین خدا , حداقل به نص قرآن قابل برداشت های متفاوت نیست, یعنی وقتی دو برداشت مختلف و متضاد از قرآن صورت بگیرد حداقل یکی از آن دو و یا شاید هر دوی آنها غلط می باشد. پس این نوع تفکر که هرکسی می تواند از قرآن برداشتی متفاوت کند و پایه و اساس آن را دل بخواهی بگذارد , در واقع ایجاد یک دین جدید غیر قرآنی, بر اساس سرمایه مقبولیت قرآن برای حدود یک چهارم مردم دنیا و برای بیش از هزار سال است. اتفاقی که برای دین مسیحیت نیز رخ داد.

ما به دنبال اسلام و قرآن هیچ فرقه ای در این بخش نیستیم و فقط می خواهیم بدانیم خود قرآن, می گوید که چه هست. حتی در این مورد جهت بررسی تفکرات موجود در مورد قرآن برای رسیدن به قواعد بیان شده, از احکام گرفته تا خلقت ازلی, علم خداوند , میزان آخرت و ... از برخی از اعتقادات شیعه نیز چشم پوشی می کنیم تا هست قرآن به آنچه هست را بدون تاکید بر اعتقاد شیعه مورد بررسی قرار دهیم تا آنچه که قرآن هست یا نیست را بیابیم. سپس با هست هر اعتقادی قابل مقایسه خواهد بود تا بتوانیم ببینیم کدام مطابقت با قرآن دارد.

ممکن است ما کاملا به آنچه که هست قرآن می باشد دست نیابیم به هردلیلی, اما در نهایت شاید به برخی از حالت هایی که بتوانیم بگوئیم, قرآن اینگونه نیست, دست پیدا کنیم. یعنی یقین کرد که فلان مورد که تا کنون به عنوان قاعده ای از قرآن یا سخن آن در میان ما بوده است , جزئی از مفاهیم قرآنی نیست هرچند نتوانیم اصل صحیح آن را بطور کامل دریابیم.

آنچه که ما نمی توانیم به طور کامل از قرآن بفهمیم آنچیزی است که ما می دانیم آن را نمی دانیم و این خود یک علم است و اگر به متون دینی رجوع کنیم می بینیم که می تواند برترین نوع علم هم باشد. همچنین اعتراف و یقین به ندانستن پاسخ صحیح, بهتر و بیشتر و بالاتر از جایگزینی آن با توهم دانستن است. براستی بیشتر اعتقادات و تفکرات ما در مورد دین و عالم ملکوت, به مانند تفکر گذشتگان در مورد حرکت خورشید است که چون چگونگی صحیح آن را نمی دانستند. نادانی خود را با تفکری غلط که گاوی بزرگ و عظیم با شاخ خود خورشید را می گرداند جایگزین نمودند و به این اعتقاد غلط دلخوش بودند که جهان را فهمیده اند. آنها یک گاو واقعی به عنوان حیوانی زنده و بسیار بزرگ را تصور می کردند.

آنچه که ما نمی دانیم و می دانیم که نمی دانیم خود بخشی از علم است و راهگشای اصلی و تنها راه دانستن آن موضوع است. اگر برای ما قابل فهم باشد ولی تاکنون نشده است. یعنی بعد از اینکه دانستیم که نمی دانیم تازه یا دانستن آن ممکن است, ولی تا کنون نشده و یا دانستن آن برای ما کلا غیر ممکن بوده و هست. این مورد ان شاء الله در بخش جداگانه ای بررسی خواهد شد.

مقام ابراهیم

بیاید در مورد بررسی هست قرآن و آنچه که ما تا کنون شنیده ایم, از فرقه های مختلف مثالی بیاوریم. مثال ما در این مورد می تولند آیه "مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا " و داستان و واقعه تاریخی کشته شدن عبدالله ابن زبیر لعنه الله علیه در هنگام فرار از دست حجاج ابن یوسف لعنه الله علیه و پناه آوردن به مقام ابراهیم باشد. که در نهایت دستگیر شد و توسط حجاج با منجنیق از کنار کعبه پرتاب شد و کشته شد. این روایت از تاریخ مورد تایید همه فرق اسلامی است.

در اینجا قرآن, قانونی را در مورد مقام ابراهیم و امن بودن آن بیان کرده است و شرطی بر فردی که وارد در این مقام شود نگذاشته است, اما دیده ایم که حداقل یک مورد تاریخی خلاف آن وجود دارد. حال با این تناقض باید چه کرد ؟؟ مقام ابراهیم چیست و کجاست ؟؟ شرط ورود به آن چیست؟؟ اصلا آیا شرط ورود دارد ؟ راه ورود به آن چیست ؟ امنیتی که قرآن می گوید چیست؟؟ این امنیت آیا شامل موارد خاصی است یا کلی است؟؟ دنیایی است یا آخرتی و یا هردو ؟؟ آیا ایمنی از مرگ هم می دهد؟؟ آیا ایمنی آن با خروج از مقام ابراهیم و رفتن به مکانی دیگر برداشته می شود؟ اصلا این امنیت به چه درد می خورد که خداوند برای آن یک آیه نازل کرده است؟؟ و ...

جواب اینگونه سوالات که بعضا در مورد برخی آیات, بسیار زیاد خواهد بود, همان هست و نیست قرآن است که ما به دنبال آن هستیم. حال هر فکر و مکتب و فرقه ای از اسلام یا غیر اسلام که می خواهد ادعای فهم دین را مطرح کند, یا ادعا کند اسلام ناب است, ادعا کند که اسلام شناس است, باید بتواند برای این سوالات جوابی بدهد که در تناقض با گذشته و همچنین دیگر بخش های دین و قرآن قرار نگیرد و نیز راهگشای قاعده ای, بصورت فکری یا عملی, در دین باشد یعنی در اعتقاد دینی معتبر و با ارزش باشد.

ما این آیه را به عنوان مثالی از تفاوت روش ها در برخورد با متون الهی بررسی می کنیم تا ببینیم که اولا, آیا روش ها و مکاتب گوناگون از گذشــــته تا به حال جوابگوی فهم قرآنی بوده اند یا نه و اینکه روش فکری خود را در مورد قرآن و هست آن بیان کنیم.

به برداشت تاریخی فرق گوناگون اسلام چون در مسجد الحرام مکانی به نام مقام ابراهیم وجود دارد, اکثرا بر این توافق دارند که آیه مورد نظر در مورد مکان مشخص شده مقام ابراهیم در مسجد الحرام است. همان مکانی که امروز نیز نشان دارد و محل دستگیر شدن و کشته شدن عبد الله ابن زبیر لعنه الله علیه هم هست. آیه قرآن نیز از لفظ "من" استفاده نموده است و تخصیصی به ایمان و عمل صالح و عقل و ... نمی زند بلکه دخول در مقام ابراهیم را شرطی برای آمنا و امنیتی است که می گوید. پس شیعه نمی تواند ادعا کند, چون عبد الله ابن زبیر دشمن اهل بیت بود پس ورودش به مقام ابراهیم برای او امنیت نمی آورد. از طرفی در مورد مقام ابراهیم هم از نظر تاریخی و اعتقادی فرقه های مسلمان , تفاوت هایی وجود دارد. برخی در شیعه مدعی هستند که مکان مقام ابراهیم , زمان خلیفه دوم لعنه الله علیه به مکان زمان جاهلیت برگشته است که این مکان توسط پیامبر اسلام تغییر داده شده بود و مکان مقام ابراهیم درست در کنار کعبه می باشد, نه جائیکه فاصله از آن دارد و امروزه شناخته می شود.

از طرفی تغییر مکان مقام ابراهیم توسـط پیامبر, خود نشـانه ی اهمیت این مکان برای پیامبر اسلام بوده است. یعنی نمی توان گفت که خود محل مقام ابراهیم , محل مقدس و یا مهمی نیسـت. حال در برابر همه این تناقضـات ما باید چه بکنیم؟ در نهایت اگر توضـیحات و تفسـیرات همه را در نظر بگیریم به این نتیجه میرسـیم که تنها روایتی در اعتقاد شـیعه هسـت که برای رویداد عبد الله ابن زبیر لعنه الله علیه, توجیهی دارد که با قرآن در تناقض قرار نمی گیرد و آن هم اینکه او در مکان اشتباهی که خلیفه دوم آن را تعیین کرده بود, به رسـم جاهلیت, قرار داشـته اسـت. اما دیگر فرقه ها در مورد این تناقض تاریخی برای این مکان مهم که جزء مناسـک اسـلامی اسـت و همچنین بدلیل وجود این آیه جزء اعتقاداتی اسـت که قرآن, آن را مسـتقیم بیان نموده اسـت , چه توجیهی دارند؟

اگر آنها بجای عبد الله ابن زبیر بودند که اینگونه فهمی از قرآن داشـت که برای نجات جانش به امن ترین نقطه جهان طبق آیه قرآن, پناه می برد و بعد چنین روزگاری به سـرش می آمد, آیا در همان لحظه به همه روش فهمش نباید شـک می کرد, یا بهتر بگویم یقین می کرد که غلط فهمیده اسـت؟؟ کسـی هم از هیچ فرقه ای نمی تواند ادعا کند او به سـزای اعمال و گناهش رسـید از این باب که در مقام ابراهیم برای او امنیتی نیسـت. چون اگر امنیتی باشـد طبق آیه قرآن هیچ شـرطی برای داخل شـدن در مقام ابراهیم بیان نشده است و گفته شده است و من دخله و نگفته است کسی که توبه کرده و نه حتی اشـاره به ایمان نکرده اسـت و نگفته اسـت کسـی که اسـلام آورده اسـت بلکه حتی طبق نظر شیعه , این آیه باید برای فردی مثل عبدالله ابن زبیر نیز به شرط دخول در مقام ابرهیم جاری باشد.

شـایـد توجیه دیگری که براسـاس روش فهمی خود از قرآن دارند, این باشـد که بگویند امن در اینجا به معنای امن از مرگ نیسـت, که البته بی پایه و اسـاس اسـت و من درآوردی. چرا که اگر امنیت باشـد, محدود کردن آن به چه علتی در این آیه رخ داده است؟, آن وقت باز سوال اینجاست که امنیتی که در این مقام هست چیست؟ و شرایط آن را چگونه استخراج می کنید؟

باز اگر بگوئیم, این امنیت آخرتی است, پس برای کسی که در این مقام در مسجدالحرام قرار دارد امنیت آخرتی هست. حال یا با خروج او از این مقام امنیت آخرتش از بین می رود !!! یا اینکه با یکبار پا گذاشـتن به آن کلا آخرت تامین اسـت !!! این خود بسـی بی معنی است که اگر کسـی در جایی در روی زمین قرار داشـته باشـد, تا لحظه ای که در آن اسـت برای او بدون هیچ شـرط دیگری امنیت آخرتی وجود دارد و با بیرون آمدن از آن محل, امنیت آخرتی را از دسـت بدهد. البته اگر امنیت را دنیوی تعریف می کردیم این حالت معنا دار بود که امنیت دنیایی تا لحظه ای که در مکانی خاص باشـی, فراهم باشـد, ولی اینگونه از امنیت آخرتی معنایی ندارد. تازه اگر امنیت آخرتی و دنیایی برای کسی که در مقام ابراهیم در مسجد الحرام قرار می گیرد وجود داشته باشد , فقط برای یک نفر, در هر لحظه ممکن اسـت و آن هم تا زمانی که در آن قرار دارد. حال در مورد امنیت دنیایی که مثال نقض وجود دارد, ولی حداقل قابل فهم تر اسـت. ولی در مورد امنیت آخرتی دچار مشـکل اسـتدلالی و فهمی می شـود این قضـیه, که امنیت آخرتی برای حضـور در مکانی در عالم دنیا در این زمان فراهم می شـود, به شـرطی که در این مکان حضـور داشـته باشـد و اگر قبل از وقوع حوادث آخرت از آن بیرون بیایی دیگر امنیتی در کار نخواهد بود.

پس ما مجبوریم بپذیریم که هر کس این نوع از معنا کردن کلمه آمنا را به مقام ابراهیم ربط می دهد یا اشـــتباه می کند یا نمی تواند کلیه مراتب آمنا را تعیین کند و یا اینکه قرآن نعوذ بالله دستکاری شده است.پس تکلیف این آیه و آن مقام چه می شود؟ اینجا خود یکی از مواردی اســت که معنی و مفهوم کلمه آمنا را اشــتباه و دلبخواهی تعیین و تاویل نموده لند. تنها راهی که برای معنای کلمه آمنا می ملند این اســـت که به معنای ایمان و اعتقاد مورد پذیرش خداوند آن را معنی کنیم. پس هر کس که در مقام ابراهیم (که هنوز نمی دانیم چیست) وارد شود به یقین طبق آیه قرآن با ایمان است و مومن ایمان آورده است.

حال مشکل قبلی در مورد خود مقام پیش می آید که با این تعبیر از آمنا هم نمی توان قرار گرفتن در مقام ابراهیم در مســـجد الحرام را علتی برای ایجاد ایمان در شـــخص شـــناخت. اما ما مجبوریم معنی ایمان را بپذیریم برای کلمه آمنا, چرا اینکه معانی دیگر پایه و اســاس نداشــته و ندارند و دارای مثالهای نقض بســیاری هســتند و یا غیر ممکن هستند. اما معنی ایمان هم برای وارد شدن بر روی یک خشت آن هم برای هر کسی, وقتی ایمان نیازمند اعتقاد قلبی و انجام فعل و عمل متناسب با آن هست, شدنی نیست. چرا که باید فرض کنیم وقتی وارد بر این خشت می شود ایمان می آورد و وقتی بیرون می آید دیگر مومن نیســـت. پس باید برای کلمه مقام ابراهیم معنای دیگری بیابیم که آن معنا اشاره تنها و تنها به محل و موقعیت مکانی مقام ابراهیم ندارد.

هرچند همین خشت برای اهل اسلام و کلیه فرقه های آن مقدس و دارای ارزش است و به هیچ عنوان نباید مورد بی احترامی قرار بگیرد و محل دعای حضـــرت ابراهیم برای نســل و ذریه خود در خانه کعبه می باشــد, ولی باز نمی تواند منظور این آیه باشــد. در

نتیجه شاید محتوای دعای حضرت ابراهیم در این مقام راهگشای فهم مقام ابراهیم در آیه قرآن باشد.

ما منکر ارزش و آثار و برکات مقام ابراهیم اصلی و واقعی در مسجد الحرام نمی شویم, اما اینکه آیه فقط اشاره به یک محل باشد و همچنین خاصیتی که برای آن معرفی شده است, امنیت یا حتی ایمان باشد را نمی توان پذیرفت و در واقع روی سخن ما این است که آیه به چیز دیگری غیر از خشت مقام ابراهیم اشاره دارد.

مشابه داستان فوق در آیه ۱۲۵ سوره بقره نیز تکرار شده است و در آن خداوند کل بیت را امن معرفی می کند. اذ جعلنا البیت مثابه للناس و امنا و ... و بعد از آن اشاره به دستوری در مورد مصلی قرار دادن مقام ابراهیم نموده است(که این مورد دقیقا منطبق بر خود محل مقام است). حتی در آیه دیگری کل بلد را, آمنا معرفی می کند با اینکه خود خانه کعبه و شهر مکه چندین بار قبل و بعد از پیامبر مورد حمله قرار گرفته است و یا تخریب شده یا آسیب طبیعی رسیده است. از جمله حمله لشکریان یزید ابن معاویه, لعین ابن لعین, به مکه و به آتش کشیده شدن کعبه پس از شهادت حضرت اباعبدالله.

در این موارد نیز کلمه امن به کار رفته است و نه آمنا و در مورد کل خانه خدا بیان شده است نه فقط مقام ابراهیم(اگر الفاظ دو آیه را در مورد مکان های مشخص تعبیر کنیم) مشکل تاریخی کلمه امنیت و معنای امن و آمن و معناهای دیگر پیدا می شود. حال با این همه تناقض و ابهام آیا می توان به دنبال هر عرب زبانی و یا استاد زبان عربی , افتاد و قرآن را فهمید و شناخت ؟؟ با هر مترجم و هر مفسری ؟؟ یا باید همچون ابلهان دین گریز, با کوچکترین کج فهمی از قرآن, بنیان دین را بی اساس تلقی کنیم و فکر کنیم با

پیدا کردن تناقضات معنایی, توسط عده ای خاص در فرقه های دینی دیگر, ما فهمیده ایم و هر دینداری نادان است؟

ممکن است کسی ایراد بگیرد و بگوید که خوب, این نشان می دهد قرآن و وحی و اسلام دچار خطاست و شما سعی در توجیه آن دارید و اسلام شما دروغین است که ابتدا مکانی را امن معرفی کرده است, اما بعدا امنیتی در آن دیده نشده است. در اینجا آیه ای از قرآن وجود دارد که هم جواب این گروه را می دهد و هم جوابی به آن دسته از مترجمان و مفسران و معبران قرآن که کلمه امنا و آمنا را, امنیت قرار داده شده حتمی خدا , ترجمه و تفسیر نموده اند.

قبل از زمان پیامبر اسلام و نزول وحی حداقل یکبار واقعه تاریخی حمله ابرهه به خانه خدا صورت گرفته است. درست است که ابرهه شکست خورد با امداد الهی , اما به سرزمین مکه حمله کرده است. همچنین ۷۰ تن از پیامبران بنی اسرائیل ما بین صفا و مروه کشته شدند. اما در قرآن آیه ای وجود دارد که در آن حضرت ابراهیم علیه السلام در چند هزار سال قبل, بعد از ساخت کعبه دعا می کند و می فرماید رب اجعل هذا البلد آمنا و در ادامه می فرماید روزی بده به آن کسی که من آمن بالله و بالیوم الآخر است.

اول اینکه اگر قرآن به این علت بخواهد زیر سوال برود و می خواهند بگویند که قرآن فریب است, نعوذ بالله , باید بگوییم که حتما آن پیامبری که در مکه بوده است و می خواسته, دین فریب گونه ای بسازد, با توجه به رویدادهای قبلی در مکه قبل از اسلام حرفی از امن بودن بلد مکه نمی گفت و اگر هم معنای امنیت مورد هدف بوده است, همان موقع مورد اعتراض اهل مکه قرار می گرفت. پس این فرضیه کلا غلط است و ما

قصد تغییر معنی, برای توجیه قرآن با واقعیت های تاریخی را نداریم. دوم آنکه در ادامه همان آیه کلمه آمن بالله و بالیوم الآخر آورده شده است.

پس یقینا آمنا در تمامی این آیات که مربوط به مکه و مسـجدالحرام و کعبه و مقام ابراهیم است است به معنای ایمان است و نه حصن از عذاب مردم یا مرگ و یا عذاب خدا. این موضوع, خطای یکی گرفتن معنای حصن و امن است, خطای تاویل و خطای ترجمه است و جالب اینکه حداقل در شیعه, چندین حدیث از امام صادق علیه السلام وجود دارد که مقام ابراهیم را به نوعی اعتقاد خاص ربط می دهد (اعتقاد به ۱۲ امام پس از رسول الله), بدون اینکه ما بخواهیم در نظر بگیریم, که اثبات این اعتقاد را انجام بدهیم و یا اثبات ربط مقام ابراهیم به اعتقاد مطرح شده توسط امام صادق, احادیث شیعه تنها تعبیر و تاویل و تفسیر مناسب و همخوان را برای این آیات دارد.

البته خالی از لطف نیست که یادآور شویم این ایراد, به آیه مربوط به مقام ابراهیم توسط معاصرین به قرآن وارد نشده است و یا فقط برای فارسی زبانان و مترجمان آنها رخ نداده است. بلکه عدم وفق آن با اتفاقات تاریخی و همچنین تعبیر غلط آن به معنای حصن , حداقل از زمان امام صادق علیه السلام وجود داشته است و مطرح کننده ایراد هم خود امام صادق علیه السلام می باشد. البته و یقینا این موضوع سخن ابتدایی ما در این بحث را زیر سوال نمی برد که گفتیم بدون تعصب و اعتقاد خاصی بر گروههای مختلف مسلمان عمل کنیم در این باب. زیرا ما سعی در اثبات درستی سخن امام ششم شیعیان نکردیم و هرچند اگر هم می خواستیم, نمی توانستیم و در توان ما نبود. ما سعی در رد ترجمه و تفاسیری داشتیم که محدود به محل و مکان مقام ابراهیم بوده است و همچنین کلمه آمنا را حصن معنی نموده بودند. زیرا باعث ترویج اعتقادی غلط منتسب به قرآن و سپس ایجاد شک و تردیدهایی نسبت به خود قرآن می شد.

این همان روشـی اسـت که ما در حذف ترجمه ها, تعابیر و تفاسـیر و تاویلات غلط و بی پایه ای که وارد قرآن شده است در پیش خواهیم گرفت, ان شاء الله. در مواردی هم که کم نیستند, ممکن است نتوانیم آنچه که آیه قرآن هست را بیابیم بلکه تنها به آنچه که نیست دسترسی پیدا کنیم.

روش معنی نگاری

ما در این کتاب, قصـد داریم معرفی روش هسـتی شـناختی قرآن و حذف و پاکسـازی آنچه که در قرآن راه ندارد از ترجمه ها , تفاسـیر و تعابیر و تاویلات دلبخواهی که منطبق بر تفکرات غیردینی و غیر اسلامی است, را انجام دهیم. تا بتوان به آن شرحی از هسـتی قرآن دسـت بیابیم, که حتی اگر محدود اسـت و نمی تواند کل فهم قرآن را در بربگیرد, و در مواردی که راهی از متن عربی قرآن به فهم آن نیسـت متوقف شـود و از بیان نظرات شخصی و بی پایه خودداری نماید. در این شرایط ما عدم آنچه که هست و اقرار به آن را, بهتر از دلخوشی به فهمی غلط و نامشخص و بی پایه می دانیم.

آنچه که در این روش ما به آن عمل خواهیم نمود, جمع آیات و روایات پیامبر و ائمه برای معنی نگاری هر کلمه در قرآن اسـت. در نتیجه برای اینکه بتوان معنی نگاری مشـخصـی برای کلمات قرآن داشـت, تمامی آیه ها و تمامی روایات پیامبر و ائمه, شـان نزول آیات و خطاب آیات که کدام مورد می باشد را جمع می کنیم و براساس آن سخن می گوییم. در نتیجه بعد از اینکه این روش را برای تمامی کلمات قرآن یافتیم و پیاده کردیم, مجموعه ای از لغات قرآنی داریم که می توان بر اساس آن قرآن را تشریح نمود و یا انتقال مفاهیم آن را صـورت داد. ممکن اسـت برای برخی از کلمات قرآن, نتوان

معنی نگاری مشخصی نمود در این صورت در مورد معنی آن توقف می کنیم. علی ای حال وارد اثبات این موضوع نخواهیم شد که روایات ائمه شیعه نیز وارد در این روش خواهد بود زیرا طبق کلام قران , کلام پیامبر وحی است و پیامبر در مورد قرآن , مردم را امر به اطاعت و مراجعه به اهل بیت خود نموده است.

جدای از این , از این مرحله به بعد ما باکی نداریم که روایات ائمه را در تعبیر و تبیین قرآن وارد بدانیم و از آن استفاده کنیم, چرا که دیگران, اعتقادات بی پایه ای از اسطوره های یونان و روم و هند و ایران را وارد کردند و معنی نگاری کردند و یا خواب و خلصه را مقدم نمودند. راهی هم که برای بررسی صحت روایات در نظر می گیریم اثبات عقلی(عقل فلسفی) و فکری روایات نیست. بلکه تنها سند آنها را از طریق علم رجال را ملاک قرار می دهیم که تنها راه بررسی صحت نقل است و چه کسی برای نقل راهی جز این دارد.

خطر حدیث های ضعیف السند نیز خطر چشمگیری نیست, چون یا می توان با احتیاط آنها را وارد نمود و یا درستی آنها را به شرط نزدیکی مدعای آنها به دیگر روایات اثبات نمود و وارد در جمع نقلی کرد. این خطر, بیشتر از خطر خود آیات محکم و متشابه در قرآن و یا ناسخ و منسوخ نیست.

در این کتاب ان شاء الله سعی خواهیم کرد این روش را در مورد کلمه عقل در قرآن و روایات انجام دهیم و بر حسب توان و توفیق, آنچه از آن بدست می آید و آنچه بدان راه ندارد را بیان خواهیم کرد(نه همه آنها را) و آن را از دیگر کلماتی که به اشتباه با آن هم معنی گرفته شده است, جداسازی خواهیم نمود. همچنین حد و و ثغور آنها و محیط و محاط بودن و اشتراک و ضدیت آن کلمات را با هم نیز تعیین خواهیم نمود.

ما در این کتاب نمی توانیم تمامی کلمات قرآن را بررسـی کنیم, بلکه تنها روش را بیان خواهیم نمود و دیگر کلمات را در فرصـتی دیگری باید معنی نگاری نمود تا به صـورت یک فرهنگ لغت قرآنی شیعه در بیاید.

اما برای بررسی معنی یک کلمه, نمی توان بدون معنی نگاری دیگر کلمات کار کرد. لذا لازم اسـت معنی نگاری کلمه ای مانند عقل را با فرض معنی نگاری شـده کلمات دیگر مانند قلب, فکر و ... پیش برد. سـپس به معنی نگاری ابتدائی از عقل برسـیم که به آن عقل ۱ بر اسـاس مفروض ۱ می گوئیم. بعد از آن این معنی را در دیگر آیات و روایات قرار می دهیم , در صورتیکه مشکلی پیش نیاید و تناقضی و یا نقصی صورت نگیرد, که در اینصـورت معنی نگاری به اتمام خود رسـیده اسـت. اما اگر تناقضـی در کار بود و این معنی نگاری عقل ۱ مناسـب نبود, می باید بر اسـاس نقص و یا نقض جدید معنی نگاری جدیدی از عقل تحت عنوان عقل ۲ را با همان مجموعه مفروض اولیه برای کلمات قلب و فکر و روح و .... ایجاد نمود که بتواند در جای عقل ۱ در روایاتی که تا کنون مورد بحث و بررسی بوده اند قرار داد. لذا این معنی جدید نباید با این مجموعه بررسی شده فعلی, مشکلات عقل ۱ را در نقص یا تناقضات داشته باشد.

این میدان و چرخه بی وقفه تجربه و انتزاع در معنی نگاری کلمات با مفروضـات در نهایت به معنی نگاری می رسـدکه جامع شـرایط قرار گرفتن در هر روایت , آیه و تجربه تاریخی و فردی و واقعی باشـد. در این حالت اسـت که فرضـیه معنی نگاری کلمه عقل می تواند نظریه ای در مورد عقل باشـد, که منطبق بر همه رویدادهای گذشـته, از جمله آیات و روایات شـود و حتی باعث گردد برخی روایاتی که عجیب به نظر می رسـیدند, توجیه کاملا درست و معنی داری برای ما پیدا کنند.

همچنین در نهایت مفروضـــاتی که برای کلماتی مثل قلب , فکر و ... در معنی نگاری عقل فرض کردیم مورد تایید می شـوند, به صـورت موقت, تا آنها نیز جداگانه در همین روش بررسی شوند.

حال اگر نتوان چرخه انتزاع و تجربه را برای عقل به ســمت یک معنی نگاری مشــخص همگرا نمود, در این صـــورت می باید مفروضـــات کلمات جنبی, مثل قلب, فکر و ... را تغییر داد. زیرا این مفروضـــات نمی توانند در میدان تجربه (معنی نگاری عقل) موفق شـوند و به نظریه تبدیل شـوند. پس مثلا عقل, در معنی نگاری مرحله شـشـم به عنوان مثال دچار تناقض شـــده اســـت و نمی توان جلوتر از این مرحله را ادامه داد. پس معنی نگاری ۱ تا ۶ با مفروضـــات ۱ غلط اســـت و باید مفروضـــات دیگری را بررســـی کرد. در نتیجه با مفروضـــات جدید معنی نگاری را دوباره آغاز می کنیم که اینگونه معنی نگاری ۱ با مفروضـــات ۲ را خواهیم داشـــت. این چرخه را ادامه می دهیم تا در نهایت به یک معنی نگاری موفق برسـیم. اگر از این روش نتوان معنی نگاری موفقی داشـت, اولا اینکه حداقل همه حالت هایی را بررســـی نموده ایم, که آن معانی به کلمه مورد نظرمان نخورده است. و در مورد قرآن وجود کلماتی که ما به آنها راه نداشـته باشـیم غیر ممکن نیست و عجیب هم نیست.

در این حالت در صـــورتیکه مطمئن شـــویم, دیگر حالت مفروضـــی برای کلمات جنبی نیست, به حالت عدم امکان نگارش معنی دقیق رسیده ایم. اما در حالتی که موفق شده باشـــیم , مجموعه ای از معنی نگاری های موفق داشـــته ایم, و هر چه جلوتر می رویم تعداد حالت هایی که باید بررســـی شـــوند کمتر و کمتر می شـــود و خطای کمتری هم خواهد داشـت. در نتیجه سـریعتر می توان به معنی نگاری آنها دسـت یافت. در پایان اگر همه معنی نگاری ها موفق شوند, یک سیستم هماهنگ داریم که قابلیت استحکام دارد

و نقضی و نقصی در آن نیست. در واقع شبیه به, سازه ای با شکل کره است که می توان آن را تجسم نمود که در آن نقاطی گره مانند وجود دارند که توسط بازوهایی به یک دیگر وصل شده اند. در صورتیکه معنی نگاری ها کاملا موفق باشد یک کره کامل و بی عیب خواهیم داشت که تمامی اتصالات بین نقاط (معانی کلمات) بدرستی وجود دارند. اما در صورتیکه برخی معنی نگاری ها موفق نشده باشند, آن گره ها برخی یا همه ی بازوهای اتصالی را دارا نیستند. گره ها, نماد کلمه ها هستند که ما به دنبال معنی آنها هستیم. در این صورت ممکن است, نقص کره فرضی به قدری باشد که کره فروبپاشد. علت ها و نتایجی که باعث فروپاشی این نظام این کره فرضی است را جلوتر بررسی می کنیم و نتیجه های بدست آمده را بیان می کنیم.

اما حال حالتی را فرض کنید که کره فرضی ما کامل و مستحکم است , آیا این نظام از معنی نگاری, برای کلمات قرآن یکتاست؟ یعنی اگر نویسنده توانست یک نظام از معنی نگاری برای کلمات قرآن ارائه دهد, که پایدار باشد و در مثال کره فرضی یک کره کامل شود, آنگاه آیا این کره و نظام معنی نگاری یگانه است و دومی ندارد؟ یعنی اگر کسی معانی دیگری را غیر از معانی ارائه شده توسط نویسنده را درنظر گرفت و نظام معنی نگاری او هم کامل بود آیا این معنی ها درست هستند, یا کدام درست است و کدام غلط و چرا اینگونه است؟

بررس موضوع یکتایی را بعدا در صورت لزوم انجام می دهیم. فقط یقینا در مورد این موضوع در صورت وجود , می توان گفت, که این ایراد به به روش یافتن معانی از اینگونه معنی نگاری مربوط نمی شود. بلکه ایراد به خود ذات قرآن بر می گردد که اجازه داده است (به صورت احتمالی) نظام چند معنایی داشته باشد. حداقل این روش معنی نگاری , مزیت شناخت تمام این حالت هایی که به صورت احتمالی وجود داشته باشد را ایجاد

می کند. در واقع اگر چنین حالتی وجود داشته باشد , مزیت این روش را نشان می دهد که توانسته است این حالت ها را قالب بندی کند و تشخیص دهد. اما با این حال هنوز از وجود یا عدم وجود چنین حالتی اطلاعی قطعی نداریم.

حال اگر کره فرض ما پایدار بود , فرضیه های ما درست است و در این موقع تبدیل به نظریه قابل اتکا شده است. در واقع فرضیه قابل اتکایی بوده است که می باید و می تواند به نظریه تبدیل شود. در نتیجه می توان این نظریه را, به عنوان بهترین و معتبرترین و حتی تنها مدل قابل ارائه برای فهم آیات و کلمات قرآن شناخت.

در واقع برای پذیرفتن معنی های یافته شده توسط این روش , برای دیگران دیگر نیازی نیست, به روش یافتن آن اطلاع داشته باشند, زیرا معنی های ارائه شده به آنها, مدلی را می سازد, که قابل تطبیق بر کل روایات و تجربیات و آیات هستند و نه تنها دلیلی برای رد آنها وجود ندارد, بلکه تمامی شرایط قبول کردن فرضیه برای اثبات نظریه وجود دارد.

در حالت هایی که معنی نگاری کامل و موفقی ارائه ندهد می تواند به سمت فروپاشی کامل کره فرضی برود. عدم موفقیت معنی نگاری در مورد برخی کلمات یا آیات قرآن می تواند, منجر به فروپاشی کامل و حتمی نظام معنی نگاری شده بشود(در مورد برخی کلمات کلیدی). اما برخی از کلمات هستند که این عدم موفقیت برای آنها در بسیاری از موارد اینگونه نتیجه نخواهد داد, به دلیل اینکه دیگر بخش های قرآن قائم به آنها نیست و این اتفاق در کل , به معنای عدم معنی نگاری موفق نظام کلی قرآن نیست و دیگر بخش های آن را دچار مشکل نمی کند.

یعنی اگر ما معنی برخی کلمه های قرآن را بدرستـــی ندانیم یا کلا ندانیم , مانعی برای معنی نگاری دیگر بخش های قرآن نیســـت. در این صـــورت نیازی به یافتن همه معنی های کامل, از همه کلمه های قرآن, برای مطالعه بخشـــی از آن نیســـت. پس اگر ما در مورد برخی آیات و کلمات توقف کنیم, چه به دلیل ضـــعف فهم و چه به دلیل دســـتور امام و پیامبر و خداوند در مورد برخی کلمات, مشکلی برای فهم بقیه قرآن که در ارتباط مستقیمی با آن نیست ندارد.

در مثال کره فرضی این نوع از کلمات مثل شاخه هایی رشد کرده روی کره ی فرضی از روی گره های اصـلی هســتند, و وجود و عدم وجود آنها به نظام و پایداری کره فرضـی آسـیبی نمی رساند. چه معنی نگاری آنها را بدانیم و چه نه و چه اینکه غلط باشـند و یا درســـت. البته غلط بودن و یا عدم دریافت کامل و مناســـب معنای آنها هم در نهایت ممکن اســـت حتی منجر به مواردی از نقص و یا نقض در اعتقادات بشـــود, اما در معنی نگاری دیگر کلمات مشکلی ایجاد نخواهد کرد.

این روش زمان زیادی برای بررســـی هر کلمه می برد و در نتیجه برای کل کلمات نیز, زمانبر اســـت, هر چند این زمان, هر چه جلوتر می رویم برای دیگر کلمات کمتر خواهد بود اما این مزیت را داراســـت, که اگر در هر مرحله از این روش هم توقف کنیم باز بهترین مدل قابل اســـتفاده و اســـتناد برای معنی را داریم و نســـبت به این معنی ها و ترجمه های موجود نظام قوی تری و محکم تری را داریم.

اما اصـل اسـاسـی اولیه این اسـت که در مورد هر کلمه یا مفهومی که میخواهیم معنی نگاری آن را انجام دهیم , محدوده انحصـــار آن را مشـــخص کنیم, یعنی بگوئیم معنی نگاری ما بر اساس چه مجموعه ای از آیات و روایات ساخته شده است و نهایتا معنی ما

با این مجموعه تطابق دارد. یعنی معنی مشخص شده در تمامی این روایات بدون ایراد , نقص و تناقض قابل پیاده سـازی اسـت. این روش به ما امکان می دهد که با تغییر و درجه بندی محدوده انحصار آیت و روایات یک کلمه, بر اساس متواتر , صحیح السند و ضعیف السند, معانی مختلفی (نه اینکه مخالف هم باشند بلکه کمی متفاوت هستند) با درجه مختلف اعتبار, در معنی یک کلمه بیاوریم. در این صـورت اگر اسـتدلال یا قاعده ای یا مفهوم دیگر در تضاد با معنی مشخص شده بر اساس مجموعه انحصار تواتر یک کلمه بود , به یقین آن معنی و اسـتدلال و قاعده خطاسـت و لازم نیسـت سـراغ معانی دیگر با درجه اعتبار کمتر برویم. این درجه اعتبار کمتر, به معنی درجه اعتباری صـحت نقل اسـت, نه درجه اعتباری خود معنی زیرا ممکن اسـت معنی تواتری یک کلمه, با اینکه اعتبار نقلی بیشـتری دارد, جامعیت کمتری در معنی داشـته باشـد, ولی با اضـافه شدن دیگر احادیث غیر متواتر صحیح , اعتبار نقلی آن کم شود ولی جامعیت معنی آن بیشتر شود یا مانعیت آن.

محدوده عقل

آیا عقل و تفکر ما به همان معنی که بین عموم مطرح است, نه لزوما معنای دقیق دینی آن, دارای محدوده ای در تفکر و تصور و درک و فهم نیست؟ ما در این فصل به بررسی مثالی از قدرت تفکر و تصـور بشـری و محدودیت های عاجزانه آن می پردازیم. به دلیل اینکه بیشـــتر افرادی که طرفدار عقل و عقلانیت بدون محدوده و مرز هســـتند, یا طرفداران خودآگاه و ناخودآگاه فلســفه هســتند و یا طرفداران علوم تجربی و پیشــرفت های تکنولوژیک و مادی هستند, ما برای جوابگویی در محدوده های عقل و ناتوانی های آن به این دو طیف , بخش اول جواب را در فصل های قبل با بیان نقص عقل, در معطل بودن به فرض درستی مفروضات و عدم توانایی ورود به هیچ مسئله ای, بدون پذیرفتن و دریافت ورودی ها علی الخصوص در مورد غیب و ایمان, محدود نمودیم و پاسخ دادیم. بحث در مورد طیف اول, از نوع کلامی می باشـــد و ما در جواب به آنها از کلام و متون قرآن و روایات استفاده نمودیم.

اما در این فصـل, بیشــتر به جوابی برای طیف دوم و همچنین رد نظریه انســان کامل و عقل کامل طیف اول, با مثالی از دنیای واقعیت و انتزاع می پردازیم. در این فصـل مثالی آورده می شـود که اصـل و پایه آن یک مفهوم ریاضـی اسـت و آن بعد مکانی اسـت. از خوانندگانی که با این مفاهیم کمتر سر و کار داشته اند می خواهم با حوصله بیشتر این فصل را بخوانند تا موضوع را هرچه بیشتر درک کنند. زیرا مثالی کارگشا و اثباتی قوی بر مدعایی است که در این فصل قصد مطرح نمودن آن را داریم.

ابعاد دنیا ها

ما موموجوداتی سـه بعدی هسـتیم و اشـیائی که در اطراف ما هسـت, هرآنچه که قابل لمس اسـت نیز سـه بعدی اسـت. یعنی دارای طول عرض و ارتفاع هسـتند, هرچند به اندازه و ضـخامت یک الکترون یا کمتر باشـد, و دارای سـه محور عمود بر هم, که اندازه گیری هر محور یا بعد در محور و بعد دیگری امکان پذیر نیسـت. ما در تفکرات خود, تجسـمات تا سـه بعد و کمتر از آن را می توانیم انجام دهیم. اما از بعد چهارم مکان به بعد, برای ما قابل تصور و تجسم نیست. در این حالت یک کاغذ نازک هم موجودی سه بعدی اسـت چون در بعد سـوم, هرچند کم مقدار اسـت, ولی بعد سـوم نیز دارد. اما می توانیم صفحه دو بعدی کاغذ مانند وسیعی را در نظر بگیریم و تجسم کنیم که بعد سوم ندارد و هیچ ارتفاعی ندارد. اینجا یک دنیای ۲ بعدی است که ما می توانیم آن را تصـور کنیم. ما می توانیم تعداد نا متناهی از این دنیا های ۲ بعدی را به صـورت صـفحات که بالای یکدیگر قرار گرفته اند تصـور کنیم. این دنیا های ۲ بعدی را می توانیم بر هم منطبق کنیم و یا به هم برخورد دهیم, که حاصل برخورد آنها فصل مشـترکی است که که می تواند یک خط مشـترک مسـتقیم یا منحنی باشـد. حال در این دنیای ۲ بعدی موجودات ۲ بعدی را تصور کنید, هر شکلی که بتوانید روی یک صفحه رسم کنید, یک موجود ۲ بعدی است مثل مربع, دایره, لکه و غیره.

اگر صـفحه حامل این دنیای ۲ بعدی را در نظر بگیرید, که در دنیای ۳ بعدی ذهن ما یا واقعی ما دارای انحنایی موج گونه باشـد , آن موجودات ۲ بعدی از آن بی خبرند و برای آنها قابل تصـور و لمس نیسـت. اگر این موجودات دو بعدی قدرت تفکر و تصـور داشـته باشـدند (فرضـی) جز تا ۲ بعد را نمی توانند تصور کنند. پس حتی اگر صفحه حامل آنها مواج باشـد در دنیای ما, آنها پس از حرکت روی این صـفحه هیچ بالا و پایین شـدنی را

حس نمی کنند. این موجودات ۲ بعدی اگر روی یک صفحه متناهی با خطوط بسته شبیه یک کاغذ یا یک مستطیل باشند, وقتی به کرانه های دنیای خود می رسند دیدی در مورد اینکه پس از این کرلنه چیست و و یا اینکه آیا از آن بیرون می افتند ندارند. آنها با چیزی روبرو هستند مثل یک دیواری در دنیای ما.

حال اگر موجودی با ابعاد بیشتر, مثلا یک موجود سه بعدی , دنیای ۲ بعدی این موجودات ۲ بعدی را به صورت یک کره در دنیای سه بعدی درآورد , باز آن موجود ۲ بعدی از حالت کروی شکل و تجسم آن بی خبر است. یعنی برای او ملموس و قابل تصور نیست. تنها و تنها چیزی که او را به فکر وا می دارد که دنیای ۲ بعدی او نا متناهی نیست و محدود شده است و روی یک صفحه بی نهایت در طول و عرض نیست, این است که اگر موجود ۲ بعدی, از نقطه الف به نقطه ب و سپس به سمت ج و ... برود و پس از آن دوباره به نقطه الف می رسد و اگر این حرکت در هر جهت دیگر با نقاطی دیگر انجام دهد باز به نقطه الف می رسد و همیشه همین رویداد را می بیند. در مرحله اول ممکن است این خطا برای او پیش بیاید, که دنیای ۲ بعدی او به صورت متناوب و تکرار شدنی از نقاط است. و این تناوب بر روی یک صفحه تا بی نهایت ادامه دارد. اما زمانی که بخواهد نقشه دنیای خود را رسم کند, باید در مرکز آن نقطه الف را رسم نماید سپس کل دنیای خود را رسم کند, به گونه ای که تمام نقاط مشاهده شده اش درون دایره ای قرار می گیرد که کل محیط این دایره تماما نقطه الف است, زیرا از هر طرف که حرکت کند به نقطه الف می رسد. ولی چنین موضوعی ممکن نیست زیرا هرگاه در نقطه الف قرار می گیرد چنین حالت ممتد دایره ای شکل از وجود نقطه الف را نمی بیند.

اعتقاد به جهان بی نهایت ۲ بعدی برای این موجود ۲ بعدی, روی کره غیر ممکن می شود. ولی از طرفی نوع محدودیت و تجسم علتی که باعث این حالت شده و تجسم خود این حالت برای او غیر ممکن است. تنها راهی که او دارد این است که به موجودات یک بعدی مثل پاره خط ها نگاه کند, که چگونه بر روی محیط یک دایره گیر افتاده است و مدام تناوب را مشاهده می کند. در صورتیکه محیط دایره محدود است همانگونه سطح کره محدود است . او نمی تواند سطح کره را تجسم کند اما از روی آثار مشاهده شده محدود بودن دنیای خود را بفهمد و اینکه ماورای او دنیای ۳ بعدی وجود دارد و موجودات و نیروهای سه بعدی دنیای او را محدود نموده است.

حال اگر سطح این کره توسط موجودی سه بعدی فشرده شود, شبیه به یک بادبادک به گونه ای که دو طرف این بادبادک در یک نقطه یا در یک سطح بر هم منطبق شوند و چون ضخامتی در کار نیست انطباق کامل صورت می گیرد و حتی می تواند بر خلاف بادبادک سطوح از هم عبور کنند. در این حللت موجود دو بعدی ما که در این نقطه انطباق است چه چیزی می بیند. او ابتدا خود را در چنین وضعی در نقطه الف می دید.

.... و ه د ج ب ا غ ع س ظ ....

حال خود را در چنین وضعی در همان نقطه الف منطبق شده بر نقطه نون می بیند.

.... ی ک ل م ن ق ر ش ت ....

در این انطباق مانعی مثل بدنه بادبادک وجود ندارد زیرا دنیای ۲ بعدی است پس موجود دو بعدی ما می تواند, حال در اثر این انطباق, به راحتی از نقطه الف به نون برود. آنچه که او می بیند این است که در لحظه بسیار بسیار کوتاهی, از الف به نون رسیده

اسـت و آنچه که دیگر موجودات ۲ بعدی می بینند مثلا در نقاط ب و غ , که موجود دو بعدی ما غیب شد و در نون ظاهر شد آن هم به صورت ناگهانی بدون طی کردن مسیر قابل مشاهده در دنیای آنها. در دنیای فیزیک و مفاهیم آن, این سرعت بسیار بالا بوده و نزدیک بی نهایت اسـت و از سـرعت نور هم بیشـتر اسـت, زیرا مسـافتی هر چند اندک بصورت آنی طی شده است.

سرعت در فیزیک و حرکت شـناسـی , نسـبت تغییرات مکانی به تغییرات زمانی در طول پیمایش یک مسـیر اسـت. اما در این مورد تغییرات زمانی یا بسـیار بسـیار کم اسـت و یا تقریبا صـفر اسـت. در نتیجه سـرعت می تواند بسـیار بیشـتر از سـرعت نور اندازه گیری شود. شاید بهتر باشد برای بررسی این موضوع بین سرعت پیمایشی و سرعت جابجایی تفاوت معنایی در فیزیک لحاظ شـود و در این صـورت فعلا بالاترین سـرعت پیمایشـی هنوز برای نور لحاظ می گردد و بالاترین سـرعت جابجایی برای بیشـترین فاصـله قابل اتصال در فضای مکانی ۲ بعدی در نظر گرفته شود.

جدای از روش اتصال نقاط, موجود ۳ بعدی می تواند یک موجود دوبعدی را از نقطه ای روی کره خود بردارد و در نقطه ای دیگر روی کره قرار دهد که این روش نیز سـرعت بالایی دارد و توسط موجودی با ابعاد بالاتر امکان دارد.

همه این توضـیحات در فضـا سـازی و درک رابطه بین موجودات و دنیای ۲ بعدی با موجودات و دنیای سـه بعدی بیان شـد, ما رابطه موجودات سـه بعدی با موجود دوبعدی را می توانیم به طور کامل درک کنیم اما درکی که موجود ۲ بعدی با دنیا و موجودات سـه بعدی دارد چگونه اسـت و او چگونه فهمی نسـبت به آن دارد؟ چگونه از وجود

موجودات سه بعدی و دنیایشان باخبر می شود و یا چگونه در مورد آنها فکر می کند؟ آیا تجسمی از موجود سه بعدی دارد؟

مثلا دوکی لوزی شکل را در نظر بگیرید که مقطع آن لوزی با اضلاع تخت است مانند دو کله قند, که از ته به هم متصل شده باشند. اگر این دوک سه بعدی از سمت سر و نوک خود, به سمت مرکز کره حامل دنیای دو بعدی حرکت کند و به سطح آن برخورد نماید آنها چه چیزی مشاهده می کنند؟ آنها لایه ای دایره ای شکل از آن موجود را بدون ضخامت خواهند دید. اما اگر این دوک شروع به حرکت به سمت مرکز یا بالعکس آن کند, موجودات دو بعدی دایره ای با قدرت تغییر شعاع می بینند, اما آیا می توانند شکل دوک مانندش را نیز بفهمند و یا اینکه تخت بودن اضلاع لوزی آن را بفهمد؟ به فرض محال بتواند شکل دوک مانند آن را تجسم کند, آیا می تواند از روی نرخ تغییرات شعاع دایره بگوید که این یک دوک تخت است و یا محدب و یا مقعر؟ آیا می تولند بگوید چگونه می تواند تفاوت بین دوک محدب با سرعت ثابت را با دوک تخت با حرکت شتابدار را بفهمد؟ چون هر دو آنها نرخ تغییرات شعاع یکسانی دارند. موجود دوبعدی با مشاهدات محدودش نمی توان همه مشخصه های موجود سه بعدی را بفهمد و مشاهداتش برای او همانقدر که هدایت کننده است, همانقدر گمراه کننده است.

اصلا موجود دو بعدی آیا می تواند, نرخ تغییرات و گذر زمان و همه حرکات موجود سه بعدی را متوجه شود در صورتی که آنچه که از موجود سه بعدی در دنیای ۲ بعدی مشاهده شده است ثابت بوده است؟ مشخصا پاسخ تمام این پرسش ها منفی است. حال اگر خواننده متوجه و متصور چنین مثالی با شرایط آن شد, ما می خواهیم این قاعده را به دنیای سه بعدی و ابعاد بالاتر تعمیم دهیم و اگر تا کنون این اتفاق صورت نگرفته دوباره این سطور را مطالعه کند و از قدرت تجسم خود کمک بگیرد.

تعمیم روابط ابعادی

ما در دنیای سـه بعدی خود چگونه می توانیم وجود بعد چهارم یا بیشـتر را در صـورت وجود مشـاهده کنیم, بگونه ای که تعیین کنیم که دنیای ما فقط سـه بعدی نیسـت؟ در گذشته در دنیای قرون وسطی اگر از یک اروپایی (فقط این طایفه از بشر) می پرسیدید زمین چگونه شـکلی دارد او زمین را شـبیه به یک سـکه بزرگ معرفی می کرد که دارای لبه اسـت و ما روی آن قرار داریم و کرات به دور آن می گردند. این تفکر غلط فقط مربوط به اروپاییهای قرون وسطی بوده است و هرچند آنها سعی دارند بگویند همه گیر بوده اسـت, شـما لطفا, چینی ها و ایرانی ها و یونانی ها و مسـلمانان و ... را وارد این اشتباه نکنید چون آنها چنین تفکری نداشتند. هرچند آنها دیگران را به جرم خود متهم می کنند, در همان دوره نیز در اروپا فردی مثل کریسـتف کلمب که با دیگر اقوام در ارتباط بود با فرا گرفتن اعتقاد به کروی بودن زمین از آنها, در جهت اقیانوس اطلس به سـمت هند, با زاویه اریب و مایل به سـمت هند حرکت کرد و موفق به کشـف آمریکای لاتین شد. این بیانگر همین موضوع است که همه به سکه ای بودن و تخت بودن زمین اعتقاد نداشتند.

با این حال چه مردم گذشـته و چه مردم امروز و چه دانشـمندان, درباره اینکه دنیای ما در نهایت وسعتی که برای ما غیر قابل لمس است, سالهای سال بحث های زیادی را در ریاض و فیزیک و فلسـفه در مورد دیوار انتهایی زمین و یا بصـورت پیشـرفته تر , دنیای قابل مشـاهده داشـتند. از نظریه های دنیای بی نهایت مادی, تا دنیای توده ای شـکل که دیوار مادی در انتهای پوسته خود دارد, که پس از آن عدم وجود ماده و فقط فضای سه بعدی ریاضی هست بدون ماده , نظرات مختلفی درباره دنیای ما ارائه شده است.

به هر دلیلی ما قصد نداریم, دنیای سه بعدی بی نهایت مادی را درست در نظر بگیریم زیرا توجیهات مادی برای وجود و بقای بی نهایت ماده و انرژی و تعامل آنها و اثراتی که در دنیای قابل مشاهده می بینیم , غیر ممکن می شود حتی بر اساس روابط ارائه شده توسط نیوتن و انیشتین و غیره. حال اگر دنیای سه بعدی و مواد و انرژی آن بخواهد محدود باشد و بی نهایت نباشد, آیا می تواند در فضای سه بعدی ریاضی عدم گونه, مانند یک توده باشد که دارای دیواره است ؟ یا نه ؟ این سوالی فیزیکی است که ما قصد مطرح نمودن آن را در اینجا نداریم. فقط اینکه مفروضات و اعتقادات علوم تجربی در حوزه فیزیک هنوز نتوانسته نظری جمع شده و بدون تناقض در این باره بدهد به گونه ای که بخش های مختلف علم تجربی در تضاد قرار نگیرد. مثلا اگر این توده را که در حال انبساط است به گزارش مشاهدات فعلی دانشمندان , توده ای با دیواره ای در فضای بی نهایت فرض نماییم, این انبساط را در صورتیکه باید با جذب مواد نزدیک به دیواره, به داخل مجموعه توده جهان کم کم متوقف شود را به وسیله تولید و گسترش ماده و انرژی از مرکز جهان به صورت انفجاری توجیه کنیم. که این خود معنی خلقت ادامه دار شبیه یک لحظه بیگ بنگ بدون توقف می شود, ولی باز هم ما مشاهده ای بررسی شده, مبنی بر این گونه تولید ماده و انرژی در مرکز جهان نداریم. نظریه دنیای بی نهایت مادی هم نمی تواند این انبساط جهان را توجیه کند.

حال به مثال خود بر گردیم اگر همانگونه که ما با حرکت, از نقطه ای از روی کره زمین در هر جهت در فضای کیهان, باز به همان نقطه روی که زمین می رسیم و باز اگر بتوانیم عمر و سرعتی داشته باشیم که بتوانیم از کره زمین در هر جهت دلخواهی در فضا حرکت کنیم و در نهایت مشاهده کنیم که باز به زمین رسیده ایم, آنگاه با چنین

مشاهده فرضی, ما دیگر می توانیم دنیایی که جهان ما در آن است را سه بعدی محض فرض کنیم؟

در این صورت دنیای سه بعدی ما درست شبیه به دنیای ۲ بعدی آن موجود ۲ بعدی, که توسط موجودی با ابعاد بالاتر محدود شده بود , محدود شده است و ما می توانیم در نظر بگیریم که در دنیای ســه بعدی محدودی با مواد و انرژی محدود زندگی می کنیم. این مسئله به بسیاری از سوالات موجود می تواند پاسخ دهد و بسیاری از مشاهدات غیرقابل توجیه در فیزیک را توجیه کند , دنیای ســه بعدی محدود شــده, توســط ابعاد بالاتر, می تواند فرضیه امروز باشد که جلوتر توسط نویسنده و یا فردی دیگر شواهد تجربی آن نیز فراهم گردلند, البته نه از طریق ســفر با ســرعت و عمر مناســب برای مشاهده همه دنیای موجود.

هدف ما از بررسی چنین مثالی این است که اولا مثالی از ناتوانی ذهن و عقل انسان در درک و تجســم و پرســشــگری های از طبیعت و خلقت را بیان کنیم, که جوابی برای دنیای موجود و مشاهده شده خود ندارد و یا نمی تواند فضاهای با ابعاد بالاتر, که ریاضی ذهن او می تواند بگوید هست را بررسی و تجزیه و تحلیل کامل بکند. ثانیا علوم محدود بشری در بسیاری از موارد یا پاسخی ندارد و یا پاسخ های بس عجیب به سوالات ساده می دهد و قابل تکیه نیست. زیرا تکیه به این علوم همانقدر خرافی است که دین خرافی است و با این تفاوت که پشتوانه الهی و معجزه و وحی ندارد. سوم اینکه برخی تطابقات این مثال و آنچه تاکنون بیان شد را با متون دینی بیان کنیم تا بتوانیم نتیجه سوم را دریافت کنیم در مورد انسان کامل و یا عقل کامل.

حال اگر تمامی آن مثال های دنیای ۲ بعدی را برای دنیای ســه بعدی خود بیاوریم که یک موجود ۴ بعدی و یا بالاتر , ۲ نقطه از فضای ۳ بعدی ما را به هم منطبق کند, آنگاه می توان, در کســری از ثانیه حتی مســافتهایی را که نور چندین میلیون ســال باید طی کند, را طی کنیم. شـــواهد روایی و آیاتی از قرآن نیز در این مورد وجود دارد و آن هم آوردن تخت بلقیس پادشـاه سـبا, توسـط عاصـف ابن برخیا به درخواسـت سـلیمان نبی علیهما السلام اسـت. امیر المومنین در روایتی می فرماید که عاصف دو نقطه از زمین را به هم چســـبانید و لفظ مثالی آیه قرآن, از برهم نهادن دو پلک و کمتر از آن در مورد مدت زمان این اتفاق سـخن می گوید. دیگر کسـی که ادعای آوردن آن را نمود, عفریتی از جن بود که مدت زمان بیشـتری را می طلبید. دیگر روایات ما در مورد این کار عاصف ابن برخیا, که او وصـی سـلیمان نبی بود حاکی از این اسـت که او حرفی از اسـم اعظم خداوند را داشـت, که به واسـطه آن می توانسـت چنین کند یا کارهای دیگری که به او نسـبت داده شـده را انجام دهد. حال اگر بدسـت این عقلیون می خواسـتیم, روایات را بررسـی کنیم, این روایات حتما در زمره روایات ضـد عقلی, کنار گذاشـته می شـد. مانند روایات عالم ذر و .... , اما بسـادگی توسـط کمی ریاضـیات و کمی پیشـرفت در فیزیک, دیگر این امور هر چند عجیب, برای بشـر امروزی, امور ضـدعقلی محسـوب نمی شـوند. دیگر مانند گذشته آنقدرها هم, خرافه به نظر نمی آیند.

عالم ذر

در مورد نحوه تعبیر و تفسـیر, عالم ذر در روایت و آیات, داسـتانی بسـیار جالب رخ داده است. در نیمه اول قرنی که به پایان رسید, برخی دانشمندان شیعه که تمایلات فلسفی داشــتند, اعلام کردند که روایاتی که با عقل مطابقت نمی کند را باید رد کرد یا حتی به دیوار کوبید !!! در این مورد, یکی از موضــوعاتی که به آن حمله کردند روایات مربوط به

عالم ذر بود. ما روایاتی را در اسـناد شـیعه داریم که سـخن از عالمی عجیب می کند که ما چشـم و گوش و زبان و دسـت و پا نداشـتیم و به اندازه ذره های بیسـار کوچک بودیم که از صلب آدم بیرون کشیده شده بودیم ولی می شـنیدیم و می دیدم و جواب سخنان الهی را می داده ایم. و اصــلا وجه تســمیه عالم ذر هم, همین ذره بودن انســان ها بوده است.

اما این دســته از دانشــمندان شــیعه نه با تردید, بلکه با یقین به عدم تطابق عقلی این روایت با عقل ســلیم فلســفی یونانی , اقدام به رد این روایات نمودند, علی الخصــوص مسئله ذره بودن را. روشـی که تا آن لحظه در شـیعه مرسـوم نبوده و نوعی جسـارت بود. چرا که در گذشـــته آنچه که از روایات قلبل درک و فهم و لمس کامل نبود را به روش تعبدی می پذیرفتند و امر آن را به امام و پیامبر و خداوند بر می گرداندند و کسی اظهار نظر در رد و یا تایید نمی نمود. اصـلا مسـله تایید کردن روایات توسـط علما, آن موقع به شکل امروزی آن تعریف نشده بود.

درسـت کمی پس از انتشـار این نوع از تفکر در دنیای شـیعه و کسـب اعتبار توسـط این دانشـمندان, کشفی در عالم فیزیک و زیست شناسی در غرب رخ داد که کاملا موید این روایات بود. کشــف DNA که مولکولی با زنجیره ای بســیار طولانی ولی ابعادی بســیار بسـیار کم که همه صـفات جسـمانی و ظاهری و خلق و خوی هر انسـانی در آن نهفته اســت و قابلیت تمایز بین افراد روی کره زمین را دارســت و همان ذره ای اســت که با رابطه پدر و فرزندی با ذرات دیگر به هم مرتبط هستند و از همه عجیب تر و یا قاطع تر اینکه محل اصـلی آن در صـلب انسـان اسـت. درسـت و دقیق, مطابق روایات عجیب و غریب و غیرعقلی شیعه!!!!

ما قصد نداریم و قبول هم نداریم, که برای اثبات درستی متون روایی و متون دینی از علوم طبیعی و طبیعت شناسی تجربی, به عنوان داور استفاده کنیم, چرا که خود این علوم را بسیار ناتوان و محدود می دانیم, هم بالقوه و هم بالفعل. ان شاء الله در کتابی دیگر این موضوع را بسط و شرح می دهیم. اما جالب این است که گویی این سنت خداوند است که در زمانیکه گمراهی پدیدار می گردد , درست در همان لحظه نزدیکترین جواب و حجت و راهنما را در پیش روی بشر قرار می دهد. زمانیکه داروین , نظریه انتخاب انواع را بیان کرد, درست در همان سالهای شروع همه گیری نظریه داروین, کشف استخوانها و فسیلهای موجودات غول پیکری, که ما امروزه آنها را دایناسور می نامیم رخ داد.

دایناسور ها یک گونه زیستی خاص هستند که در محدوده زیستی خشکی , آب و هوا, گونه های مختلف زیستی داشته اند و طولانی ترین مدت زندگی روی سیاره زمین را داشته اند. این موجودات در گستردگی, تنوع محیط زیست, طول عمر و توانایی بقا بهترین گونه زیستی هستند و گویی, زمین, بیشتر ملک آنهاست تا بقیه انواع. این موجودات تحت نظریه انتخاب انواع و جهش نوع, مطابق با هیچ گونه زیستی زنجیره داروین نیستند. این مشکل, محققان این زمینه را به دنبال یافتن موجودی, که واسط زنجیره داروین با دایناسورها باشد وا داشته است و نام این موجود حلقه گمشده داروین است. البته هنوز هم گم شده است و کسی آن را نیافته !!!؟!

نظریه داروین مشکلات دیگری هم دارد از جمله دستکاری اسناد ارائه شده در شباهت جنین حیوانات, و اینکه چرا هنوز گونه های اولیه حیات حضور دارند و گونه های قوی تر یا طبیعت آن گونه های ضعیف را از بین نبرده اند و یا اینکه اعضای زنجیره جهش و تبدیل داروین, همگی هنوز روی زمین زندگی می کنند و گونه های اولیه طبق انتخاب

طبیعی باید از بین می رفتند و .... اما ما در اینجا قصـــد بررســـی آن ها را نداریم. ولی یافتن دایناســورها, نظریه داروین را با این چالش روبرو کرده, که این فرضـیه(نه نظریه) برای بزرگترین بخش حیات روی زمین, از نظر زمانی و تنوعی, غلط اســـت و کارائی ندارد. پس اینقدر تکیه, به عقل خود معنی کرده و خود فهمیده بشر امروز, ممکن است خنده آورترین تفکرات, برای عقل و تفکر بشر فردا باشد.

نگاه ابعادی در آیات و روایات

اگر حداقل به وجود بعد چهارم مکان اعتقاد پیدا کنیم, با اینکه نمی توان تصـــور و فهم محیطی و محیط شـده به آن عالم پیدا کرد, ولی می توان آثار آن را شـناخت و بررسـی نمود. تا حداقل در صـورت وجود, اثبات شـود که دنیای ما سـه بعدی محض نیسـت و یا اینکه با فرضـــی این چنین, که شـــواهدی بر رد آن نداریم اگر هنوز اثباتی هم برای آن نیست, می توان اثبات کرد که بسیاری از احادیث و آیات و روایت ضدعقل نیستند. مثلا اینکه حضـرت علی ابن ابیطالب علیه السـلام در یک شـب در چهل مکان مختلف بوده اســـت, با فرض ابعاد بالاتر مکان میســـر اســـت و دیگر ضـــدعقلی نیســـت. اما اینکه این موجودات با ابعاد بالاتر از ۳ بعدی, واقعا دارای چه ذاتی هســـتند و چیســـتند برای ما ممکن نیسـت و مسـئله ای نیسـت که با گذر زمان و پیشـرفت تکنولوژی برای عقل بشـر ممکن بشود. این مسئله از جنس نشدن است.

این فرضـــیه دنیای ســـه بعدی محدود شـــده با ابعاد بالاتر, نه تنها مانع علمی ندارد و سـوالات بسـیاری را جواب می دهد, بلکه تطابق عجیبی با بسـیاری از روایات دارد مثل روایتی که در مورد آسمان های هفت گانه بیان شـده, که آسـمان اول در مقابل آسـمان

دوم مانند حلقه ای است در بیابان و آسمان دوم در برابر آسمان سوم, مانند حلقه است در بیابان و به همین ترتیب تا عرش الهی. و آوردن لفظ حلقه انگشــتری, در این حدیث برای مقایسـه, شـاید اشـاره ای به همین محدود شـدن دوار دارد. البته آسـمان اول, این آسـمان روز که ما می بینیم نیسـت و برای رد شـدن از آن باید با سـفینه خارج شـویم, بلکه مطابقت با کل کیهان قابل مشـاهده ما دارد, که در شــب بخشــی از آن را در پهنه آســـمان می بینیم. زیرا در قرآن در آیه ای می فرماید وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلْنَٰهَا رُجُومًا لِّلشَّيَٰطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ ٱلسَّعِيرِ و ما آسـمان دنیا را به سـتارگان زینت دادیم و ..... . پس سماء دنیا و سماء اول در متون دین, همه کیهان قابل مشاهده ما می باشد.

پس اگر در روایات شیعه وجود دارد وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلْنَٰهَا رُجُومًا لِّلشَّيَٰطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ ٱلسَّعِيرِ

که عیسـی علیه السـلام در آسـمان چهارم اسـت و یا پیامبر اسـلام در شـب معراج هفت آسـمان را رد کرد و به عرش الهی رسـید, نیازی نسـیت بگوئیم که روح عیسـی و یا روح پیامبر در طبقات بالاسری ما در آسمان است. بلکه پیامبر و یا عیسی و یا حضرت علی علیهم الســـلام دارای وجودی, غیر از آنچه که در محدوده فهم و لمس و مشـــاهده ما هسـت, هسـتند که ابعادی بالاتر از ما دارند و بشـر و پوسـته پیامبر شـبیه ما هسـت, ولی سـایه ندارد و این سـایه نداشـتن پیامبر دیگر برای ما ضـدعقلی نیسـت. (قل انما انا بشـر مثلکم)

از طرفی اگر چنین باشد که فردی در یک لحظه, در چهل مکان باشد حتما ذاتی دست نیافتنی برای ما انسانهای معمولی دارد , پس هرچه ما انسان های معمولی کامل شویم,

و هرچه گناه نکنیم باز جنس ما شبیه به آنها نمی شود , هیچ انسان کاملی پیامبر نمی شود و دارای صفات و افعال او هم نمی شود. کماینکه تا کنون اینگونه بوده است و اگر کسی ادعایی داشته یا دارد, از او بخواهید مثل اعمال او را انجام دهد. انسان کامل, به فرض, که بدون گناه, انسان, کامل فرض شود. باز هم گردی از وجود علی ابن ابیطالب نخواهد شد. اینگونه متن زیارت جامعه, در مورد اینکه امامان ما مقامی دارند که مومن صالح و فاجر طالح در برابر آن و در دست نیافتن به آن یکی هستند, برای ما قابل فهم تر خواهند بود. اینکه حد عیسی علیه السلام با همه معجزاتش و مقاماتی که دارد بیشتر از آسمان چهارم نیست و یا ادریس در آسمان چهارم بیشتر نمی رود و در آنجا قبض روح می شود و یا اینکه ملک مقرب خداوند, جبرئیل نمی تواند از سدره المنتهی عبور کند , همه می گوید که آنها هم نمی توانند در مقام محمد و علی باشند چه برسد به انسان کامل.

علی آنکه در دو عالم شه ملک لافتی ای　　　نسزد اگر نگویم که نمایی از خدایی

به حقیقت آن فرازی که ملک بسوزدش پر　　　چه رسد به آنکه خواهد که ببیندت کجایی

جبرئیل و عیسی و ادریس نمی رسند, آن وقت مولوی و سعدی و ... حرفهای عجیب و غریب می زنند و می گویند, رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند !!!!! تو زپای بند شهوت بگشا تا ببینی طیران آدمیت !!!!! حتما نعوذ بالله اینها اعتقاد داشتند جبرئیل و عیسی و ادریس مشکل بند شهوت داشتند, که نرسیدند به این مقام, ولی سعدی و مولوی و ... رسیدند!!!!

از این طرف مقام محمد و علی و فرزندانشان, این چنین فاصله ای با کاملترین پیامبران اولوالعزم و ملائکه مقرب دارد و از آن طرف فهم و درک و علم ما برای پیامبر و امام و

عیسی و جبرئیل که سهل است, برای موجودی چون جن که حداقل صفات و آثار یک موجود چهار بعدی را دارد , بسـیار نا توان اسـت. پس نمی تواند در این موضـوع فهم محیطی کند. یک موجود چهار بعدی مانند جن, می تواند دو حلقه بیرون از هم را بدون پاره شدن آنها, درون هم کند. ابتدا یکی را در عالم سه بعدی ما با تغییر در بعد چهارم غیب کند, سپس آن را در دنیای ما در محلی ظاهر کند که دو حلقه در هم شده باشند. پس اگر بعد چهارمی وجود داشته باشد, عقل و فهم ما نمی تواند ذات آن بعد چهارم و موجودات آن را درک محیطی (درکی که در آن مورد درک محاط شده باشد در درک) کند.

در دیگر مثال از روایات می توان, روایت امام صادق علیه السلام را در مورد جهان های موازی (نه آن بی نهایت جهان موازی که فیزیکدانان غیر دینی, برای رد نظم ثوابت فیزیکی در عالم کیهان آوردند) مثال زد. که می فرماید که در همین لحظه, دوازده هزار عالم وجود دارد, که من در تمامی آنها حجت خداوند هستم. دیگر سختی درک عقلی قبل را ندارد و ضدعقلی حساب نمی شود, زیرا حداقل ما یک بیان ریاضی قابل فهم و غیر قابل لمس داریم برای آن. این حدیث زمانی ضدعقلی است که فرض می شود امام یک نفر مثل من و شما هست و دنیا بیش از آنچه ما هستیم نیست, در این صورت حتما روایت ضدعقلی است. سوره غافر آیه ۵۷

لَخَلْقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

خلق آسمانها و زمین بسیار بزرگ تر از خلق مردم می باشد ولیکن اکثر مردم علمی ندارند.

انسان کامل

چنین مثالی, که کمی بیشتر از فرض تنها می تواند باشد, برای ما در آینده و گذشته و حال نمودی از اعتراف عقلی ما به وسیله ریاضی است, که یکی از قدرت های عقلی ماست, بر محدود بودن عقل ما , ما توانستیم دنیایی را با ابعاد بالاتر فرض کنیم که حتما توانایی های عقل ما در آن محدود است و فقط می توان آثار چنین دنیایهای بالاتر و موجودات بالاتر را شناخت ,بدون امکان فهم محیط شده ای به ذات آن. حال اگر ما این چنین محدودیت فکری و عقلی داریم و نمی توانیم در مورد ذات اجنه اطلاع کامل داشته باشیم چگونه می توانیم در ذات پیامبر و امام و خدا وارد شویم؟

ما در مورد ذات پیامبر و امامان, روایات و اعتقادی داریم که وجود آنها نازل شده است برای مشاهده ی ما. یعنی ذاتی برتر و بالاتر دارند که نازل شده آن برای ما, انسانی شبیه به ماست که دارای بشر و پوسته ای شبیه ما هست. از این رو هست که قرآن, در مورد پیامبر می فرماید بشر مثلکم و دقت در کلمات قرآن به ما این فهم را می دهد که چرا خداوند نفرمود خلق مثلکم , انس مثلکم و فقط کلمه بشر را بکار برده است.

ما به عنوان شیعه باید به فرضیه انسان کامل بخندیم, وقتی که علی ابن ابیطالب علیه السلام در حدیث معرفت, به سلمان و ابوذر علیهما السلام می فرماید که هرآنچه شما در فضل و برتری ما بتوانید بیندیشید نه اینکه حتی بتوانید برسید و بشوید, آن هم اندیشه سلمان و ابوذر , معشار العشر وجود آنچه که ما هستیم نیست. چگونه می توان با گناه نکردن به آن رسیدن ؟ گناه نکردن, موانع وجودی ما را بر می دارد اما موانع خلقی و ذاتی, برای مانند پیامبر و امام شدن وجود دارد, که امکان ندارد و امکان ندارد و امکان ندارد به آن مقام کسی برسد. نبی مرسلی چون عیسی نمی رسد, ملک مقربی

چون جبرئیل نمی رسد, با اینکه این دو قدرت های خلق و عذاب از طرف خداوند دارند و عاری از گناه هســـتند. آنگاه ما که هیچ هنری نداریم, حتی وقتی زنا نمی کنیم و ربا نمی خوریم و قتل نمی کنیم قدرت های عیسی و جبرئیل را نداریم.

ما را از پرســـش و دخول, در فهم ذات خداوند و به تبع آن ذات پیامبر و امام ممنوع نمودند و هم رده کفر قرار داده اند. نه اینکه ممنوعیتی مثل دیگر گناهان مانند زنا که می توانیم انجام دهیم و نباید انجام دهیم, یا مثل شـــرابی که می توانیم بخوریم ونباید بخوریم. گناهی اســت که اگر بخواهیم هم نمی توانیم. امیر المومنین در روایتی در نهج البلاغه در تفسـیر راسـخون فی العلم می فرماید, که آنها اقرار به ناتوانی در فهم و درک ذات خداوند نمودند, پس از ورود به آن منصرف شـده و عقب نشـسـتند. سـپس خداوند آنها را به این صفت وصف نمود که آنها راسخون در علم هستند.

اما امروزه کسـانی هسـتند در مورد ذات خداوند فلسـفه می بافند و داسـتان سـرایی می کنند. امام حسـین و امام زین العابدین علیهما السـلام در روایتی در تفسـیر آیه الله صـمد می فرمایند, این آیه برای مردم آخرالزمان هســـت که در ذات خداوند غور می نمایند و آنها را اهل تعمق معرفی می کردند(یعنی به دنبال عمق ذات هسـتند). پس خداوند این آیه را در مورد آنها نازل نمود و صـــمد را تو پر و بدون نقص معرفی می کنند, که به معنایی راهی برای ورود به آن نیسـت و همه این افراد را محکوم به کفر و لعن می دانند و تعمق اولین مرحله کفر است طبق روایات.

همانطوری که موجود دو بعدی نمی تواند, ذات ۳ بعدی یک دوک را تصـور کند و یا در مورد تخت و مقعر بودن و محدب بودن آن نظر دهد یا یقین کند یا بفهمد , ما نیز می توانیم, در مورد موجودی چون ذات پیامبر و امام که می تولند در یک شـــب در چهل

مکان باشـد, خضـر معلم موسـی باشـد, سـلمان را در کودکی از دسـت شـیر دشـت ارژن نجات دهد , نام گذار و تعلیم دهنده جبرئیل باشـد , نجات دهنده کشـتی نوح باشـد, از آتشی به موسی بگوید اننی انا الله و .... نظر دهیم و فهم کنیم, رسیدن به آن که هیچ.

همانقدری که موجود ۲ بعدینمی تواند, از صـفات و افعال مشـاهده شـده از موجود ۳ بعدی در دنیای ۲ بعدی, به ذات او راهگشایی کند , ما نیز نمی توانیم از صفات و افعال امام و پیامبر و یا خدا به ذات او راهگشـایی کنیم. ما تنها می توانیم از صـفات و افعال با خبر شـویم آن هم در حد خودمان و هر چه از صـفات و افعال بخواهیم به ذات اسـتدلال کنیم یا از افعال به صـفات اسـتدلال کنیم, همانقدر هم می توانیم بر اسـاس مشـاهده هایمان در رد آن استدلال کنیم.

اقرار ما به صـفتی یا فعل حسـنه ای در مورد امام و پیامبر و یا خدا ناشـی از فهم محیط شـده ما به عدل و جود و سـخاوت و .... نیسـت, یا ناشـی از از فهم محیط شـده ما به ذات امام و پیامبر و خدا نیست, که ما شـناخت پیدا کردیم که جود و سخی و عدل و حکمت و ... در وجود آنهاست. ما نه ذات امام را شناختیم و نه ذات و نهایت جود و سخی و عدل و حکمت و .... پس چگونه می گوئیم خدا حکیم است , امام دارای صفت جود است و .... به ما فقط خبری از این موضـوع رسـیده اسـت و ما فقط در مقام تصـدیق اقرار گونه عبد هسـتیم, نه در مقام علم به جود در وجود و ذات امام. شـهادت ما به اینکه خداوند , خداست و خدایی جز او نیست برخواسته از علم و معرفت ما نسبت به ذات نیست, حتی برخواسته از علمی از درون ما براساس مشاهده یا استدلال به صفات و افعال امام نیست. حتی اکتسـابی هم نمی توانیم به چنین علمی برسـیم و فقط در مقام عبد شـهادت می دهیم و تصدیق می کینم که آنها اینگونه اند.

همه رابطه ما با خدا و پیامبر و امام محدود تر از رابطه موجود ۲ بعدی با دنیای ۳ بعدی ما ست , هر چقدر ما می توانیم دنیای ۴ بعدی را تجسم کنیم و آن موجود ۲ بعدی می تواند ۳ بعدی را تجسم کند و عقل او نسبت به آن راهگشا باشد, ما کمتر از او می توانیم به ذات امام و پیامبر و خدا راه بیابیم. ما حتی در مورد شناخت صفات خداوند و امام و پیامبر نیز, نمی توانیم معرفت و فهم و شناخت عقلی داشته باشیم. چگونه موجودی که ظرف وجودی او و ظرف فهم او نمی تواند منتهی جود و سخاوت و عدل را درک کند و بگوید که چیست, می تواند تایید کند یا بشناسد که منتهی این جود و یا سخاوت و یا عدل در وجود کسی هست؟ و یا کسی با علم کمتر و یا بدون علم بخواهد تعیین کند اعلم کیست؟ آیا کسی که نمی داند وحی چیست و تا کنون ندیده است می تواند صفت نبوت را در کسی ببنید و یا تایید کند؟ آیا کسی که نمی داند صلاه و حقیقت صلاه چیست و چگونگی صلاه چیست, نمی داند امام حسین و ذات او و نماز او چیست بیاید و بگوید اشهد انک قد اقمت الصلاه و آتیت الزکاه ؟ نمی توان گفت این جمله فقط مربوط به ظاهر نماز خواندن است, چرا که ما نماز خواندن امام حسین را ندیده ایم که به آن شهادت دهیم, شهادت ما در این مورد هم چه دیده باشیم مانند هم دورانی های امام و چه ندیده باشیم چه اثری و چه فایده دارد ؟ آیا در محکمه ای هستیم که شهادت ما موثر باشد؟ ثانیا ما این شهادتی را که برای امام می دهیم, نه برای هر کسی که به ظاهر نماز می خواند و حق نداریم این جملات را در شان دیگران بیان کنیم. ثالثا این شهادت را که برابر خداوند می دهیم , خداوند خود ظاهر نماز خواندن امام را دیده است , باطنش را هم دیده است و .... به ذات و فهم و تعقل در وجود آنها نیز که راه نداریم, که از روی عقل و فهمان چنین بگوئیم, پس این شهادت ما

برای چه است؟ شهادت ما تنها اقرار ما, برای اثبات عبودیت ما, نسبت به آنها و تصدیق حسنی در وجود امام از طرف ما برای مقام و منزلت خودمان هست.

ذات, صفت و افعال در ابعاد

همه آنچه که ما در این فصل می خواهیم بگوئیم این است, که ذهن و عقل ما به قواعد کاملا مشـــخص علوم ریاضـــی و توانایی های فطری, به ما می گوید که خودش (ذهن و عقل) موجودی را می تواند مشـــخص کند, که نمی تواند بر آن فهم محیطی کند. موجودی که حداقل چهار بعد باشد و نه برای تایید وجود آن دلیل مشاهده شده داریم, و نه بر رد آن. ما نمی خواهیم بگوئیم که ذات امام را در ابعاد ریاضـی محدود نموده ایم, و با ریاضـیات این تفاوت ذاتی را فهمیده ایم و صـورت بندی کرده ایم. بلکه می خواهیم از دو مســـیر به ســـمت یک نقطه برویم , اول اینکه در قواعد ذهنی و عقلی و علمی ما موجود ۴ بعدی و بالاتر را نمی توان فهم کرد و از صـفات و افعال مشـاهده شـده آن, به ذات آن پی برد. و یا از افعال به صفات او رسـید و یا تاییدی در مورد ذات و صفات ارائه داد. دوم این که در دین و روایات ما تفاوت بین ذات امام و پیامبر با انســـانهای معمولی وجود دارد. حـال از این مثـال می خواهیم, بیـانی عقلی بیـاوریم برای اهـل عقـل کـه موجودی, با ذات پایین تر نباید در مورد ذات موجود فراتر, ســـوال نماید و ورود کند و ادعا کند.

اگر مثـال دنیـای ۲ بعـدی را بخواهیم بزنیم, موجود ۲ بعـدی چقـدر می توانـد از دیـدن دایره ای در دنیای ۲ بعدی خود بفهمد که آن دایره, موجودی اســت ۲ بعدی یا کره ای اســـت ۳ بعدی, با قابلیت تغییر شـــعاع در دنیای ۲ بعدی او؟ یا دوک تخت ۳ بعدی با قابلیت تغییر شـــعاع در دنیای او؟ اصـــلا او چه می داند که کره و دوک چیســـت؟ او از

مشاهده صفات و افعال نمی تواند به یقین به سه بعدی بودن آن موجود برسد و اگر با تشخیص وجود تفاوت ذاتی, بین خودش و او, تنها می تواند با خبر گرفتن, از سه بعدی بودن مطلع شود. ولی به چگونگی این سه بعدی بودن, از راه مشاهده و تعقل نمی رسد. تنها راه او خبر یافتن از طرف همان موجود سه بعدی است. البته بعد از مشاهده تفاوت های ذاتی و برخی از صفات و افعال که حاکی از وجود این تفاوت است.

موجود ۲ بعدی با همه تفاوتی که از این موجود می بیند, نمی تولند یقین کند به ۳ بعدی بودن آن موجود. تنها می تولند اعتماد و ایمان پیدا کند, که سخنان او در این باره, که او چیست را, صحیح بداند و تصدیق کند. اگر از مثال دنیای ۲ بعدی خوشتان نمی آید و یا آن را درک کامل نکردید, مثال دیگری می زنیم, گرگ درنده ای که یک آهو و یک انسان را, هر دو را از جنس گوشت و استخوان می بیند. آیا گرگ توانایی تشخیص کامل تفاوت های ذاتی انسان و آهو را دارد؟ آیا از صفات و افعال انسان که مشاهده می کند, می تواند به تفاوت های ذاتی انسان با آهو, بگونه ای پی ببرد که ذات انسان را بشناسد؟ یقینا نه. اگر گرگی گرسنه شد انسان و آهو یکی است و تفاوتی ندارد. وجود تفاوت, زمانی برای او مشخص می شود, و بدون آنکه تفاوت و علت آن را بفهمد از انسان فرار می کند, آن هم وقتی است که آتشی توسط انسان برای دفاع درست می شود و او می فهمد که انسان با آهو متفاوت است ولی نمی داند چه تفاوتی و چه علتی باعث این تفاوت است.

در مورد این هم که آیا ذات امام, مانند ذات خداوند برای انسان ممنوع است چون عاجز از فهم آن است, شما را به صفات و افعال مشاهده شده و بیان شده از طرف خداوند و قرآن و خود امامان و رویدادهای تاریخی, در تاریخ دین ارجاع می دهیم. ما فقط می توانیم بفهیم که آنان برتر از ما هستند, اما چگونه و اینکه آنها چه هستند برای ما غیر

ممکن اســت. اینکه امام نور الله اســت و عیســی روح الله اســت و ... برای ما فقط خبری اســت که می توانیم, تصـدیق عابدانه از خبری که رسـیده است بکنیم و به مقام صـدق بالحســنی برســیم و یا تکذیب کنیم و در درک جهنم, کذب بالحســنی که در قرآن در سوره لیل ذکر شده است برسیم.

اما مثال دنیای ۲ بعدی و ۳ بعدی, کمک شـایانی به ذهن ما برای فهمیدن ناتوانی خود می کند. چون علت ها و استدلال ها, از ابزار های خود اوست برای تشخیص و شناخت. ذهن ما و ریاضـــیات, به ما می گوید کامل ترین موجود ۲ بعدی هیچ گاه ســـه بعدی نخواهد شد و سه بعدی را هم هیچگاه نمی فهمد. نه موجود ۲ بعدی ناقص و نه موجود دو بعدی کامل (هرچند همین معنا, کامل مشــخص نیســت, مثلا انســان کامل یعنی چه؟) نمی تواند از ۲ بعدی به ۳ بعدی برســد. حتی اگر مســئله روح انســان را به این موضـوع وارد کنند. جهت تکمیل و کامل شـدن , باز روح انسـان ابعاد پایین تر از جسـم امام دارد. چه برسد به روح او و ذات او. هرگاه در ریاضـیات, کامل ترین موجود ۲ بعدی به ۳ بعدی رسـید و یا کامل ترین موجود ۳ بعدی به ۴ بعدی برسـد, آنگاه انسـان کامل هم امام و پیامبر می شــود. مســئله از اتفاق بر عکس اســت. اینگونه نیســت که امامان انسانی بودند و کامل شدند و یا اگر انسان کامل شود, امام می شود. بلکه امام موجودی است که اگر تنزل یافته شود به صورت انسان و شبیه انسان می شود. کره سه بعدی تنزلش در عالم ۲ بعدی تبدیل به دایره می شود و شبیه موجود ۲ بعدی می گردد. امام با ما رابطه تنزیلی دارد, یعنی تنزل یافته امام, آنی می شـود که ما مشـاهده می کنیم و برای ما قابل مشاهده است, در دنیای ما زندگی می کند , شبیه ما هست و می خورد و می آشامد و در بازار راه می رود. همانگونه که جلوه های موجود ۳ بعدی و حضـور او در دنیای ۲ بعدی برای موجود ۲ بعدی به صورت ۲ بعدی ایجاد و نمایان می گردد.

موجود ۳ بعدی می تولند با یک ذات ثلبت (شـــکل ثلبت) در دنیای ۲ بعدی جلوه های مختلفی, در گذر زمان نشـــان دهد وحتی می تولند در یک لحظه, دو یا چند جلوه در دنیای دو بعدی داشـــته باشـد. یعنی در یک لحظه, در دو مکان از یک دنیای ۲ بعدی, می تواند دو یا چند جلوه متفاوت داشـــته باشـد. این امکان ریاضـــی کاملا عقلی اســت. اینگونه اســتفاده از ریاضـیات, تنها صـورت بندی می کند, ولی فهم و لمس و احاطه به ابعاد بالاتر را نمی دهد. بلکه فقط امکان فرض و بررســی به ذهن می دهد, که بتواند بر اســـاس قواعد تعمیم یافته از رابطه با عالم پایین تر, رابطه خود با عالم بالاتر را در محدودیت ها و ارزش مشاهده ها و اعتبار تصمیم گیری ها, صورت بندی کند.

دو هرم شبیه به اهرام مصر را در نظر بگیرید, که از مقطع قاعده مربعی شکل به یکدیگر متصـل شـده باشـند و شـبیه یک تکه جواهر شـده باشـد. حال یک کره را طوری در نظر بگیرید که هم مرکز با مرکز این جواهر باشـــد, بگونه ای که کره از برخی ســـطوح این جواهر بیرون زده باشد. حال یک شکل سه بعدی, از اجتماع این دو شکل سه بعدی را, به عنوان موجود ۳ بعدی ما در نظر بگیرید. در اینصورت این موجود سه بعدی جدید, از یک طرف مقطع مربعی شـکل دارد و از یک طرف دیگر می تواند مقطع دایره ای شـکل داشـته باشـد. حال, دنیای ۲ بعدی مورد نظر برای این مثال را صفحه ای در نظر بگیرید, که مانند شـکل U توسـط قدرتی در دنیای سـه بعدی منحنی شـده اسـت. موجودات دو بعدی روی این صـفحه هیچ گاه نمی توانند این انحنا را تصـور و یا لمس و یا مشـاهده و حس کنند.

برای آنها هنوز دنیایشان تخت است. زیرا خود این انحنای سه بعدی, برای آنها غیر قابل فهم است. حتی زمانی که دنیای آنها به شکل سطح یک کره در می آید آنها به آثاری از این می رسـند که دنیایشـان توسـط ابعاد بالاتر, به شـکلی نامشـخص محدود شـده اسـت,

ولی آنها شــکلی برای این محدودیت متصــور نیســتند. حال اگر این دنیای ۲ بعدی U شکل با موجود سه بعدی فوق الذکر ما برخورد کند, یک ذات سه بعدی در آن دنیای ۲ بعدی هم در دو مکان وجود دارد و هم اینکه در یکی به شــکل دایره و در دیگری به شکل مربع است و هر دو این جلوه های متفاوت تنزل یافته, از یک ذات سه بعدی واحد هســتند. حال اگر تفاوت ابعادی, با تعداد بعد های بیشــتری بین دو موجود و دنیایشــان, بیشــــتر گردد, جلوه های بیشــــتر و پیچیده تر از یک موجود, در دنیای پایین تر امکان پذیر است. مثلا موجودی ۱۰ بعدی در دنیای ۳ بعدی ما بتواند, دو انسان مختلف در دو مکان در یک لحظه از دنیای ما بشــود. از این رو می توان حضــور امام را در چهل مکان در یک شب فهمید.

یا از این رو می توان صــورت بندی اینکه امامان, یک ذات واحد هســـتند در جلوه های مختلف را فهمید و ضــــدعقلی حســـاب نکرد. که مولای متقیان می فرماید انا محمد و محمد انا و می فرماید کلنا محمد و هر دو یک ذات هســـتند, در دو جلوه در عالم پایین تر که محمد صــل الله علیه و آله صـاحب بهشــت شــد و علی ابن ابیطالب علیه الســلام صــاحب جهنم , محمد صــاحب دلالات شـــد و علی صـــاحب معجزات و آیات , محمد صاحب جمع شد و علی صاحب حشر و در نهایت می فرماید محمد رووف رحیم شد و من علی العظیم.

پس برای همین, ما نباید وارد بحث برتری حضرت علی و حضرت محمد علیهما السلام, نسبت به یکدیگر شویم چون نه تنها اصلا قابل بحث برای ما نیست و معیار و سنجش آن از جنس ما نیســـت. بلکه زمانیکه همه آنها یک ذات نور الله هســـتند, در جلوه های مختلف, دیگر نباید بین صـلح امام حســن و جنگ امام حســین علیهما الســلام برتری و پایین تری مطرح کنیم و به افکاری عجیب برســـیم, که امام حســـین, امام جنگ بود و

امام حسن, امام صلح. امام حسین ده سال پس از شهادت امام حسن با معاویه لعنه الله علیه, وارد جنگ نشـد و بعد از هلاکت معاویه نیز یکسـال با یزید مدارا نمود. هرچند او خلاف صلح نامه امام حسن و معاویه عمل کرده بود و باز ایشان وارد جنگ نشد. تا اینکه آن ملعون, شـرط بیعت یا جنگ را گذاشـت و در نهایت هم پس از خروج از مدینه و خروج از مکه در هنگام حج, باز در دشت کربلا امام حسین را وادار به جنگی کردند, که امام نمی خواست. حتی امام پس از عهدشکنی کوفیان ابراز نمود, که مسیر خود را به سمت ایران تغییر می دهد, آنها ممانعت نمودند تا آن واقعه تلخ رخ داد.

ما نه تنها حق نداریم چنین بحث هایی بکنیم, بلکه اگر جرئت نیز پیدا کنیم و ورود به آن مسئله کنیم, قدرتی برای فهم و استدلال و استنتاج آن نداریم. هر صحبت و هر نظری که بدهیم, همانقدر که صحیح است , غلط است.

زیرا معیار و خط کش و وزنه آن در دست ما نیست. ما امکان بررسی صحت و سقم نظراتمان در آن مورد را نداریم. حتی اگر کسی دیگری هم نظر بدهد, ما نمی توانیم نه رد کنیم و نه تایید کنیم. ما فقط و فقط می توانیم خبری که خود آنها از دنیای خود به ما می دهند را, باز بدون امکان بررسی صحت و سقم آن بپذیریم. فهم و عقل در اینجا فی نفسه قدرتی ندارد و فهم و عقل فقط می توانند بفهمند, که آنها غیر ما هستند و بدون فهمیدن چگونگی آن و حد و حدود آن و بعد از آن, عابدانه و خاضعانه و در حالت خشوع, هر آنچه آنها گفتند را درست در نظر بگیریم و هرآنچه را نگفتند, ما باید در آن توقف کنیم, از ورود به آن. چون یا برای ما ممنوع بوده و یا لازم نبوده و یا باید بدون دانستن آن عمل کنیم.

حال اگر فهمیدیم که می فهمیم, علی ابن ابیطالب برتری ذاتی دارد نسـبت به عمر ابن خطاب لعنه الله علیه , آنگاه سوالی نداریم که آیا خلافت و جانشینی خدا و پیامبر اعظم می توانست, توسط مقبولیت مردم, بین او و آن ملعونین بگردد یا نه. این مسئله همان تعیین اعلم توسط بی علم است. مشاهده وجود این برتری, ربطی به انکار و پذیرش ندارد, که ما چون این موضوع را قبول داریم, می گوئیم آنها برتر هستند. دفاعیاتی که مامون ملعون, برای کنار زدن طایفه عربی بنی العباس, در دفاع از امیر المومنین در مقابل ابوبکر و عمر ملعون آورده است را بخوانید. حتی ملعونی چون او, که دست به شهادت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف تحیه و السلام زد و مصیبتی دیگر بر خاندان اهل بیت و محبین آنها وارد نمود نیز, از این برتری خبر داشته است. اما آنها به نفع حکومت در دنیا با این انکار و تایید و اثبات و اظهارهای وابسته به زمان, بازی نمودند.

این که ما تنها می توانیم, از آنچه آنها هستند, فقط به واسطه خودشان خبر بگیریم, مثل تطابق این متن از متون دینی است, که لنت کما تقول و فوق ما نقول. تو آنچه هستی که خودت می گوئی و برتر از آنچه هستی که ما می گوئیم.

لباس نامرئی پادشاه

پس حال اگر عقل کلید راهگشایی از افعال و صفات به ذات نیست, که همینطور هم است و راهی نیست , پس نقش و حد عقل چیست؟ و دوم اینکه چگونه از مدعی های دروغین در امان باشد که هم خبری غلط در مورد حقیقتی موجود ندهند و هم به دروغ غیر واقعی و غیر حقیقتی را برای ما حقیقی و واقعی جلوه ندهند. نقش عقل, تنها در فهم و برتری ذات او نسبت به ذات ما از روی فعل و صفت است, ولی وارد در چگونگی

ها و حدود این برتری ها نمی شـود. فقط برای تشـخیص اولیه اسـت و بعد از آن کارائی جز گمراهی ندارد. عقل و فهم ما, به ما می گوید که علی ابن ابیطالب ذات برتری نسبت به ما و به تبع آن, برتری نسـبت به آن ملعونین دارد. از روی فعل و صـفت و باز با تکیه بر وحی, که از جانب قرآن و پیامبر اســـت. اما فهمی برای میزان و حدود این برتری ندارد.

عقل ما نه قرار اســـت کنار برود و هر که ادعای خدایی و نبوت و رابطه با این مقام ها نمود را, بی چون و چرا و مشـــاهده تفاوتی بپذیرد و نه قرار اســـت در هر چون و چرائی دخالت کند. عقل ما , ما را از آنان که لباس نامرئی پادشـــاه را به تن ما می کنند, محافظت می کند. مثلا وقتی کسـی چون مولوی و دیگر شـارعان عارف مسـلک, ادعای ملاقات باخدا دارند, بدون اینکه چیزی از مراحل و مسیر آن بگویند, یا چیزی از ملاقات او بگویند و یا دردی از درد خود و دیگران درمان کنند و یا معجزه و توانایی خاصـــی داشـــته باشـــند , عقل وارد می شـــود و می خواهد بداند, که کدام فعل و صـــفت مولوی حاکی از برتری او در رابطه با خداست, کدام فعل و صفتش به این مدعایش می خورد , قدرتی در تصرف در خلقت دارد؟ , قدرتی بر معجزات دارد؟ و یا اینکه راه هدایتی بعد از خاتم النبیین آورده اســت؟ آن هم فقط چون شــعر می گوید و در آن می گوید خدا را دیده ام؟ یا مانند ســعدی که می گوید رســد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند ... تو زپای بند شهوت بگشا تا ببینی طیران آدمیت ...

پای از بند شـهوت باز کردن, که خود مقامی سخت و صعب و عجیب است برای آدمیان اما گیرم کسی به آن رسید, این یکی از شروط لازم برای ارتباط داشتن با خداست, ولی شــرط کافی ملاقات با خدا اینها نیســت و حتما برتری ذاتی می خواهد. برعکس اســت, ابتدا خداوند می خواهد کســـی از طرف او باشـــد, بعد او از بند شـــهوت و دیگر عیوب

معصوم می گردد. إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً اینجا فراموش می کنند که انتساب و انتخاب و ارتباط, همه از طرف خدا صورت می گیرد, نه اینکه ما تعیین کننده این ارتباط و جانشینی و منسوب بودن باشیم. حد ما, ملاقات با تنزل یافته امام و پیامبر است, در بالاترین مرتبه ای که ما داشته باشیم, که امروز از آن هم محرومیم.

حرف های مولوی و سعدی و سنائی و ... در مورد ملاقات با خدا, آهنگ های جاز و راک اند رول امروزی, در عهد قدیم هستند. که فقط وزن و آهنگ و ظاهر دارند و خبری از معنی و حرف درستی, در آن نیست. طرفدار زیاد دارد, اما صحت نه. همه حرف های درست آن, برخی حکایت های پندآموز و طنز آمیز اجتماعی است برای دورهمی ها. اینها کسانی هستند که در بحث اعتقادات و نه ادبیات و شعر کوته فکرانه, مقام امام را انکار کردند و آنها را با آن ملعونین, هر دو را در یک دسته انسانی, مانند خود و حتی پایین تر از خود فرض کردند.

این ها کاری ندارد , من هم از فردا شروع می کنم, می گویم خدا را دیده ام , ظاهرم را هم کمی ژولیده و شیدا گونه می کنم و شعر می گویم از ملاقات با خدا, بعد هم منتی بر خدا می گذارم و از او تعریف های می کنم, که اگر من نگویم قبلا گفته شده است و یا بگویم و نگویم در شناخت و علم به مقام خداوندی, تغییری ایجاد نمی شود. مثلا تو آنی, که توانی, جهانی به ته استکانی بتپانی.....

بدون هیچ معجزه و پشتیبانی از طرف خداوند و منسوبین به او, هر ادعایی دروغین است. عقل ما در تشخیص این مرحله است که تمایز بین اشعار مولوی و متون حدیثی شیعه از روی فعل و صفت صاحبان آن به کار بندد و از دنبال روی کسی چون او حذر

کند که در هدایت گرانه ترین حالت قطار شــهر بازی اســت, که طی کردن مســیر با آن جالب اسـت, اما در نهایت به جایی نمی رسـی و به جای آن به دنبال روی از سـخن امام روی آورد.

بر عمر ابن خطاب لعن فرستد و بر آل محمد صلوات بفرستد و بعد از آن هر خبری که از ایشان از ذات خداوند و پیامبر و امام و دنیایهای بالاتر, چون ملکوت و بهشت و جهنم و .... به او رســـید را, بی چون و چرا بپذیرد و برای دو چیز در عالم های بالاتر, در ذهن خود تخاصـم و برتری و علت و معلول و دیگر اسـتدلالها نسـازد, جز آنچه به او خبر داده اند. چون برای هر یک از این گونه بحث و جدل ها و استدلال های مربوط به عالم بالاتر, در متون دین یا خبری هســت و یا نیســت. اگر خبری از جانب امام و پیامبر هســت که هیچ , آب آمد و تیمم باطل اســـت و دیگر نیازی به حرف کســـی نیســـت. خبر دین, از استدلال ما بالاتر است و این خبر خود, فرض صحیح روش عقلی ما می شود و نه نتیجه اســـتدلال عقلی ما و اگر هم خبری نیســـت نیازی به آن نبوده اســـت, که ما بدانیم و یا اینکه ممنوعیتی برای آن وجود داشته است.

حال اگر تلاشـــی هم بکنیم که از آنچه به ما خبر نداده اند, خبر یابیم اگر شـــهاب ثاقب تعقیبمان نکند, باز هم راه به جائی نبرده ایم, چون هر آنچه که گفتیم و به آن رسـیدیم هر آنقدر که صـحیح اسـت , غلط اسـت چون معیاری برای بررسـی صـحت و سـقم آن نداریم. دسترسی به میدانی برای اعمال و تجربه نتیجه های بدست آمده نیز نداریم.

عقل

و اما عقل چیســت؟ این کلمه ای که در قرآن و روایات بر آن تاکید شــده اســت و میزان در قیامت است. اگر ما در روایات و آیات مربوط به عقل, مشاهده کنیم, می بینیم برخی از روایات و آیات از ثمره آن ســـخن گفته اند و برخی جایگاه آن را در دین و ایمان و قیامت و ... بیان می کند, برخی دیگر وجود و لزوم آن را برای امور دیگر بیان می کند, و برخی از اصل و اساس و ابتدای آن سخن می گوید, برخی صفات و نشانه های عاقل را بیان می کند , برخی نشـــانه های شـــناخت وجود آن در افراد را بیان می کند و برخی دیگر لازمه های آن را می گوید و برخی دیگر ضد عقل و یا دشمن و کاهنده آن را بیان می کند.

ما برای شـــروع معنی نگاری عقل می باید, با روایاتی شـــروع کنیم که در مورد اصـــل و اساس و ابتدای عقل سخن می گوید. تاببینیم این عقل همانی است که اهل فلسفه می گفتند یا نه, چیز دیگری اســـت؟ اگر آن نیســـت, پس چیســـت؟ آیا همان هوش و فهم اســت؟ آیا قوه اســتدلال اســت؟ آیا ذاتی انســان اســت و بین ابناء بشــر مشــترک اســت؟ آیا میراث جســمی اوســت؟ آیا در قوای جســمانی و حیاتی انســان اســت یا نه؟ جایگاه آن کجاست و چگونه می توان آن را بدست آورد؟

در ذیل, آیات و برخی از روایات آورده شده است.

آیات عقل

بقره

۞أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ ٱلْكِتَـٰبَ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ۝٤٣

فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا ۚ كَذَٰلِكَ يُحْىِ ٱللَّهُ ٱلْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ ءَايَـٰتِهِۦ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝٧٣
أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا۟ لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَـٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ
بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۝٧٤ ۞وَإِذَا لَقُوا۟ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ
بَعْضٍ قَالُوٓا۟ أَتُحَدِّثُونَهُم بِمَا فَتَحَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَآجُّوكُم بِهِۦ عِندَ رَبِّكُمْ ۚ أَفَلَا
تَعْقِلُونَ۝٧٥

إِنَّ فِى خَلْقِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَـٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِى تَجْرِى فِى ٱلْبَحْرِ بِمَا
يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن
كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَـٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ لَـَٔايَـٰتٍ لِّقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ۝٦٣

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُوا۟ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُوا۟ بَلْ نَتَّبِعُ مَآ أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَآءَنَآ ۗ أَوَلَوْ كَانَ ءَابَآؤُهُمْ
لَا يَعْقِلُونَ شَيْـًٔا وَلَا يَهْتَدُونَ ۝١٦٩ وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ كَمَثَلِ ٱلَّذِى يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا
دُعَآءً وَنِدَآءً ۚ صُمٌّۢ بُكْمٌ عُمْىٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۝١٧٠

وَلِلْمُطَلَّقَـٰتِ مَتَـٰعٌۢ بِٱلْمَعْرُوفِ ۖ حَقًّا عَلَى ٱلْمُتَّقِينَ ۝٢٣٩ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ ءَايَـٰتِهِۦ
لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝٢٤٠

آل عمران

يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِىٓ إِبْرَٰهِيمَ وَمَآ أُنزِلَتِ ٱلتَّوْرَىٰةُ وَٱلْإِنجِيلُ إِلَّا مِنۢ بَعْدِهِۦٓ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٤﴾ هَٰٓأَنتُمْ هَٰٓؤُلَآءِ حَٰجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٥﴾ مَا كَانَ إِبْرَٰهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٦٦﴾

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَا تَتَّخِذُوا۟ بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا۟ مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَآءُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ وَمَا تُخْفِى صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ ۚ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلْءَايَٰتِ ۖ إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١١٨﴾

مائده

وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ ٱتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْقِلُونَ ﴿٥٨﴾ مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٍ وَلَا سَآئِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ ۙ وَلَٰكِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ يَفْتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ ۖ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٠٣﴾

انعام

وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ۖ وَلَلدَّارُ ٱلْءَاخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٣٢﴾

۞ قُلْ تَعَالَوْا۟ أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا۟ بِهِۦ شَيْـًٔا ۖ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ إِحْسَٰنًا ۖ وَلَا تَقْتُلُوٓا۟ أَوْلَٰدَكُم مِّنْ إِمْلَٰقٍ ۖ نَّحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ۖ وَلَا تَقْرَبُوا۟ ٱلْفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ ۖ وَلَا تَقْتُلُوا۟ ٱلنَّفْسَ ٱلَّتِى حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلْحَقِّ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١٥١﴾

اعراف

فَخَلَفَ مِنۢ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُواْ ٱلْكِتَٰبَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا ٱلْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ
لَنَا وَإِن يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِّثْلُهُۥ يَأْخُذُوهُ ۚ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِم مِّيثَٰقُ ٱلْكِتَٰبِ أَن لَّا يَقُولُواْ عَلَى
ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْحَقَّ وَدَرَسُواْ مَا فِيهِ ۗ وَٱلدَّارُ ٱلْءَاخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ ۗ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٦٩﴾ وَٱلَّذِينَ
يُمَسِّكُونَ بِٱلْكِتَٰبِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُصْلِحِينَ ﴿١٧٠﴾

انفال

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَوَلَّوْاْ عَنْهُ وَأَنتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿٢٠﴾ وَلَا تَكُونُواْ
كَٱلَّذِينَ قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿٢١﴾ ۞ إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلْبُكْمُ ٱلَّذِينَ
لَا يَعْقِلُونَ ﴿٢٢﴾ وَلَوْ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ ۖ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ ﴿٢٣﴾

یونس

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُنَا بَيِّنَٰتٍ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَآءَنَا ٱئْتِ بِقُرْءَانٍ غَيْرِ هَٰذَآ أَوْ بَدِّلْهُ ۚ
قُلْ مَا يَكُونُ لِىٓ أَنْ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلْقَآئِ نَفْسِىٓ ۖ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَىَّ ۖ إِنِّىٓ أَخَافُ
إِنْ عَصَيْتُ رَبِّى عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥﴾ قُل لَّوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوْتُهُۥ عَلَيْكُمْ وَلَآ أَدْرَىٰكُم بِهِۦ ۖ
فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِۦٓ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٦﴾

وَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل لِّى عَمَلِى وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ ۖ أَنتُم بَرِيٓـُٔونَ مِمَّآ أَعْمَلُ وَأَنَا۠ بَرِىٓءٌ مِّمَّا
تَعْمَلُونَ ﴿٤١﴾ وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ ۚ أَفَأَنتَ تُسْمِعُ ٱلصُّمَّ وَلَوْ كَانُواْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٢﴾

وَمِنْهُم مَّنْ يَنظُرُ إِلَيْكَۚ أَفَأَنتَ تَهْدِي ٱلْعُمْىَ وَلَوْ كَانُواْ لاَ يُبْصِرُونَ ﴿٤٣﴾ إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يَظْلِمُ
ٱلنَّاسَ شَيْئاً وَلَـٰكِنَّ ٱلنَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٤٤﴾

فَلَوْلاَ كَانَتْ قَرْيَةٌ ءَامَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَـٰنُهَا إِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا ءَامَنُواْ كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ
ٱلْخِزْيِ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَتَّعْنَـٰهُمْ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٩٨﴾ وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لآمَنَ مَن فِي ٱلأَرْضِ
كُلُّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنتَ تُكْرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ
إِلاَّ بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَيَجْعَلُ ٱلرِّجْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ ﴿١٠٠﴾

هود

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ مُفْتَرُونَ
﴿٥٠﴾ يَٰقَوْمِ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى ٱلَّذِي فَطَرَنِيۤ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ ﴿٥١﴾ وَيَٰقَوْمِ
ٱسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوۤاْ إِلَيْهِ يُرْسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيْكُمْ مِّدْرَاراً وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ
وَلاَ تَتَوَلَّوْاْ مُجْرِمِينَ ﴿٥٢﴾

يوسف

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ الۤر تِلْكَ آيَاتُ ٱلْكِتَابِ ٱلْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً
لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ بِمَآ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ هَـٰذَا ٱلْقُرْآنَ
وَإِن كُنتَ مِن قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلاَّ رِجَالاً نُّوحِيۤ إِلَيْهِمْ مِّنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُواْ فِي ٱلأَرْضِ
فَيَنظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ ٱلآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ٱتَّقَواْ أَفَلاَ

تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾

رعد

وَفِي ٱلْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَٰوِرَٰتٌ وَجَنَّٰتٌ مِّنْ أَعْنَٰبٍ وَزَرْعٍ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ
تُسْقَىٰ بِمَآءٍ وَٰحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي ٱلْأُكُلِ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

نحل

﴿١٠﴾ يُنۢبِتُ لَكُم بِهِ ٱلزَّرْعَ وَٱلزَّيْتُونَ وَٱلنَّخِيلَ وَٱلْأَعْنَٰبَ وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١١﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ ۖ وَٱلنُّجُومُ مُسَخَّرَٰتٌۢ
بِأَمْرِهِۦٓ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٢﴾ وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَٰنُهُۥٓ ۗ إِنَّ
فِي ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿١٣﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي سَخَّرَ ٱلْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا۟ مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا
وَتَسْتَخْرِجُوا۟ مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا ۖ وَتَرَى ٱلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِهِۦ وَلَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ ﴿١٤﴾

وَٱللَّهُ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَآ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ
﴿٦٥﴾ وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَٰمِ لَعِبْرَةً ۖ نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِۦ مِنۢ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا
سَآئِغًا لِّلشَّٰرِبِينَ ﴿٦٦﴾ وَمِن ثَمَرَٰتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلْأَعْنَٰبِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا ۗ إِنَّ
فِي ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾ وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا
وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ فَٱسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا

يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَٰنُهُۥ فِيهِ شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ ۗ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾

انبیاء

لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَٰباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ ۖ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾

﴿٦٢﴾ قَالَ بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَسْـَٔلُوهُمْ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ ﴿٦٣﴾ فَرَجَعُواْ إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ
فَقَالُواْ إِنَّكُمْ أَنتُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿٦٤﴾ ثُمَّ نُكِسُواْ عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَآءِ يَنطِقُونَ
﴿٦٥﴾ قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لاَ يَنفَعُكُمْ شَيْئاً وَلاَ يَضُرُّكُمْ ۖ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِن دُونِ ٱللَّهِ ۖ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ ﴿٦٦﴾ قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَانصُرُواْ ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَٰعِلِينَ ﴿٦٧﴾ قُلْنَا
يَٰنَارُ كُونِى بَرْداً وَسَلَٰماً عَلَىٰ إِبْرَٰهِيمَ ﴿٦٨﴾ وَأَرَادُواْ بِهِۦ كَيْداً فَجَعَلْنَٰهُمُ ٱلْأَخْسَرِينَ ﴿٦٩﴾

حج

﴿٤٢﴾ فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَا وَهِىَ ظَالِمَةٌ فَهِىَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ
وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ ﴿٤٣﴾ أَفَلَمْ يَسِيرُواْ فِى ٱلْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ ءَاذَانٌ
يَسْمَعُونَ بِهَا ۖ فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَى ٱلْأَبْصَٰرُ وَلَٰكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلتِى فِى ٱلصُّدُورِ ﴿٤٤﴾

مومنون

وَهُوَ ٱلذِى يُحْيِۦ وَيُمِيتُ وَلَهُ ٱخْتِلَٰفُ ٱلَيْلِ وَالنَّهَارِ ۚ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ ﴿٨١﴾ بَلْ قَالُواْ مِثْلَ مَا قَالَ
ٱلْأَوَّلُونَ ﴿٨٢﴾ قَالُواْ أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَعِظَٰماً إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿٨٣﴾ لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَءَابَآؤُنَا

هَـٰذَا مِن قَبْلُ إِنْ هَـٰذَا إِلاَّ أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ۝٨٤ قُل لِّمَنِ ٱلْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ
تَعْلَمُونَ ۝٨٥

النور

لَّيْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلاَ عَلَى ٱلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلاَ عَلَى ٱلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلاَ عَلَىٰ
أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُواْ مِنۢ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ ءَابَآئِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَـٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ
إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَـٰمِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّـٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ
أَوْ بُيُوتِ خَـٰلَـٰتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُۥٓ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُواْ
جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتاً فَسَلِّمُواْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ مُبَـٰرَكَةً
طَيِّبَةً كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْأيَـٰتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝٦١

فرقان

أَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً ۝٤٣ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ
يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَٱلْأَنْعَـٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ۝٤٤

شعراء

قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ ٱلَّذِىٓ أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ۝٢٦ قَالَ رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا
إِن كُنتُمْ تَعْقِلُونَ ۝٢٧ قَالَ لَئِنِ ٱتَّخَذتَ إِلَـٰهاً غَيْرِى لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ ٱلْمَسْجُونِينَ ۝٢٨

قصص

وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِيٓ أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِنَا وَمَا كُنَّا
مُهْلِكِي ٱلْقُرَىٰٓ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَٰلِمُونَ ﴿٥٩﴾ وَمَآ أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَٰعُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتُهَا
وَمَا عِندَ ٱللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰٓ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٠﴾

عنكبوت

إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَىٰٓ أَهْلِ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ بِمَا كَانُواْ يَفْسُقُونَ ﴿٣٤﴾ وَلَقَد تَّرَكْنَا
مِنْهَآ ءَايَةًۢ بَيِّنَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٣٥﴾ ۞وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ
وَٱرْجُواْ ٱلْيَوْمَ ٱلْءَاخِرَ وَلَا تَعْثَوْاْ فِي ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٣٦﴾

مَثَلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوْلِيَآءَ كَمَثَلِ ٱلْعَنكَبُوتِ ٱتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ ٱلْبُيُوتِ
لَبَيْتُ ٱلْعَنكَبُوتِ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ إِنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِۦ مِن شَيْءٍ وَهُوَ
ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿٤٢﴾ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ ﴿٤٣﴾ خَلَقَ ٱللَّهُ
ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِٱلْحَقِّ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٤﴾

ٱللَّهُ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ وَيَقْدِرُ لَهُۥٓ إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٦٢﴾ وَلَئِن
سَأَلْتَهُم مَّن نَّزَّلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ مِنۢ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ قُلِ ٱلْحَمْدُ
لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٣﴾ وَمَا هَٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْءَاخِرَةَ
لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾ فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلْفُلْكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ
فَلَمَّا نَجَّىٰهُمْ إِلَى ٱلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾

روم

وَمِنْ ءَايَـٰتِهِۦٓ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَٰجاً لِّتَسْكُنُوٓاْ إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً
وَرَحْمَةً ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٠﴾ ۞ وَمِنْ ءَايَـٰتِهِۦ خَلْقُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ
وَٱخْتِلَـٰفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَٰنِكُمْ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّلْعَـٰلِمِينَ ﴿٢١﴾ وَمِنْ ءَايَـٰتِهِۦ مَنَامُكُم
بِٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱبْتِغَآؤُكُم مِّن فَضْلِهِۦٓ ۚ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿٢٢﴾ وَمِنْ ءَايَـٰتِهِۦ
يُرِيكُمُ ٱلْبَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً وَيُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَيُحْىِۦ بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَآ ۚ إِنَّ فِى
ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٢٣﴾

﴿٢٦﴾ ضَرَبَ لَكُم مَّثَلاً مِّنْ أَنفُسِكُمْ ۖ هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُم مِّن شُرَكَآءَ فِى مَا
رَزَقْنَـٰكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَآءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ ۚ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْأَيَـٰتِ
لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٢٧﴾ بَلِ ٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَهْوَآءَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ ۖ فَمَن يَهْدِى مَنْ أَضَلَّ ٱللَّهُ ۖ وَمَا
لَهُم مِّن نَّـٰصِرِينَ ﴿٢٨﴾

یس

۞ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُواْ ٱلشَّيْطَـٰنَ ۖ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥٩﴾ وَأَنِ
ٱعْبُدُونِى ۚ هَـٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿٦٠﴾ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلّاً كَثِيراً ۖ أَفَلَمْ تَكُونُواْ تَعْقِلُونَ
﴿٦١﴾ هَـٰذِهِۦ جَهَنَّمُ ٱلَّتِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٦٢﴾ ٱصْلَوْهَا ٱلْيَوْمَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿٦٣﴾
ٱلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰٓ أَفْوَٰهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَآ أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُونَ ﴿٦٤﴾ وَلَوْ
نَشَآءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰٓ أَعْيُنِهِمْ فَٱسْتَبَقُواْ ٱلصِّرَٰطَ فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ ﴿٦٥﴾ وَلَوْ نَشَآءُ لَمَسَخْنَـٰهُمْ
عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا ٱسْتَطَـٰعُواْ مُضِيّاً وَلَا يَرْجِعُونَ ﴿٦٦﴾ وَمَن نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِى ٱلْخَلْقِ ۖ أَفَلَا

تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾ وَمَا عَلَّمْنَٰهُ ٱلشِّعْرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْءَانٌ مُّبِينٌ ﴿٦٨﴾ لِّيُنذِرَ مَن
كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ ٱلْقَوْلُ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٦٩﴾

صافات

وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٣﴾ إِذْ نَجَّيْنَٰهُ وَأَهْلَهُۥٓ أَجْمَعِينَ ﴿١٣٤﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي ٱلْغَٰبِرِينَ ﴿١٣٥﴾ ثُمَّ
دَمَّرْنَا ٱلْءَاخَرِينَ ﴿١٣٦﴾ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُّصْبِحِينَ ﴿١٣٧﴾ وَبِٱلَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٣٨﴾

زمر

ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا
ٱلْمَوْتَ وَيُرْسِلُ ٱلْأُخْرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَءَايَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣٩﴾ ۞ أَمِ
ٱتَّخَذُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُفَعَآءَ قُلْ أَوَلَوْ كَانُوا۟ لَا يَمْلِكُونَ شَيْـًٔا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٠﴾ قُل لِّلَّهِ
ٱلشَّفَٰعَةُ جَمِيعًا لَّهُۥ مُلْكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤١﴾

غافر

۞ قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلْبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرْتُ
أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٦٦﴾ هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوٓا۟ أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا۟ شُيُوخًا وَمِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ مِن قَبْلُ
وَلِتَبْلُغُوٓا۟ أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾

زخرف

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ حمٓ وَٱلْكِتَٰبِ ٱلْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا جَعَلْنَٰهُ قُرْءَٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ وَإِنَّهُۥ فِىٓ أُمِّ ٱلْكِتَٰبِ لَدَيْنَا لَعَلِىٌّ حَكِيمٌ ﴿٣﴾

جاثیه

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ حمٓ تَنزِيلُ ٱلْكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَكِيمِ ﴿١﴾ إِنَّ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ
وَٱلْأَرْضِ لَءَايَٰتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾ وَفِى خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِن دَآبَّةٍ ءَايَٰتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿٣﴾
وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن رِّزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ ءَايَٰتٌ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾ تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِٱلْحَقِّ فَبِأَىِّ
حَدِيثٍ بَعْدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤْمِنُونَ ﴿٥﴾ وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٦﴾ يَسْمَعُ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ تُتْلَىٰ
عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٧﴾

حجرات

إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَٰتَهُمْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ
لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٣﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلْحُجُرَٰتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
﴿٤﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا۟ حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٥﴾

حدید

﴿١٤﴾ ۞ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا۟
كَٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ
فَٰسِقُونَ ﴿١٥﴾ ٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ يُحْىِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلْءَايَٰتِ لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ ﴿١٦﴾ إِنَّ ٱلْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَّدِّقَـٰتِ وَأَقْرَضُواْ ٱللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَـٰعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ
كَرِيمٌ ﴿١٧﴾

حشر

۞أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخْوَٰنِهِمُ ٱلذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ
لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِن قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ
لَكَـٰذِبُونَ ﴿١١﴾ لَئِنْ أُخْرِجُواْ لاَ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِن قُوتِلُواْ لاَ يَنصُرُونَهُمْ وَلَئِن نَّصَرُوهُمْ
لَيُوَلُّنَّ ٱلْأَدْبَـٰرَ ثُمَّ لاَ يُنصَرُونَ ﴿١٢﴾ لَأَنتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِم مِّنَ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ
لاَّ يَفْقَهُونَ ﴿١٣﴾ لاَ يُقَـٰتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاَّ فِي قُرىً مُّحَصَّنَةٍ أَوْ مِن وَرَآءِ جُدُرٍ بَأْسُهُم بَيْنَهُمْ
شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَّ يَعْقِلُونَ ﴿١٤﴾ كَمَثَلِ ٱلذِينَ مِن
قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاقُواْ وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٥﴾ كَمَثَلِ ٱلشَّيْطَـٰنِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَـٰنِ
ٱكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّنكَ إِنِّىٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلْعَـٰلَمِينَ ﴿١٦﴾

ملک

وَلِلذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿٦﴾ إِذَا أُلْقُواْ فِيهَا سَمِعُواْ لَهَا شَهِيقاً
وَهِىَ تَفُورُ ﴿٧﴾ تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ ٱلْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِىَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ
نَذِيرٌ ﴿٨﴾ قَالُواْ بَلَىٰ قَدْ جَآءَنَا نَذِيرٌ ﴿٩﴾ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ ٱللَّهُ مِن شَىْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ فِي
ضَلَـٰلٍ كَبِيرٍ ﴿١٠﴾ وَقَالُواْ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَـٰبِ ٱلسَّعِيرِ ﴿١١﴾ فَاعْتَرَفُواْ
بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِّأَصْحَـٰبِ ٱلسَّعِيرِ ﴿١٢﴾

روایات عقل

امیرمومنان علی(علیه السـلام) : «الْعُقُولُ اَئمَّةُ الأَفْكارِ، والْأَفْكارُ أئَمّةُ الْقُلُوبِ، وَالقُلُوبُ أئَمةُ الحَوَاسِّ، وَالحَوَاسُّ اَئمَةُ الاعضـاءِ»: «عقل ها پیشـوایان افکاراند، و افکار پیشـوایان قلوب اند، و قلوب پیشوایان حواس اند، و حواس پیشوایان اعضایند»

پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله : یا عَلیُّ اَلعَقلَ مَا اکتُسِـبَت بِهِ الجَنَّةُ وَ طُلِبَ بِهِ رِضَـی الرَّحمنِ؛ یا علی عقل چیزی است که با آن بهشت و خشنودی خداوند رحمان به دست می آید. (من لایحضره الفقیه، ج۴،ص۳۶۹)

امام علی علیه السـلام: أَعقَلُ النّاسِ أَبعَدُهُم عَن كُلِّ دَنيَّةٍ؛ عاقل ترین مردم دورترین آنها از همه پَستی ها می باشد. (تصنیف غررالحکم و دررالکلم،ص۱۹۷)

امام علی علیه السـلام: مَن لَم يُهَذِّب نَفسَـهُ لَم يَنتَفِع بِالعَقلِ؛ هر کس نفس خود را تهذیب نمی کند، از عقل بهره نمی برد. (تصنیف غررالحکم و دررالکلم،ص۲۴۰)

امام حسـین علیه السـلام: لا يَكمُلُ العَقلُ إلاّ بِاتِّباعِ الحَقِّ؛ عقل جز با پیروی از حق کامل نمی شود. (بحار الانوار(ط-بیروت)ج۷۵،ص۱۲۷)

امام صادق علیه السلام : دِعامَةُ الاِنْسانِ الْعَقْلُ وَ الْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَ الْفَهْمُ وَ الْحِفْظُ وَ الْعِلْمُ وَ بِالْعَقْلِ يَكْمُلُ وَ هُوَ دَليلُهُ وَ مُبْصِـرُهُ وَ مِفْتاحُ اَمْرِهِ فَاِذا كانَ تَأْييدُ عَقْلِهِ مِنَ النّورِ كانَ عالِما حافِظا ذاكِرا فَطِنا فَهِما فَعَلِمَ بِذلِكَ كَيْفَ وَ لِمَ وَ حَيْثُ وَ عَرَفَ مَنْ نَصَـحَهُ وَ مَنْ غَشَّـهُ فَاِذا عَرَفَ ذلِكَ عَرَفَ مَجْراهُ وَ مَوصـولَهُ وَ مَفْصـولَهُ وَ اَخْلَصَّـهُ مِنْ تَأْييدِ العَقْلِ؛

ستون انسانیت، عقل است و از عقل، زیرکی، فهم، حفظ و علم بر می‌خیزد. با عقل، انسان به کمال می‌رسد. عقل، راهنمای انسان، بیناکننده و کلید امور اوست. هر گاه یاری عقل از نور باشد، عالم، حافظ، تیزهوش و فهیم می‌شود و بدین وسیله (پاسخ) چگونه، چرا و کجا را می‌فهمد و خیرخواه خویش و کسی که با او دغل می کند را می‌شناسد و هرگاه این را دانست، مسیر حرکت خویش و بیگانه را می‌شناسد و در توحید و طاعت خداوند اخلاص می‌ورزد و چون چنین کرد، آنچه از دست رفته جبران می کند و بر آنچه در آینده می‌آید چنان وارد می‌شود که می‌داند در کجای آن است و برای چه منظوری در آنجاست. از کجا آمده و به کجا می‌رود. و این همه از پرتو تأیید عقل است. کافی، ج ۱، ص ۲۵

امام علی علیه السلام: أَفضَلُ النّاسِ عَقلاً أَحسَنُهُم تَقدیرا لِمَعاشِهِ وَ أَشَدُّهُمُ اهتِماما بِإِصلاحِ مَعادِهِ؛ برترین مردم در عقل, کسی است که در امور زندگیش بهتر برنامه ریزی کند و در اصلاح آخرتش بیشتر همّت نماید. (تصنیف غررالحکم و دررالکلم،ص۵۲)

امام علی علیه السلام: زَکوةُ العَقلِ احتِمالُ الجُهّالِ؛ زکات عقل تحمّل نادانان است. (تصنیف غررالحکم و دررالکلم،ص۵۶)

امام علی علیه السلام: رَدعُ النَّفسِ عَن زَخارِفِ الدُّنیا ثَمَرَةُ العَقلِ؛ دور کردن نفس از تجمّلات دنیا میوه عقل است. (تصنیف غررالحکم و دررالکلم،ص۲۴۱)

امام علی علیه الســلام: لَیسَ العاقِلُ مَن یَعرِفُ الخَیرَ مِنَ الشَّــرِّ وَلکِنَّ العاقِلُ مَن یَعرِفُ خَیرَ الشَّرَّینِ؛ عاقل آن نیست که خیر را از شر تشخیص دهد، بلکه عاقل کسی است که میان دو شر، بهترین آنها را بشناسد. (بحار الانوار(ط-بیروت)ج۷۵،ص۶)

قـال الحســین علیـه الســلام: إذا وَرَدَت عَلَی العـاقِـلِ لُمَّـةٌ قَمَعَ الحُزنَ بِالحَزمِ وَ قَرَعَ العَقلَ لِلاِحتیالِ؛ چون برای عاقل مشکلی پیش آید، غم خود را با دوراندیشی از میان می برد و عقل را به چاره جویی وامی دارد. (نزهة الناظر و تنبیه الخاطر،ص۸۴)

امام علی علیه السلام: یَنبَغی لِلعاقِلِ اَن یَحتَرِسَ مِن سُکرِ المالِ وَ سُکرِ القُدرَةِ ، وَ سُکرِ العِلمِ ، وَ سُـکرِ المِدحِ وَ سُـکرِ الشَّـبابِ ، فَاِنَّ لِکُلِّ ذالِكَ ریاحا خَبیثَةً تَسـلُبُ العَقلَ وَ تَستَخِفُّ الوَقارَ؛ سزاوار است که عاقل، از مستی ثروت، قدرت، علم، ستایش و مستی جوانی بپرهیزد، چرا که هر یك را بادهای پلیدی اســت که عقل را نابود می کند و وقار و هیبت را کم می نماید. (تصنیف غرر الحکم و دررالکلم،ص۶۶)

أهمیة العقل (امام علی علیه السلام)

الْإِنْسَانُ بِعَقْلِهِ (۶۱/ ۱).

الْعَقْلُ رَسُولُ الْحَقِّ (۷۰/ ۱).

الْعَقْلُ صَدِیقٌ مَقْطُوعٌ (۸۵/ ۱).

الْمَرْءُ صَدِیقُ مَا عَقَلَ (۱۱۶/ ۱).

الْعَقْلُ أَقْوَى أَسَاسٍ (١٢٨/ ١).

الْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ (٢٠۶/ ١).

الْعَقْلُ ثَوْبٌ جَدِيدٌ لَا يَبْلَى (٣٢٣/ ١).

الْعَقْلُ رَقِيٌّ إِلَى عِلِّيِّينَ (٣۵٠/ ١).

الْعَقْلُ شَرَفٌ كَرِيمٌ لَا يَبْلَى (٨/ ٢).

الْعَقْلُ صَدِيقٌ مَحْمُودٌ (١۶٧/ ٢).

أَفْضَلُ حَظِّ الرَّجُلِ عَقْلُهُ إِنْ ذَلَّ أَعَزَّهُ وَ إِنْ سَقَطَ رَفَعَهُ إِنْ ضَلَّ أَرْشَدَهُ وَ إِنْ تَكَلَّمَ سَدَّدَهُ (۴٧٧/ ٢).

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُحِبُّ الْعَقْلَ [الْفِعْلَ] الْقَوِيمَ وَ الْعَمَلَ الْمُسْتَقِيمَ (۴٩۴/ ٢).

إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ شَهْوَتَهُ وَ أَتْعَبَ نَفْسَهُ لِصَلَاحِ آخِرَتِهِ (۵۶٣/ ٢).

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْراً مَنَحَهُ عَقْلًا قَوِيماً وَ عَمَلًا مُسْتَقِيماً (١۶٧/ ٣).

تَزْكِيَةُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ (٢٧٨/ ٣).

حَسَبُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ وَ مُرُوءَتُهُ خُلُقُهُ (۴۰۱/ ۳).

صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ (۲۱۰/ ۴).

عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ الْجَاهِلِ (۳۵۱/ ۴).

غَايَةُ الْمَرْءِ حُسْنُ عَقْلِهِ (۳۷۲/ ۴).

الدِّينُ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْعَقْلُ (۳۵۳/ ۱).

عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ يَكُونُ الدِّينُ (۳۱۳/ ۴).

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ (۵۰۴/ ۴).

كُلُّ الْحَسَبِ مُتَنَاهٍ إِلَّا الْعَقْلَ وَ الْأَدَبَ (۵۴۲/ ۴).

كَمَالُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ (۶۳۱/ ۴).

لِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَ غَايَةُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ (۱۷/ ۵).

مَا آمَنَ الْمُؤْمِنُ حَتَّى عَقَلَ (۷۰/ ۶).

مِلَاكُ الْأَمْرِ الْعَقْلُ (۱۱۶/ ۶).

مَا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ امْرَأً عَقْلًا إِلَّا لِيَسْتَنْقِذَهُ بِهِ يَوْماً (۱۰۳/ ۶).

مِيزَةُ الرَّجُلِ عَقْلُهُ وَ جَمَالُهُ مُرُوَّتُهُ (۱۲۳/ ۶).

اعْقَلْ عَقْلَكَ وَ امْلِكْ أَمْرَكَ وَ جَاهِدْ نَفْسَكَ وَ اعْمَلْ لِلْآخِرَةِ جُهْدَكَ (۲۱۱/ ۲).

العقل غاية الفضائل (امام على عليه السلام)

الْعَقْلُ فَضِيلَةُ الْإِنْسَانِ (۶۵/ ۱).

الْعَقْلُ أَفْضَلُ مَرْجُوٍّ (۱۲۹/ ۱).

عُنْوَانُ فَضِيلَةِ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَ حُسْنُ خُلُقِهِ (۳۶۶/ ۴).

غَايَةُ الْفَضَائِلِ الْعَقْلُ (۳۷۴/ ۴).

لِلْإِنْسَانِ فَضِيلَتَانِ عَقْلٌ وَ مَنْطِقٌ فَبِالْعَقْلِ يَسْتَفِيدُ وَ بِالْمَنْطِقِ يُفِيدُ (۴۰/ ۵).

مَا قَسَمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بَيْنَ عِبَادِهِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ (۸۰/ ۶).

الْعَقْلُ سِلَاحُ كُلِّ أَمْرٍ [صَلَاحٍ] (۲۱۰/ ۱).

العقل خير المواهب و أفضل نعمة

الْعُقُولُ مَوَاهِبُ الْآدَابُ [الْأَدَبُ] مَكَاسِبُ (۵۹/ ۱).

أَفْضَلُ النِّعَمِ الْعَقْلُ (۳۷۷/ ۲).

إِنَّ مَنْ رَزَقَهُ اللّٰهُ عَقْلًا قَوِيماً وَ عَمَلًا مُسْــــتَقِيماً فَقَدْ ظَاهَرَ لَدَيْهِ النِّعْمَةَ وَ أَعْظَمَ عَلَيْهِ الْمِنَّةَ (۵۴۳/ ۲).

خَيْرُ الْمَوَاهِبِ الْعَقْلُ (۴۲۰/ ۳).

مِنْ كَمَالِ النِّعَمِ وُفُورُ الْعَقْلِ (۱۹/ ۶).

لَا نِعْمَةَ أَفْضَلُ مِنْ عَقْلٍ (۳۸۵/ ۶).

الْعَقْلُ يَنْبُوعُ الْخَيْرِ (۱۷۳/ ۱).

العقل زين (امام على عليه السلام)

الْعَقْلُ زَيْنٌ الْحُمْقُ شَيْنٌ (۱۳/ ۱).

الْعَقْلُ زَيْنٌ لِمَنْ رُزِقَهُ (۳۳۶/ ۱).

زَيْنُ الدِّينِ الْعَقْلُ (۱۰۹/ ۴).

لَا جَمَالَ أَزْيَنُ مِنَ الْعَقْلِ (۳۸۱/ ۶).

الْعَقْلُ أَجْمَلُ زِينَةٍ وَ الْعِلْمُ أَشْرَفُ مَزِيَّةٍ (۸۶/ ۲).

الْعَقْلُ أَحْسَنُ حِلْيَةٍ (۲۰۴/ ۱).

الْعَقْلُ أَشْرَفُ مَزِيَّةٍ (۲۴۰/ ۱).

إِنَّمَا الشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَ الْأَدَبِ لَا بِالْمَالِ وَ الْحَسَبِ (۷۷/ ۳).

لا غنی کالعقل (امام علی علیه السلام)

الْعَقْلُ إغناء [أَغْنَى] الْغَنَاءِ وَ غَايَةُ الشَّرَفِ فِي الْآخِرَةِ وَ الدُّنْيَا (۵۷/ ۲).

أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ (۳۷۰/ ۲).

كَفَى بِالْعَقْلِ غِنًى (۵۷۰/ ۴).

لَا غِنَى كَالْعَقْلِ (۳۵۲/ ۶).

ثَرْوَةُ الْعَاقِلِ فِي عِلْمِهِ وَ عَمَلِهِ (۳۵۱/ ۳).

لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ (۳۷۸/ ۶).

عَلَيْكَ بِالْعَقْلِ فَلَا مَالَ أَعُودَ مِنْهُ (۲۸۷/ ۴).

لَا فَقْرَ لِعَاقِلٍ (۳۴۸/ ۶).

العقل صلاح البریة (امام علی علیه السلام)

صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ الْعَقْلُ (۱۹۶/ ۴).

بِالْعَقْلِ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ (۲۰۶/ ۳).

بِالْعَقْلِ صَلَاحُ كُلِّ أَمْرٍ (۲۳۴/ ۳).

الْعَقْلُ مُصْلِحُ كُلِّ أَمْرٍ (۱۱۰/ ۱).

العقل هادي و مرشد (امام على عليه السلام)

فِكْرُ الْعَاقِلِ هِدَايَةٌ (۴۱۲/ ۴). فكر عاقل هدايت است.

الْعَقْلُ يَهْدِي وَ يُنْجِي وَ الْجَهْلُ يُغْوِي وَ يُرْدِي (۱۵۲/ ۲).

أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ لِمَصَابِيحِ الْهُدَى (۳۶۴/ ۲).

الْعَقْلُ [الْعَاقِلُ] لَا يَنْخَدِعُ (۱۱۶/ ۱).

مَنِ اسْتَرْفَدَ الْعَقْلَ أَرْفَدَهُ (۱۵۵/ ۵).

كُنْ لِعَقْلِكَ مُسْعِفاً وَ لِهَوَاكَ مُسَوِّفاً [موفا] (۶۱۳/ ۴).

اسْتَرْشِدِ الْعَقْلَ وَ خَالِفِ الْهَوَى تَنْجَحْ (۱۸۴/ ۲).

حد العقل (امام علی علیه السلام)

حَدُّ الْعَقْلِ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَ الرِّضَـــا بِمَا يَجْرِي بِهِ الْقَضَـــاءُ (۴۰۴/ ۳). حد عقل نظر کردن در عواقب و رضایت به آنچه قضا بر آن جاری شده است می باشد.

حَدُّ الْعَقْلِ الِانْفِصَـــالُ عَنِ الْفَانِي وَ الِاتِّصَـــالُ بِالْبَاقِي (۴۰۵/ ۳). حد عقل جدایی و بریدن از فانی و اتصال به باقی است.

إِنَّمَا الْعَقْلُ التَّجَنُّبُ [فِي التَّجَنُّبِ] مِنَ الْإِثْمِ وَ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَ الْأَخْذُ بِالْحَزْمِ (۸۴/ ۳). همانا به درستی که عقل, دوری از گناه (اثم) و نظر کردن در عواقب و اتخاذ دوراندیشی و چاره جویی است.

أفضل العقل و کماله (امام علی علیه السلام)

أَفْضَلُ الْعَقْلِ الرَّشَادُ (۳۷۴/ ۲). بالاترین عقل, رشد و رشاد است.

أَفْضَـــلُ الْعَقْلِ مُجَانَبَةُ اللَّهْوِ [الْهَوَى] (۳۹۹/ ۲). بالاترین مرحله عقل دوری از هوی و هوس است.

أَفْضَـلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَـانِ [الْمَرْءِ] نَفْسَـهُ فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَـهُ عَقَلَ وَ مَنْ جَهِلَهَا ضَـلَّ (۴۴۲/ ۲).

أَفْضَلُ الْعَقْلِ الِاعْتِبَارُ وَ أَفْضَلُ الْحَزْمِ الِاسْتِظْهَارُ وَ أَكْبَرُ الْحُمْقِ الِاغْتِرَارُ (۴۵۵/ ۲).

إِذَا كَمُلَ الْعَقْلُ نَقَصَتِ الشَّهْوَةُ (۱۳۵/ ۳). زمانیکه عقل کامل شود شهوت نقصان می یابد.

تَمَامُ الْعَقْلِ [تَمَامُ الْعَمَلِ] اسْتِكْمَالُهُ (۲۷۶/ ۳).

حُسْنُ الْعَقْلِ جَمَالُ الظَّوَاهِرِ وَ الْبَوَاطِنِ (۳۸۲/ ۳). نیکویی عقل, زیبایی ظاهر و باطن است.

حُسْنُ الْعَقْلِ أَفْضَلُ رَائِدٍ (۳۸۶/ ۳).

مَنْ كَمُلَ عَقْلُهُ اسْتَهَانَ بِالشَّهَوَاتِ (۲۵۵/ ۵).

مِنْ كَمَالِ عَقْلِكَ اسْتِظْهَارُكَ عَلَى عَقْلِكَ (۴۱/ ۶).

أعقل الناس (امام علی علیه السلام)

أَعْقَلُكُمْ أَطْوَعُكُمْ (۳۶۹/ ۲). عاقل ترین شما, اطاعت کننده ترین شماست.

أَعْقَلُ النَّاسِ أَطْوَعُهُمْ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ (۴۲۸/ ۲). عاقل ترین مردم اطاعت کننده ترین آنها برای خداوند سبحان است.

أَعْقَلُ النَّاسِ أَقْرَبُهُمْ مِنَ اللَّهِ (۴۴۳/ ۲).

أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ أَطَاعَ الْعُقَلَاءَ (۳۷۴/ ۲).

أَعْقَلُ الْإِنْسَانِ مُحْسِنٌ خَائِفٌ (۳۸۷/ ۲). عاقل ترین انسان نیکوکار ترسان از خوف الهی است.

أَعْقَلُ النَّاسِ أَعْذَرُهُمْ لِلنَّاسِ (۳۹۶/ ۲)

أَعْقَلُ النَّاسِ أَبْعَدُهُمْ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ. (۴۱۳/ ۲).

أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ كَانَ بِعَيْبِهِ بَصِيراً وَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ ضَرِيراً (۴۴۵/ ۲).

أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَجَاوَزُ الصَّمْتَ فِي عُقُوبَةِ الْجُهَّالِ (۴۶۵/ ۲). عاقل ترین مردم کسی است که در عقوبت جاهلان از سکوت تجاوز نمی کند.

أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ ذَلَّ لِلْحَقِّ فَأَعْطَاهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ عَزَّ بِالْحَقِّ فَلَمْ يُهِنْ إِقَامَتَهُ [عَنْ إِقَامَتِهِ] وَ حُسْنَ الْعَمَلِ بِهِ (۴۷۷/ ۲).

أَعْقَلُ النَّاسِ أَنْظَرُهُمْ فِي الْعَوَاقِبِ (۴۸۴/ ۲).

غَايَةُ الْعَقْلِ الِاعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ (۳۷۴/ ۴).

آثار العقل (امام علی علیه السلام)

الْعَقْلُ قُرْبَةٌ الْحُمْقُ غُرْبَةٌ (۳۸/ ۱). عقل قربت و نزدیکی است و حمق و حماقت, دوری است.

الْعَقْلُ شِفَاءٌ (۵۶/ ۱).

الْعَقْلُ يُحْسِنُ [يُصْلِحُ] الرَّوِيَّةَ (۱۳۳/ ۱).

الْعَقْلُ يُوجِبُ الْحَذَرَ (۲۵۷/ ۱). عقل باعث حذر و دوری می شود.

الْعَقْلُ فِي الْغُرْبَةِ قُرْبَةٌ (۳۴۱/ ۱).

اعْقِلْ تُدْرِكْ (۱۷۳/ ۲). عقل کن و بسته شو تا درکش کنی یا به آن برسی.

أَسْعَدُ النَّاسِ الْعَاقِلُ (۳۷۶/ ۲).

أَصْلُ الْعَقْلِ الْفِكْرُ وَ ثَمَرَتُهُ السَّلَامَةُ (۴۱۷/ ۲). ریشه و اصل عقل, فکر است و میوه اش سلامتی(از خطرات دنیا و آخرت) است.

أَدْرَكُ النَّاسِ لِحَاجَتِهِ ذُو الْعَقْلِ الْمُتَرَفِّقِ (۴۶۸/ ۲). دســـت یاب ترین مردم به حاجتش, عاقلی است که اهل رفق و نرمی است.

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ (۱۲۲/ ۳).

بِالْعَقْلِ يُسْتَخْرَجُ غَوْرُ الْحِكْمَةِ (۲۰۴/ ۳).

بِالْعَقْلِ تُنَالُ الْخَيْرَاتُ (۲۰۵/ ۳).

بِوُفُورِ الْعَقْلِ يَتَوَفَّرُ الْحِلْمُ (٢٢١/ ٣).

بِالْعَقْلِ كَمَالُ النَّفْسِ (٢٣۴/ ٣).

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ الِاسْتِقَامَةُ (٣٢٢/ ٣). میوه عقل استقامت و طلب بر پا نگه داشتن دین است.

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ لُزُومُ الْحَقِّ (٣٢۵/ ٣).

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ (٣٢٧/ ٣).

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ الْعَمَلُ لِلنَّجَاةِ (٣٢٩/ ٣).

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ مُدَارَاةُ النَّاسِ (٣٢٩/ ٣).

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ الصِّدْقُ (٣٣٣/ ٣). میوه عقل راستگویی است.

ثَمَرَةُ الْعَقْلِ مَقْتُ الدُّنْيَا وَ قَمْعُ الْهَوَى (٣٣۴/ ٣).

حِفْظُ الْعَقْلِ بِمُخَالَفَةِ الْهَوَى وَ الْعُزُوفِ عَنِ الدُّنْيَا (۴٠٩/ ٣).

زِيَادَةُ الْعَقْلِ تُنْجِي (١١٢/ ۴).

غَرِيزَةُ الْعَقْلِ تَأْبَى ذَمِيمَ الْفِعْلِ (۳۷۹/ ۴). غریزه عقل ابا کردن از افعال ســـــرزنش کننده است.

غِطَاءُ الْعُيُوبِ الْعَقْلُ (۳۸۹/ ۴).

كَمْ مِنْ ذَلِيلٍ أَعَزَّهُ عَقْلُهُ (۵۴۶/ ۴).

كُلَّمَا ازْدَادَ عَقْلُ الرَّجُلِ قَوِيَ إِيمَانُهُ بِالْقَدَرِ وَ اسْـــتَخَفَّ بِالْغِيَرِ (۶۲۰/ ۴). هرآنچه عقل مردی زیاد شـــود به همان قدر ایمان او قوی می گردد و حفظ می شـــود و نســـبت به تغییرات بی اعتناء می شود.

لِلْحَازِمِ مِنْ عَقْلِهِ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ [مِنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ] زَاجِرٌ (۳۵/ ۵).

لَنْ يَنْجَعَ الْأَدَبُ حَتَّى يُقَارِنَهُ الْعَقْلُ (۶۳/ ۵).

لَوْ عَقَلَ الْمَرْءُ عَقْلَهُ لَأَحْرَزَ سِرَّهُ عَمَّنْ أَفْشَاهُ إِلَيْهِ وَ لَمْ يُطْلِعْ أَحداً عَلَيْهِ (۱۲۲/ ۵).

مَنْ عَقَلَ عَفَّ (۱۳۵/ ۵).

مَنْ عَقَلَ اسْتَقَالَ [اسْتَنَالَ] (۱۴۰/ ۵).

مَنِ اسْتَعَانَ بِالْعَقْلِ سَدَّدَهُ (۱۹۰/ ۵).

مَنْ قَدَّمَ عَقْلَهُ عَلَى هَوَاهُ حَسُنَتْ مَسَاعِيهِ (۲۶۳/ ۵).

لَا عَقْلَ كَالتَّجَاهُلِ (۳۵۶/ ۶).

لَا يَحْلُمُ عَنِ السَّفِيهِ إِلَّا الْعَاقِلُ (۳۹۵/ ۶).

لَا يَزْكُو عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا عَقْلٌ عَارِفٌ وَ نَفْسٌ عَزُوفٌ (۴۲۷/ ۶).

لِلْقُلُوبِ خَوَاطِرُ سُوءٍ وَ الْعُقُولُ تَزْجُرُ عَنْهَا (۳۱/ ۵). برای قلبها مخاطرات بدی هستند و عقلها از آنها ممانعت می کند.

رابطة العقل و العلم (امام علی علیه السلام)

الْعَقْلُ مَرْكَبُ الْعِلْمِ (۲۰۵/ ۱). عقل مرکب(سواری) علم است.

الْعَقْلُ أَصْلُ الْعِلْمِ وَ دَاعِيَةُ الْفَهْمِ (۹۱/ ۲). عقل ریشه علم است و دعوت کننده به فهم است.

إِنَّكَ مَوْزُونٌ بِعَقْلِكَ فَزَكِّهِ بِالْعِلْمِ (۵۷/ ۳).

بِالْعُقُولِ تُنَالُ ذِرْوَةُ الْعُلُومِ (۲۲۱/ ۳).

كُلُّ عِلْمٍ لَا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ مَضَلَّةٌ (۵۳۲/ ۴). هر علمی که عقل آن را تایید یا کمک نکند باعث گمراهی است.

الْعَقْلُ غَرِيزَةٌ تَزِيدُ [يَزِيدُ] بِالْعِلْمِ بِالتَّجَارُبِ (۳۲/ ۲). عقل غریزه ای اســـت که با علم به تجارب زیاد می شود.

الْعَقْلُ وَ الْعِلْمُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ لَا يَفْتَرِقَانِ وَ لَا يَتَبَايَنَانِ (۴۶/ ۲).

الْعَقْلُ مَنْفَعَةٌ وَ الْعِلْمُ مَرْفَعَةٌ وَ الصَّبْرُ مَدْفَعَةٌ (۱۱۷/ ۲).

الْعَقْلُ دَاعِي الْفَهْمِ (۱۲۸/ ۱).

مَنْ عَقَلَ فَهِمَ (۱۳۵/ ۵). هر کس عقل کند می فهمد.

الْعَقْلُ وَ الشَّهْوَةُ ضِدَّانِ وَ مُؤَيِّدُ الْعَقْلِ الْعِلْمُ وَ مُزَيِّنُ الشَّهْوَةِ الْهَوَى وَ النَّفْسُ مُتَنَازَعَةٌ بَيْنَهُمَا فَأَيُّهُمَا قَهَرَ كَانَتْ فِي جَانِبِهِ (۱۳۷/ ۲). عقل و شهوت ضد یکدیگرند و کمک کننده عقل, علم اســـت و تزیین کننده شـــهوت, هوی و هوس اســـت و نفس بین این دو در حال کشیده شدن است پس هرکدام که پیروز شد نفس در کنار اوست.

العاقل صفاته و علاماته (امام علی علیه السلام)

الْعَاقِلُ مَنْ هَجَرَ شَهْوَتَهُ وَ بَاعَ دُنْيَاهُ بِآخِرَتِهِ (۳۴/ ۲). عاقل کسی است که از شهوتش هجرت و دوری کرده باشد و دنیایش را به آخرتش فروخته باشد.

الْعَاقِلُ مَنْ تَوَرَّعَ عَنِ الذُّنُوبِ وَ تَنَزَّهَ عَنِ الْعُيُوبِ (۳۶/ ۲). عاقل کسی است که با ترس و ورع از گناهان دور شده است و از عیوب پاک گشته است.

الْعَاقِلُ مَنْ عَصَى هَوَاهُ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ (۳۸/ ۲). عاقل کسی است که با هوی و هوسش در راه اطاعات از ربش مخالفت کرده باشد.

الْعَاقِلُ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ وَ لَمْ يَبِعْ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ (۱۰۳/ ۲).

الْعَاقِلُ [الْكَامِلُ] مَنْ قَمَعَ هَوَاهُ بِعَقْلِهِ (۱۶۲/ ۲).

حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَقْهَرَ هَوَاهُ قَبْلَ ضِدِّهِ (۴۱۵/ ۳).

الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ (۸/ ۲). عاقل کسی است که زبانش را عقل کرده است.(بسته نگه دارد و عقال کند به اطاعت پروردگار)

الْعَاقِلُ لَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا بِحَاجَتِهِ أَوْ حُجَّتِهِ [وَ لَا يَشْتَغِلُ إِلَّا بِصَلَاحِ آخِرَتِهِ] (۳۵/ ۲).

الْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ إِلَّا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (۳۷/ ۲). عاقل کسی است که زبانش را عقل کرده است به جز از یاد و ذکر خداوند.

الْعَاقِلُ مَنْ صَانَ لِسَانَهُ عَنِ الْغِيبَةِ (۹۰/ ۲). عاقل کسی است که زبانش را از غیبت حفظ کرده است.

الْعَاقِلُ يَطْلُبُ الْكَمَالَ الْجَاهِلُ يَطْلُبُ الْمَالَ (۱۵۳/ ۱).

الْعَاقِلُ مَنْ تَغَمَّدَ [تَعَمَّدَ] الذُّنُوبَ بِالْغُفْرَانِ [بِالْكُفْرَانِ] (۲۹/ ۲).

الْعَاقِلُ إِذَا سَكَتَ فَكَرَ وَ إِذَا نَطَقَ ذَكَرَ وَ إِذَا نَظَرَ اعْتَبَرَ (۵۵/ ۲). عاقل زمانیکه سکوت کرده است فکر کرده است و زمانیکه سخن گفته است ذکر و یاد خداوند کرده است و زمانیکه در امری نظر کرده است از آن پند و عبرت گرفته است.

الْعَاقِلُ مَنْ زَهِدَ فِي دُنْيَا فَانِيَةٍ دَنِيَّةٍ [دَنِيَّةٍ فَانِيَةٍ] وَ رَغِبَ فِي جَنَّةٍ سَـنِيَّةٍ خَالِدَةٍ عَالِيَةٍ [عَلِيَّةٍ] (۶۸/ ۲). عاقل کسی است که به دنیای پست فانی بی رغبتی و زهد کرده است و به بهشت جاودان برتر رغبت کرده است.

الْعَاقِلُ مَنْ وَضَعَ الْأَشْيَاءَ مَوَاضِعَهَا وَ الْجَاهِلُ ضِدُّ ذَلِكَ (۷۹/ ۲).

الْعَاقِلُ إِذَا عَلِمَ عَمِلَ وَ إِذَا عَمِلَ أَخْلَصَ وَ إِذَا أَخْلَصَ اعْتَزَلَ (۸۵/ ۲).

الْعَاقِلُ يَجْتَهِدُ فِي عَمَلِهِ وَ يُقَصِّرُ مِنْ أَمَلِهِ (۹۲/ ۲).

الْعَاقِلُ لَا يَفْرُطُ بِهِ عُنْفٌ وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ ضَعْفٌ (۱۰۷/ ۲).

الْعَاقِلُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَغِبَ وَ إِذَا رَهِبَ (۱۱۱/ ۲).

الْعَاقِلُ يَتَقَاضَى نَفْسَهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ وَ لَا يَتَقَاضَى [غَيْرَهُ] لِنَفْسِهِ بِمَا يَجِبُ لَهُ (۱۲۴/ ۲).

الْعَقْلُ إِنَّكَ تَقْتَصِدُ فَلَا تُسْرِفُ وَ تَعِدُ فَلَا تُخْلِفُ وَ إِذَا غَضِبْتَ حَلُمْتَ (۱۴۵/ ۲). عقل آن اســت که میانه روی کنی و اســراف نکنی و وعده دهی و خلاف نکنی و زمانیکه غضب کردی بردباری پیشه کنی.

الْعَقْلُ أَنْ تَقُولَ مَا تَعْرِفُ وَ تَعْمَلَ بِمَا تَنْطِقُ بِهِ (۱۵۰/ ۲). عقل آن است که چیزی بگویی که آن را می شناسی و به آنچه میگویی عمل کنی.

الْعَاقِلُ مَنْ لَا يُضِيعُ لَهُ نَفْساً فِيمَا لَا يَنْفَعُهُ وَ لَا يَقْتَنِي مَا لَا يَصْحَبُهُ (۱۵۵/ ۲).

الْعَاقِلُ مَنْ غَلَبَ نَوَازِعَ أَهْوِيَتِهِ (۱۵۸/ ۲).

الْعَاقِلُ مَنْ سَلَّمَ إِلَى الْقَضَاءِ وَ عَمِلَ بِالْحَزْمِ (۱۶۲/ ۲). عاقل کسی است که تسلیم قضای الهی شده است و با دور اندیشی عمل کرده است.

إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَنْخَدِعُ لِلطَّمَعِ (۴۹۷/ ۲). عاقل برای طمع , خدعه نمی کند.

إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ عَقْلُهُ فِي إِرْشَادٍ [فِي ارْتِيَادٍ] وَ مَنْ رَأْيُهُ فِي ازْدِيَادٍ فَلِذَلِكَ رَأْيُهُ سَدِيدٌ وَ فِعْلُهُ حَمِيدٌ (۵۴۳/ ۲).

إِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَبِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ (۵۵۲/ ۲).

إِنَّ الْعَاقِلَ يَنْبَغِي أَنْ يَحْذَرَ الْمَوْتَ فِي هَذِهِ الدَّارِ وَ يُحْسِنَ لَهُ التَّأَهُّبَ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى دَارٍ يَتَمَنَّى فِيهَا الْمَوْتَ فَلَا يَجِدُهُ (۵۸۷/ ۲).

حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ الْعَمَلُ لِلْمَعَادِ وَ الِاسْتِكْثَارُ مِنَ الزَّادِ (۴۱۱/ ۳).

ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى عُقُولِ أَرْبَابِهَا الرَّسُولُ وَ الْكِتَابُ وَ الْهَدِيَّةُ (۳۴۳/ ۳). سه چیز نشانه عقل های اربابانشان هست, رسول و فرستاده, کتاب و هدیه.

حَقٌّ عَلَی الْعَاقِلِ أَنْ يَسْتَدِيمَ الِاسْتِرْشَادَ وَ يَتْرُكَ الِاسْتِبْدَادَ (۴۱۰/ ۳).

رَغْبَةُ الْعَاقِلِ فِي الْحِكْمَةِ وَ هِمَّةُ الْجَاهِلِ فِي الْحَمَاقَةِ (۹۴/ ۴).

كُلُّ عَاقِلٍ مَغْمُومٌ (۵۲۴/ ۴). هر عاقلی غم دارد.

كُلُّ عَاقِلٍ مَحْزُونٌ (۵۲۷/ ۴). هر عاقلی محزون و ناراحت است.

لِلْعَاقِلِ فِي كُلِّ عَمَلٍ إِحْسَانٌ (۲۸/ ۵).

لِلْعَاقِلِ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ نُبْلٌ (۳۰/ ۵).

لِلْعَاقِلِ فِي كُلِّ عَمَلٍ ارْتِيَاضٌ (۳۱/ ۵). برای عاقل در هرکاری سختی کشیدن نفس است.

لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصاً إِلَّا فِي ثَلَاثٍ خَطْوَةٍ فِي مَعَادٍ أَوْ مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ (۹۰/ ۵). برای عاقل جز این نیست که شاخص در سه چیز باشد, تلاشی برای معاد و تلاشی برای معاش و یا لذتی در غیر حرام.

سِتَّةٌ تُخْتَبَرُ بِهَا عُقُولُ النَّاسِ الْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ الصَّبْرُ عِنْدَ الرَّهَبِ وَ الْقَصْدُ عِنْدَ الرَّغَبِ وَ تَقْوَى اللَّهِ فِي [عَلَى] كُلِّ حَالٍ وَ حُسْنُ الْمُدَارَاةِ وَ قِلَّةُ الْمُمَارَاةِ (۱۳۹/ ۴). شش چیز است که به آنها از عقل مردم گرفته می شود, حلم در زمان غضب و صبر در زمان

ســــختی و میانه روی در هنگام رغبت و تقوای الهی در هر حال و نیکویی مدارات با مردم و کم کردن مجادله و تلخی کردن.

رأي العاقل (امام علی علیه السلام)

رَأْيُ الرَّجُلِ مِيزَانُ عَقْلِهِ (۹۵/ ۴).

رَأْيُ الْعَاقِلِ يُنْجِي (۹۵/ ۴).

حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَ يَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ (۴۰۸/ ۳). حقی بر گردن عاقل اســت که رای عقلاء را بر رای خود بیافزاید و علم حکماء را بر علمش ضمیمه کند.

إِذَا أَنْكَرْتَ مِنْ عَقْلِكَ شَيْئاً فَاقْتَدِ بِرَأْيِ عَاقِلٍ يُزِيلُ مَا أَنْكَرْتَهُ (۱۸۵/ ۳).

الْعَاقِلُ مَنِ اتَّهَمَ رَأْيَهُ وَ لَمْ يَثِقْ بِكُلِّ مَا تُسَوِّلُ لَهُ نَفْسُهُ (۶۴/ ۲).

آثار قلة العقل و فقده (امام علی علیه السلام)

إِذَا قَلَّتِ الْعُقُولُ كَثُرَ الْفُضُولُ (۱۳۲/ ۳).

فَقْدُ الْعَقْلِ شَقَاءٌ (۴۱۳/ ۴).

مَنْ لَا يَعْقِلُ يَهُنْ وَ مَنْ يَهُنْ لَا يُوَقَّرْ (۱۹۰/ ۵).

مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ لَا تَرْتَجِيهِ (۲۲۴/ ۵).

مَنْ ضَيَّعَ عَاقِلًا دَلَّ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ (۲۵۷/ ۵).

مَنْ قَلَّ عَقْلُهُ كَثُرَ هَزْلُهُ (۳۲۰/ ۵).

مَنْ قَعَدَ بِهِ الْعَقْلُ قَامَ بِهِ الْجَهْلُ (۳۵۰/ ۵).

مَنْ فَاتَهُ الْعَقْلُ لَمْ يَعْدُهُ الذُّلُّ (۳۵۰/ ۵).

مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَقْلٌ يَزِينُهُ لَمْ يَنْبُلْ (۴۱۸/ ۵)

مَنْ لَمْ يَكْمُلْ عَقْلُهُ لَمْ تُؤْمَنْ بَوَائِقُهُ. (۴۶۲/ ۵).

لَا يَثُوبُ الْعَقْلُ مَعَ اللَّعِبِ (۳۶۴/ ۶).

لَا مَرَضَ أَضْنَى مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ (۳۹۹/ ۶).

لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ (۴۰۰/ ۶).

لَا يُوثَقُ بِعَهْدِ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ (۴۰۶/ ۶).

ضَلَالُ الْعَقْلِ يُبْعِدُ مِنَ الرَّشَادِ وَ يُفْسِدُ الْمَعَادَ (۲۲۹/ ۴).

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُـبْحَانَهُ إِزَالَةَ نِعْمَةٍ عَنْ عَبْدٍ كَانَ أَوَّلُ مَا يُغَيِّرُ عَنْهُ عَقْلَهُ وَ أَشَـدُّ شَـيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدَهُ (۱۷۰/ ۳).

يُعْجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنْ يَرَى عَقْلَهُ زَائِداً عَلَى لِسَانِهِ وَ لَا يَرَى لِسَانَهُ زَائِداً عَلَى عَقْلِهِ (۴۹۲/ ۶).

أَطِعِ الْعَاقِلَ تَغْنَمْ (۱۷۵/ ۲).

اتَّهِمُوا عُقُولَكُمْ فَإِنَّهُ مِنَ الثِّقَةِ بِهَا يَكُونُ الْخَطَأُ (۲۶۷/ ۲).

إِذَا لَوَّحْتَ لِلْعَاقِلِ فَقَدْ أَوْجَعْتَهُ عِتَاباً (۱۶۲/ ۳).

إِذَا شَابَ الْعَاقِلُ شَبَّ عَقْلُهُ (۱۹۲/ ۳). زمانیکه عاقل پیر می شود, عقلش جوان می شود.

تَلْوِيحُ زَلَّةِ الْعَاقِلِ لَهُ مِنْ أَمَضِّ عِتَابِهِ (۲۸۵/ ۳). با تلويح لغزش و اشـتباه عاقل را به او گفتن برایش از بدترین و سخت ترین سرزنش هاست.

رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ احْتِمَالُكَ دَلِيلُ حِلْمِكَ (۹۹/ ۴).

زَلَّةُ الْعَاقِلِ مَحْذُورَةٌ (۱۱۱/ ۴).

ضَادُّوا الْهَوَى بِالْعَقْلِ (۲۳۲/ ۴).

ظَنُّ الْعَاقِلِ أَصَـحُّ مِنْ يَقِينِ الْجَاهِلِ (۲۷۳/ ۴). ظن و گمان عاقل صـحیح تر از یقین جاهل است.

عُقُوبَةُ الْعُقَلَاءِ التَّلْوِيحُ (۳۶۲/ ۴).

لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْعَقْلِ احْتِمَالُ الْجُهَّالِ (۱۸/ ۵). برای هر چیزی زکاتی است و زکات عقل, تحمل جاهلان است.

مَنْ مَلَكَ عَقْلَهُ كَانَ حَكِيماً (۲۶۵/ ۵).هر کس مالک عقلش شده است حکیم است.

مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ وَ حِلْمُهُ غَضَبَهُ كَانَ جَدِيراً بِحُسْنِ السِّيرَةِ (۳۸۹/ ۵).

النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ سَائِلُهُمْ مُتَعَنِّتٌ وَ مُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْياً أَنْ يَرُدَّهُ عَنْ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضَا وَ السَّخَطُ وَ يَكَادُ أَصْلَبُهُمْ عُوداً تَنْكَأُهُ اللَّحْظَةُ وَ تَسْتَحِيلُهُ [تَسْتَمِيلُهُ] الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ (۱۴۸/ ۲).

ألهوى عدوّ العقل.

ألوقار حلية العقل.

ألّلجاج يشين العقل.

ألمرء صديق ما عقل.

ألمعذرة دليل العقل.

ألعاقل من عقل لسانه.

ألّلسان ترجمان العقل.

ألعلم مصباح العقل.

ألتّوفيق ممدّ العقل.

ألعجب يفسد العقل.

ألسّكينة عنوان العقل.

ألعلم عنوان العقل.

ألأدب صورة العقل. ادب صورت و شكل بيرونى عقل است.

ألمعجب لا عقل له. انسان داراى عجب عقلى ندارد.

ألهوى ضدّ العقل.

ألحلم تمام العقل. بردبارى تمام عقل است.

ألحلم نور جوهره العقل.

ألخلق المحمود من ثمار العقل.

ألدّين لا يصلحه إلّا العقل.

ألتّودّد إلى النّاس رأس العقل. دوستى با مردم راس عقل است.

ألعلم مصباح العقل و ينبوع الفضل.

ألعاقل من عقل لسانه.

ألوفاء حلية العقل

ألإحتمال برهان العقل و عنوان الفضل. تحمل برهان عقل است و عنوان برترى.

ألأدب و الدّين نتيجة العقل. ادب و دين نتيجه عقل است.

ألعلم يدلّ على العقل فمن علم عقل.

ألعلم محيي النّفس و منير العقل و مميت الجهل.

ألكيّس أصـله عقله و مروءته خلقه و دينه حسـبه. انسـان زيرک ريشـه و اصـلش عقلش است و مردانگی اش خلقش و دينش نسبش است.

ألكيّس من كان يومه خيرا من أمسه و عقل الذّمّ عن نفسه.

أللّسان معيار أرجحه العقل و أطاشه الجهل.

ألذّكر نور العقل و حياة النّفوس و جلاء الصّدور. ذكر خداوند نور عقل است و حيات نفسها و جلای سينه ها.

ألأدب في الإنسان كشجرة أصلها العقل.

إزراء الرّجل على نفسه برهان رزانة عقله و عنوان وفور فضله.

ألعقل و الشّهوة ضدّان و مؤيّد العقل العلم و مؤيّن الشّهوة الهوى و النّفس متنازعة بينهما فأيّهما قهر كانت في جانبه.

ألمرء يتغيّر في ثلاث: ألقرب من الملوك و الولايات، و الغنـاء من الفقر، فمن لم يتغيّر في هذه فهو ذو عقل قويم و خلق مستقيم و كان عليه السلام يقول: اللّهم إنّك أعلم بي من نفسي و أنا أعلم بنفسي منهم اللّهم اجعلني خيرا مما يظنّون و اغفر لي ما لا يعلمون.

ألتّواضـع رأس العقل و التّكبّر رأس الجهل. تواضـع راس عقل اســت و تكبر راس جهل است.

ألسّخاء ثمرة العقل و القناعة برهان النبل.

ألعاقل من قمع هواه بعقله. عاقل كسـی است كه هوی و هوسـش را به عقلش سـركوب كرده است.

إستر شد العقل و خالف الهوى تنجح.

إحفظ رأسك من عثرة لسانك و ازممه بالنّهي و الحزم و التّقى و العقل.

إعقل عقلك و أملك أمرك و جاهد نفسك و اعمل للأخرة جهدك و اتّق الله فى نفسك و نازع الشّيطان قيادك و اصرف إلى الأخرة وجهك و اجعل لله جدّك.

أقبل على نفسك بالإدبار عنها أعني أن تقبل على نفسك الفاضلة المقتبسة من نور عقلك الحائلة بينك و بين دواعي طبعك و أعني بالإدبار الإدبار عن نفسك الأمّارة بالسّوء المصاحفة بيد العتوّ.

أهربوا من الدّنيا و اصرفوا قلوبكم عنها فإنّها سجن المؤمن حظّه منها قليل و عقله بها عليل و ناظره فيها كليل.

إعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل دراية لا عقل رواية فإنّ رواة العلم كثير و رعاته قليل. به خبری که می شنوید تعقل کنید با عقل درایت نه عقل و بسته شدن به روایت آن, به درستی که راویان علم زیادند و رعایت کنندگان آن کم هستند.

إيّاك و الكلام فيما لا تعرف طريقته و لا تعلم حقيقته فإنّ قولك يدلّ على عقلك و عبارتك تنبيء عن معرفتك فتوّق من طول لسانك ما أمنته و اختصر من كلامك ما استحسنته فإنّه بك أجمل و على فضلك أدلّ.

أغنى الغنى العقل.

أفضل العقل الرّشاد.

أفضل النّعم العقل.

أوّل العقل التّودّد. اول عقل, ود و دوستی است.

أفضل العقل الأدب.

أفضل العقل مجانبة اللّهو. بالاترين عقل دورى از لهو است.

أدلّ شيء على غزارة العقل حسن التّدبير.

أفضل ما منّ الله على عباده علم و عقل و ملك و عدل.

أفضل العقل معرفة المرء نفسه فمن عرف نفسه عقل و من جهلها ضلّ.

أعون الأشياء على تزكية العقل التّعليم.

أفضل العقل الإعتبار و أفضل الحزم الإستظهار و أكبر الحمق الإغترار.

أشدّ النّاس ندامة و اكثرهم ملامة العجل النّزق الّذى لا يدركه عقله إلّا بعد فوت أمره.

أدرك النّاس لحاجته ذو العقل المترفّق.

أفضل حظّ الرّجل عقله إن ذلّ أعزّه و إن سقط رفعه و إن ضلّ أرشده و إن تكلّم سدّده.

غلب جدّه هزله و استظهر على هواه بعقله.

أبغض الخلائق إلى الله تعالى ألجاهل لأنّه حرمه ما منّ به على خلقه و هو العقل تضلّ من تشاء و تهدى من تشاء.

إنّ الله سبحانه يحبّ العقل القويم و العمل المستقيم.

إنّ الفقر مذلّة للنّفس مدهشـــة للعقل جالب للهموم. نياز به غير خدا باعث ذلت نفس و ترس و بهم ريختگى عقل و كشاننده هم و غم است.

إنّ الزّهد فى الجهل بقدر الرّغبة فى العقل.

إنّ العاقل من عقله في إرشاد و من رأيه فى إزدياد فلذلك رأيه سديد و فعله حميد.

إنّ أفضل النّاس عند الله من أحيا عقله و أمات شهوته و أتعب نفسه لصلاح آخرته.

إنّ مادحك لخادع لعقلك غاشّ لك في نفســـك بكاذب الإطراء و زور الثّناء فإن حرمته نوالك أو منعته إفضالك وسمك بكلّ فضيحة و نسبك إلى كلّ قبيحة.

إنّ الغاية القيمة و كفى بذلك واعظا لمن عقل و معتبرا لمن جهل و بعد ذلك ما تعلمون من هول المطّلع و روعات الفزع و استكاك الأسماع و اختلاف الأضلاع و ضيق الأرماس و شدّة الإبلاس.

إنّ الدّنيا ربما أقبلت على الجاهل بالأتّفاق و أدبرت عن العاقل بالأستحقاق فإن اتتك منها سهمة مع جهل أو فاتتك منها بغية مع عقل فإيّاك أن يحملك ذلك على الرّغبة في الجهل و الزّهد في العقل فإنّ ذلك يزري بك و يرديك (بأبي أنت و أمي يا أمير المؤمنين روحي لك الفداء يا ابن أبي طالب يا أخا رسول الله و وصيه و وزيره).

إنّي إذا استحكمت في الرّجل خصلة من خصال الخير احتملته لها و اغتفرت له فقد ما سواها و لا أغتفر له فقد عقل و لا عدم دين لأنّ مفارقة الدّين مفارقة الأمن و لا تهنأ حياة مع مخافة و عدم العقل عدم الحيوة و لا تعاشر الأموات.

إنّك موزون بعقلك فزكّه بالعلم.

إنّما الشّرف بالعقل و الأدب لا بالمال و الحسب.

آفة العقل الهوى. آفت عقل هوى و هوس است.

إذا تمّ العقل نقص الكلام.

إذا كمل العقل نقصت الشّهوة.

إذا بنى الملك على قواعد العدل و دعائم العقل نصر الله مواليه و خذل معاديه. زمانيكه حكومت داران بر قواعد عدل و آنچه كه عقل آنها را مى خواند به آن, باشند خداوند زيردستان آنها را يارى مى كند و دشمنان او را خوار مى كند.

إذا أراد الله سبحانه إزالة نعمة عن عبد كان أوّل ما يغيّر منه عقله و أشدّ شيء عليه فقده.

إذا أنكرت من عقلك شيئا فاقتد برأي عاقل يزيل ما أنكرته.

إذا زاد عجبك بما أنت فيه من سـلطانك فحدثت لك أبهّة أو مخيلة فانظر إلى عظم ملك الله و قدرته ممّا لا تقدر عليه من نفســك فإنّ ذلك يليّن من جماحك و يكفّ من غربك و يفيء إليك بما عزب عنك من عقلك.

إذا شاب العاقل شبّ عقله و إذا شابّ الجاهل شبّ جهله.

بالعقل يستخرج غور الحكمة. با عقل اعماق حكمت استخراج مى شود.

بالعقل تنال الخيرات.

بترك ما لا يعنيك يتمّ لك العقل.

بفضل الرّسول يستدلّ على عقل المرسل.

بالعقل كمال النّفس.

بالعقل صلاح كلّ أمر.

تزكية الرّجل عقله.

ثمرة العقل الإستقامة.

ثمرة العقل لزوم

ثمرة العقل صحبة الأخيار.

ثمرة العقل مداراة النّاس.

ثمرة العقل الصّدق.

ثمرة العقل مقت الدّنيا و قمع الهوى.

ثلاث من كنّ فيه فقد كمل إيمانه العقل و العلم و الحلم.

جاهد شـهوتك و غالب غضـبك و خالف سـوء عادتك تزكّ نفسـك و تكمّل عقلك و تستكمل ثواب ربّك.

جهاد النّفس بالعلم عنوان العقل. جهاد با نفس بر اســـاس علم(الهی) ســـرنوشـــته عقل است.

جميل القول دليل وفور العقل.

جالس الحكماء يكمل عقلك و تشرف نفسك و ينتف عنك جهلك.

حسن العقل جمال البواطن و الظّواهر.

حسن العقل أفضل رائد.

..... العقل و يصمّ القلب عن سماع الحكمة و يوجب أليم العقاب.

حسب الرّجل عقله و مرؤته خلقه.

حسب المرء علمه و جماله عقله.

حدّ العقل النّظر في العواقب و الرّضـا بما يجري به القضـاء. حدعقل نظر كردن در عواقب و رضايت به آنچه كه قضا بر آن جارى شده است مى باشد.

حرام على كلّ عقل مغلول بالشّـهوة أن ينتفع بالحكمة. حرام اسـت بر هر عقل به زنجير كشيده شده توسط شهوت, كه از حكمت نفع برد.

حفظ التّجارب رأس العقل.

حفظ العقل بمخالفة الهوى و العزوف عن الدّنيا.

خير المواهب العقل.

خليل المرء دليل عقله و كلامه برهان فضله.

دليل عقل الرّجل قوله.

ذو العقل لا ينكشف إلّا عن احتمال و إجمال و إفضال.

ذكّ عقلك بالأدب كما تذكّي النّار بالحطب.

رأس العقل التّودّد إلى النّاس.

ردع النّفس عن زخارف الدّنیا ثمرة العقل.

رضاك عن نفسك من فساد عقلك. رضایت تو از نفست از فساد عقل توست.

رأي الرّجل میزان عقله.

رسول الرّجل ترجمان عقله و کتابه أبلغ من نطقه.

رسولك ترجمان عقلك و احتمالك دلیل حلمك.

رزانة العقل تختبر في الرّضا و الحزن.

رضاء العبد عن نفسه برهان سخافة عقله.

زین الدّین العقل.

زیادة العقل تنجي.

سبب فساد العقل الهوی.

سبب فساد العقل حبّ الدّنیا.

سوء العقل دلیل لؤم الأصل. سوء و بدی عقل نشانه پستی ریشه و اصل است.

شرّ آفات العقل الکبر. بدترین آفات عقل کبر است.

شیئان لا یبلغ غایتهما ألعلم و العقل. دو چیز است که به غایت آن نمی شود رسید, علم و عقل.

صلاح العقل الأدب.

صلاح البریّة العقل.

صل عجلتك بتأنّیك و سطوتك برفقك و شرّك بخیرك و انصر العقل علی الهوی تملك النّهی.

صدیق کلّ امرء عقله و عدوّه جهله.

ضلال العقل یبعد من الرّشاد و یفسد المعاد.

ضادّوا الهوى بالعقل.

ضلال العقل أشدّ ضلّة و ذلّة الجهل أعظم ذلّة.

طاعة الهوى تفسد العقل.

طالب الخير بعمل الشّرّ فاسد العقل والحسّ. کسی که با کار شری, طلب خیر (یا مال) کند عقل و حسش را فاسد کرده است.

ظنّ الرّجل على قدر عقله.

ظنّ الإنسان ميزان عقله و فعله اصدق شاهد على اصله. ظن انسان میزان عقلش است و کارش و فعلش راستگوترین شاهد بر اصلش می باشد.

عليك بالسّخاء فانّه ثمرة العقل. بر تو باد به سخاوت که آن ثمره عقل است.

عليك بالعقل فلا مال أعود منه.

عليك بمقارنة ذي العقل و الدّين فانّه خير الأصحاب.

على قدر العقل تكون الطّاعة. به میزان عقل, طاعت و اطاعت از پروردگار وجود دارد.

على قدر العقل يكون الدّين.

عزّ اللّئيم مذلّة و ضلال العقل أشدّ ضلّة.

عنوان العقل مداراة النّاس.

عقل المرء نظامه و أدبه قوامه و صدقه إمامه و شكره تمامه.

عنوان فضيلة المرء عقله و حسن خلقه.

غاية المرء حسن عقله.

غاية الفضائل العقل.

غزارة العقل تحدو على استعمال العدل.

غير منتفع بالحكمة عقل مغلول بالغضب و الشّهوة.

غرّ عقله من أتبعه الخدع. هر کس از خدعه ها پیروی کند عقلش را فریفته است.

غلبة الهوی یفسد الدّین و العقل.

غطاء العیوب العقل.

فقد العقل شقاء.

فساد العقل الأغترار بالخدع. فساد عقل, فریفته شدن به خدعه ها و نیرنگ هاست.

فلیصدق رائد أهله و لیحضر عقله و لیکن من أبناء الاخرة فمنها قدم و إلیها ینقلب.

فضیلة العقل الزّهادة.

.... الخمر تحصینا للعقل و مجانبة السّرقة إیجابا للعفّة و ترك الزّنا تحصینا للنّسب و ترك اللّواط تکثیرا للنّسل و الشّهادات إستظهارا علی المجاحدات و ترك الکذب تشریفا للصّدق و السّلامأمانا من المخارف و الأمانة نظاما للأمّة و الطّاعة تعظیما للأمامة.

قد یضلّ العقل الفذّ.

و قال علیه السّلام في حقّ من ذمّه: قد أحرقت الشّهوات عقله و أماتت قلبه و أولهت علیها نفسه.

و قال علیه السّلام في حقّ من أثنی علیه: قد أحیی عقله و أمات شهوته و أطاع ربّه و عصی نفسه.

قاتل هواك لعقلك تملك رشدك.

قیمة کلّ امریء عقله.

النّفس معلول العقل. نفس معلول عقل است.(هر چه در نفس رخ می دهد علتش در عقل است)

کلّ علم لا یؤیّده عقل مضلّة.

کلّ شيء یحتاج إلی العقل و العقل یحتاج إلی الأدب.

کم من ذلیل أعزّه عقله.

کم من عقل أسیر عند هوی أمیر. چه بسیار است عقلی که اسیر شده است وقتی هوی و هوس امیر شده است.

کفی بالعقل غنی.

کفاك من عقلك ما أبان لك رشدك من غیّك.

کثرة الصّواب ینبیء عن وفور العقل.

کثرة الأماني من فساد العقل.

کن حسن المقال جمیل الأفعال فانّ مقال الرّجل برهان فضله و فعاله عنوان عقله.

کن لعقلك مسعفا

کلّما زاد عقل الرّجل قوی إیمانه بالقدر و استخفّ العبر.

کسب العقل کفّ الأذی. کسب عقل کفایت می کند از اذیت.

کیفیّة الفعل یدلّ علی حسن العقل فأحسن له الإختبار و أکثر علیه الإستظهار.

کسب العقل الإعتبار و الإستظهار و کسب الجهل الغفلة

کمال المرء عقله و قیمته فضله.

کمال الأنسان العقل.

کتاب الرّجل عنوان عقله و برهان فضله.

لکلّ شيء غایة و غایة المرء عقله.

للحازم من عقله عن کلّ دنیّة زاجر.

للإنسان فضیلتان عقل و منطق فبالعقل یستفید و بالمنطق یفید. برای انسان دو فضیلت و برتری است, عقل و سخن گفتن, پس با عقل طلب فایده می کند و با سخن گفتن

فایده می برد. (آیا منطق فلسفی همه فایده را به انسان می رساند و با این روایت تطابق دارد؟)

للمؤمن عقل وفيّ و حلم مرضيّ و رغبة في الحسنات و فرار من السّيّئات.

لن ينجع الأدب حتّى يقارنه العقل.

لن يزان العقل حتّى يوازره الحلم.

لو عقل أهل الدّنيا لخربت الدّنيا. اگر اهل دنیا عاقل شده باشند همانا دنیا خراب شده خواهد بود.

لو صحّ العقل لاغتنم كلّ امرىء مهله.

لو عقل المرء عقله لأحرز سرّه ممّن أفشاه إليه و لم يطّلع عليه أحدا.

من عقل فهم. هر کس عقل می کند می فهمد.

من عقل عفّ.

من عقل إستقال.

من عقل سمح.

من عقل قنع.

من عقل صمت. هر کس عقل کند , سکوتی با ذکر و تفکر خواهد کرد.

من استرقد العقل أرفده.

من استغنى بعقله ضلّ. هر کس نسبت به عقلش خود را بی نیاز ببیند گمراه شده است. (این از جمله روایاتی است که کاملا متضاد با معنی عقل فلسفی است چرا که انسانی که خود را بی نیاز می داند به خود و فکرش مغرور شده است و تنها بی نیازی او در پایبندی به صفات و افعال لازم و ملزوم عقل می تواند معنای این روایت باشد)

من استعان بالعقل ....

راههای عاقل شدن

من غلب شهوته ظهر عقله. هر کس بر شهوتش پیروز گردد عقلش ظاهر گردد یا ظاهر کرده است. یا از عقلش پشتیبانی کرده است.

من قلّ عقله ساء خطابه.

من استمتع بالنّساء فسد عقله. هر کس به دنبال بهره وری از زنان باشد عقلش فاسد می شود.

من لا عقل له لا ترجیه.

من کمل عقله إستهان بالشّهوات.

من ضیّع عاقلا دلّ علی ضعف عقله.

من اصطنع جاهلا برهن عن وفور عقله.

من قدّم عقله علی هواه حسنت مساعیه.

من ملك عقله کان حکیما.

من اعتبر بعقله إستبان.

من قوي عقله أکثر الإعتبار. هر کس عقلش را قوی کند بیشتر عبرت و پند می گیرد.

من غلب عقله هواه أفلح.

من غلب هواه عقله إفتضح.

من أعجب بفعله أصیب بعقله. هر کس به کارش و فعلش عجب و بزرگ بینی کند به عقلش مصیبت زده است.

من قوّم لسانه زان عقله.

من أعجبه قوله فقد غرب عقله.

من عقل کثر إعتباره. هر کس عقل کند عبرت گرفتنش زیاد می شود.

من أحسن أفعاله أعرب عن وفور عقله.

من كثر لهوه قلّ عقله. هر كس لهو و خوشگذرانی اش زیاد شده عقلش كم شده است.(به دامان گناهان راحتتر می افتد)

من غلب عليه الهزل قلّ عقله. هر كس بيهوده گويی و بيهوده جوييش زياد شده عقلش كم شده است. (به دامان گناهان راحتتر می افتد)

من استظهر الجهل فقد عصى العقل.

من أمسك عن فضول المقال شهدت بعقله الرّجال. هر كس از زياده گويی خودداری كرد مردم به عقل او شهادت دادند.

من قلّ عقله كثر هزله. هر كس عقلش كم شده باشد , هزل و بيهوده جويی او زياد می شود.

من زاد علمه على عقله كان وبالا عليه. هر كس علمش از عقلش بيشتر شد وبالی برای او بود.

من غلب هواه على عقله ظهرت عليه الفضائح.

من قعد به العقل قام به الجهل.

من كذّب سوء الظّنّ بأخيه كان ذا عقل صحيح و قلب مستريح. هر كس سوء ظنش به برادر دينی اش را تكذيب كرد , او دارای عقل صحيح و سالم و قلب راحت شده ای است.

من عقل إعتبر بأمسه و استظهر لنفسه.

من ذكر الله سبحانه أحيي الله قلبه و نوّر عقله. هر كس ياد خداوند سبحان را بكند , خداوند قلبش را زنده می كند و عقلش را نورانی.

من زاد أدبه على عقله كان كالرّاعی بين غنم كثيرة.

من غلب عقله شهوته و حلمه غضبه كان جديرا بحسن السّيرة.

من سخت نفسه عن مواهب الدّنيا فقد استكمل العقل.

من عقل تيقّظ من غفلته و تأهّب لرحلته و عمّر دار إقامته.

من لم يؤثر الآخرة على الدّنيا فلا عقل له.

من لم يهذّب نفسه لم ينتفع بالعقل. هر كس نفسش را تهذيب نكند, از عقل نفع نمى برد.

من لم يكن أملك شيء به عقله لم ينتفع بموعظة.

من لم يملك شهوته لم يملك عقله. هر كس مالک شهوتش نشود, مالک عقلش نشود.

من لم يكن له عقل يزينه لم ينبل.

من مارى السّفيه فلا عقل له.

من لم يكمل عقله لم تؤمن من بوائقه.

العقل رحمة الجهّال. عقل رحمت كردن جاهلان است.

من عدم العقل مصاحبة ذوي الجهل.

من كمال النّعم وفور العقل.

من العقل مجانبة التّبذير و حسن التّدبير.

من عقل الرّجل أن لا يتكلّم بكلّ ما أحاط به علمه. از عقل فرد اين است كه به كل آنچه كه علمش به آن احاطه دارد سخن نگويد.

من أحسن العقل التّحلّي بالحلم.

من العقل التّزوّد ليوم المعاد.

من كمال عقلك إستظهارك على عقلك.

من علامات العقل العمل بسنّة العدل.

ما ضادّ العقل کالهوی. هیچ چیزی مانند هوی و هوس با عقل ضدیت ندارد.

ما عقل من طال أمله.

ما عقل من عدا طوره.

ما آمن المؤمن حتّی عقل.

ما عقل من بخل بإحسانه.

ما قسم الله سبحانه بین عباده شیئا أفضل من العقل.

ما مزح امرء مزحة إلّا مجّ من عقله مجّة.

ملاك الدّین العقل.

مع العقل یتوفّر الحلم.

میزة الرّجل عقله و جماله مروّته.

مروّة الرّجل علی قدر عقله.

مخالفة الهوی شفاء العقل. مخالفت با هوی و هوس شفای عقل است.

مغرس الکلام القلب و مستودعه الفکر و مقوّمه العقل و مبدیه اللّسان و جسمه الحروف و روحه المعنی و حلیته الإعراب و نظامه الصّواب.

نعوذ بالله من سباب العقل و قبح الزّلل و به نستعین.

في الرّوضة الکافي عنه علیه السّلام: وکلّ الرّزق بالحمق و وکّل الحرمان بالعقل و وکّل البلاء بالصّبر. رزق وکالت داده شده است به حماقت و حرمان (مانع شدن) به عقل و بلاء به صبر.

و قال عليه السّلام في وصف آل الرّسول صلوات اللہ عليه و عليهم: هم دعائم الإسلام و ولائج الإعتصام بهم عاد الحقّ في نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته عقلوا الدّين عقل وعاية و رواية هم موضع سرّ رسول اللہ صلّى اللہ عليه و آله و حماة أمره

لا تصحب من فاته العقل و لا تصطنع من خانه الأصل فإنّ من لا عقل له يضرّك من حيث يرى أنّه ينفعك و إنّ من لا أصل له يسيء إلى من أحسن إليه.

لا تنتصح ممّن فاته العقل و لا تثق بمن خانه الأصل فإنّ من فاته العقل يغشّ من حيث ينصح و من خانه الأصل يفسد من حيث يصلح.

لا تكثرنّ الخلوة بالنّسآء فيمللنك و تمللهنّ و استبق من نفسك و عقلك بالإبطاء عنهنّ.

لا تصحبنّ من لا عقل له.

نعم قرين العقل الأدب.

لا عقل كالتّدبير.

ويل لمن تمادى في جهله و طوبى لمن عقل

لا غناء كالعقل.

لا عقل كالتّجاهل.

لا عقل مع شهوة.

لا عقل مع هوى.

لا يثوب العقل مع اللّعب.

لا يجتمع العقل و الهوى.

لا مال أعود من العقل.

لا نعمة أفضل من عقل.

لا عقل لمن يتجاوز حدّه و قدره. عقلی برای کسی نیست که از حد(ظرف بالفعل) و قدرش(ظرف بالقوه) تجاوز کرده است.

لا يغشّ العقل من انتصحه.

لا خير في عقل لا يقاربه حلم.

لا مرض أضنى من قلّة العقل.

لا دين لمن لا عقل له.

لا عقل لمن لا أدب له.

لا يزكوا عند الله سبحانه إلّا عقل عارف و نفس عزوف.

لا شيء أحسن من عقل مع علم و علم مع حلم و حلم مع قدرة.

ينبغي أن يكون علم الرّجل زائدا على نطقه و عقله غالبا على لسانه.

يستدلّ على عقل الرّجل بالعفّة و القناعة.

يستدلّ على عقل كلّ امرىء بما يجري على لسانه.

يستدلّ على عقل الرّجل بحسن مقاله و على طهارة أصله بجميل أفعاله.

يستدلّ على عقل الرّجل بكثرة وقاره و حسن إحتماله و على كرم أصله بجميل أفعاله.

يسير الهوى يفسد العقل.

يسير الأمل يوجب فساد العقل.

ينبىء عقل كلّ امرىء ما ينطق به لسانه.

ينبىء عن قيمة كلّ امرىء علمه و عقله.

ينبىء عن عقل كلّ امرىء لسانه و يدلّ على فضله بيانه.

يعجبني من الرّجل أن يری عقله زائدا علی لسانه و لا يری لسانه زائدا علی عقله.

العقل يوجب الخير.

الصّمت آية النبل و ثمرة العقل.

الدّين و الأدب نتيجة العقل.

إنّما العقل التجنّب من الإثم و النّظر في العواقب و الأخذ بالحزم.

بالعقل صلاح البريّة.

داووا الغضب بالصّمت و الشّهوة بالعقل.

كلّ الحسب متناه إلّا العقل و الأدب..

من دلائل العقل النّطق بالصّواب..

رسول خدا صلی الله علیه و آله: مَن اُلهِمَ الصِّدقَ فی کَلامِهِ وَ الإنصافَ مِن نَفسِهِ وَ بِرَّ والِدَیهِ وَ وَصلَ رَحِمِهِ، اُنسِیءَ لَهُ فی اَجَلُهُ وَ وُسِّعَ عَلَیهِ فی رِزقِهِ وَ مُتِّعَ بِعَقلِهِ وَ لُقِّنَ حُجَّتَهُ وَقتَ مُساءَلَتِهِ ؛ به هر کس، راستگویی در گفتار، انصاف در رفتار، نیکی به والدین و صله رحم الهام شود، اجلش به تأخیر می افتد، روزیش زیاد می گردد، از عقلش بهره مند می شود و هنگام سئوال [مأموران الهی] پاسخ لازم به او تلقین می گردد. (اعلام الدین، ص ۲۶۵)

امام علی علیه السلام: اَلحِلمُ غِطاءٌ ساتِرٌ وَالعَقلُ حُسامٌ قاطِعٌ، فَاستُر خَلَلَ خَلقِكَ بِحِلمِكَ وَقاتِل هَواكَ بِعَقلِكَ؛ بردباری پرده ای پوشاننده و عقل شمشیری برنده است، پس عیبهای اخلاقی خود را با بردباری بپوشان و با عقلت به جنگ هوا و هوست برخیز. (الذریه الی الحافظ الشریعه،ج۱،ص۲۱۳)

امام علی علیه السلام: حُبُّ الدُّنیا یُفسِدُ العَقلَ وَ یُصِمُّ القَلبَ عَن سَماعِ الحِکمَةِ وَ یوجِبُ اَلیمَ العِقابِ؛ دل بستگی به دنیا، عقل را فاسد می کند، قلب را از شنیدن حکمت ناتوان می سازد و باعث عاقبت دردناك می شود. (مستدرک الوسائل و منبسط المسائل، ج۱۲،ص۴۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله: مَنِ استَشارَهُ أَخوهُ المؤمِنُ فَلَم یَمحَضهُ النَّصیحَةَ سَلَبَهُ الله لُبَّهُ؛ هر کس برادر مؤمنش با او مشورت کند و او صادقانه راهنمائیش نکند، خداوند خردش را از او بگیرد. (بحارالأنوار، ج۷۲، ص۱۰۴)

رسول خدا صلی الله علیه و آله: أَعقَلُ النّاسِ أَشَدُّهُم مُداراةً لِلنّاسِ؛ عاقل ترین مردم کسی است که بیشتر با مردم مدارا کند. (من لایحضره الفقیه، ج۴، ص۳۹۵)

امام علی علیه السلام: اَلعَقلُ یَهدی وَیُنجی، وَالجَهلُ یُغوی وَیُردی؛ عقل راهنمایی می کند و نجات می دهد و جهالت و رها بودن گمراه می کند و نابود می گرداند. (غررالحکم و دررالحکم،ص۱۲۴)

امام علی علیه السلام: اَکثَرُ مَصارِعِ العُقُولِ تَحتَ بُرُوقِ المطَامِعِ؛ قربانگاه عقلها اکثرا در برق طمعها است. نهج البلاغه،ص۵۰۷

امام علی علیه السلام: لا غِنَی کالعَقلِ، و لا فَقرَ کالجَهلِ، و لا میراثَ کالأَدَب و لا ظَهیرَ کالمشاوَرَه؛ هیچ ثروتی چون عقل و هیچ فقری چون جهل و هیچ میراثی چون ادب و هیچ پشتیبانی چون مشورت نخواهد بود. نهج البلاغه،ص۴۷۸

رسـول خدا صـلی الله علیه و آله: لا فقرَ اَشـدُّ مِنَ الجَهلِ ، لا مالَ اَعودُ مِن العَقلِ؛ هیچ تهیدستی سخت تر از جهل و هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست. تحف العقول، ص۶

امام علی علیه الســـلام : اَعْقَلُ النّاسِ مَنْ کانَ بِعَیْبِهِ بَصـــیرا وَ عَنْ عَیْبِ غَیْرِهِ ضَـــریرا؛ عاقل‌ترین مردم کســـی اســـت که به عیب‌های خویش بینا و از عیوب دیگران، نابینا باشد . غررالحکم، ص۲۰۷

امام صادق علیه السلام : لا یُعَدُّ الْعاقِلُ عاقِلاً حَتّی یَسْتَـــکْمِلَ ثَلاثا: اِعْطاءَ الْحَقِّ مِنْ نَفْسِهِ عَلی حالِ الرِّضا وَ الْغَضَبِ وَ اَنْ یَرْضی لِلنّاسِ ما یَرْضی لِنَفْسِهِ وَ اسْتِعْمالَ الْحِلْمِ عِنْدَ الْعَثْرَةِ؛ عاقل، عاقل نمی شـود مگر آن که سـه صـفت را در خود به کمال رسـاند: حقی که بر نفسـش هسـت را در هنگام خشـنودی و خشـم ادا کند، آنچه را برای خود می‌پســـندد، برای دیگران هم بپســـندد و هنگام خطای دیگران، بردبار باشـــد. تحف العقول، ص ۳۱۸

امام کاظم علیه السلام : کَما لا یَقومُ الْجَسَدُ اِلاّ بِالنَّفْسِ الحَیَّةِ فَکَذلِکَ لا یَقومُ الدّینُ اِلاّ بِالنِّیَّةِ الصّـادِقَةِ وَ لا تَثْبُتُ النِّیَّةُ الصّـادِقَهُ اِلاّ بِالْعَقْلِ؛ همان گونه که قوام جســم، تنها به جانِ زنده است، قوام دینداری هم تنها به نیّت صـادقانه است و نیّت صـادقانه، جز با عقل حاصل نمی‌شود. تحف العقول، ص ۳۹۶

امام رضا علیه السلام : اِذا اَرادَ الله اَمْرا سَلَبَ الْعِبادَ عُقولَهُمْ فَاَنْفَذَ اَمْرَهُ وَ تَمَّتْ اِرادَتُهُ فَاِذا اَنْفَذَ اَمْرَهُ رَدَّ اِلی کُلِّ ذی عَقْلٍ عَقْلَهُ فَیَقولُ کَیْفَ ذا؟ وَ مِنْ اَیْنَ ذا؟ هر گاه خداوند چیزی را اراده کند، عقل‌های بندگان را از آنها می گیرد و اراده خود را اجرا می کند و خواسـته

خود را به پایان می‌رساند. همین که اراده خود را اجرا کرد، عقلِ هر صاحب عقل را به او بر می گرداند، آنگاه او می گوید: چگونه و از کجا چنین و چنان شد . تحف العقول، ص۴۴۲

امام علی علیه السلام : اَعْقَلُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ جِدُّهُ هَزْلَهُ وَ اسْتَظْهَرَ عَلی هَواهُ بِعَقْلِهِ؛ عاقل کسی است که جدّی اش از شوخی اش بیشتر باشد و با کمك عقلش بر هوا و هوسش پیروز گردد. تصنیف غررالحکم،ص۵۲

امام علی علیه السلام : اَلا وَ اِنَّ اللَّبیبَ مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجوهَ الْآراءِ بِفِکْرٍ صائِبٍ وَ نَظَرٍ فِی الْعَواقِبِ؛بدانید خردمند، کسی است که با فکر درست و نظر کردن به عواقب، به استقبال نظرات گوناگون برود. غررالحکم،ص۱۷۸

امام علی علیه السلام : اِحْتَمِلْ ما یَمُرُّ عَلَیْكَ فَاِنَّ الْاِحْتِمالَ سِتْرُ الْعُیوبِ وَ اِنَّ الْعاقِلَ نِصْفُهُ اِحْتِمالٌ وَ نِصْفُهُ تَغافُلٌ؛ در برابر آنچه بر تو می گذرد، بردبار باش، زیرا بردباری، عیب‌ها را می‌پوشاند. به راستی که نیمی از عاقل، بردباری و نیمه دیگرش خود را به غفلت زدن است. غررالحکم،ص۱۳۹

امام علی علیه السلام : اَلْعاقِلُ مَنْ صانَ لِسانَهُ عَنِ الْغیبَةِ؛ عاقل کسی است که زبانش را از بدگویی پشت سر دیگران، نگه دارد. غررالحکم، ص۱۰۸

امام علی علیه الســـلام : اتَّهِمُوا عُقولَکُمْ فَاِنَّهُ مِنَ الثِّقَةِ بِها یَکونُ الْخَطاءُ؛ عقل خویش را تهمت بزنید؛ زیرا از اعتماد به آن، خطاها رخ می دهد. شــرح آقا جمال خوانســاری بر غررالحکم، ج۲،ص۲۶۷

امام علی علیه السلام : اَلْعاقِلُ اِذا تَـکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ اَتْبَعَها حِکْمَةً وَ مَثَلاً وَ الاَحْمَقُ اِذا تَـکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ اَتْبَعَها حِلْفا؛ عاقل، هر گاه سخن بگوید، آن را با سخنی حکیمانه و مثال زدن همراه سازد و نادان هرگاه سخن بگوید، آن را با سوگند همراه کند. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰، ص۲۸۹

امام علی علیه السـلام: اَلظَّنُّ الصَّـوابُ مِنْ شـیَمِ اُولِی الاَلْبابِ؛ خوش گمانی، از اخلاق خردمندان است. غررالحکم، ص۲۵۳

امام علی علیه السلام: اَلْعاقِلُ مَنْ اَحْسَنَ صَنائِعَهُ وَ وَضَعَ سَعْیَهُ فی مَواضِعِهِ ؛ عاقل کسی است که کارهایش را خوب انجام دهد و تلاشی که می کند، به جا باشد . غررالحکم، ص۹۶

پیامبر صلی الله علیه و آله: سُئِلَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله عَنْ قَوْلِهِ: «اَ یُّـــکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً» فَقالَ: اَ یُّکُمْ اَحْسَنُ عَقْلاً، ثُمَّ قالَ صلی الله علیه و آله : اَتَمُّکُمْ عَقْلاً وَ اَشَدُّکُمْ لِلّهِ خَوْفا وَ اَحْسَـــنُکُمْ فیما اَمَرَ الله عَزَّوَجَلَّ بِهِ وَ نَهی عَنْهُ نَظَرا وَ اِنْ کانَ اَقَلَّکُمْ تَطَوُّعا؛ از پیامبر صـــلی الله علیه و آله از معنی آیه «[تا بیازماید] کدامیك عملتان بهتر اســـت» پرسیدند. فرمودند: یعنی کدامیك عاقل‌ترید. سپس فرمودند: مقصود، کسی است که

عقلش کامل‌تر، از خدا بیمناك‌تر و در امر و نهی خداوند دقیق‌تر اســـت؛ هر چند مستحبّاتش کمتر باشد. بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۲۳۳

امام علی علیه الســلام: جاهِدْ شَـهْوَتَكَ وَ غالِبْ غَضَـبَكَ وَ خالِفْ سـوءَ عادَتِكَ، تَزْكُ نَفْسُكَ وَ يَكْمُلْ عَقْلُكَ وَ تَسْتَكْمِلْ ثَوابَ رَبِّكَ؛ با شهوتت مبارزه کن، بر خشمت پیروز شـــو و با عادت‌های بدت مخالفت کن، تا نفســـت پاك و عقلت کامل گردد و پاداش پروردگارت را به تمامی دریافت نمایی. غررالحکم، ص۳۳۸

امام علی علیه الســـــلام : اِنَّ بِذَوِی الْعُقولِ مِنَ الْحاجَةِ اِلَی الاَدَبِ کَما يَظْمَأُ الزَّرْعُ اِلَی الْمَطَرِ؛ برای عاقلان نیازی به ادب است، همانند نیاز کشتزار در حال خشک شدن به باران است. غررالحکم، ص۲۲۵

امـام علی علیه الســـــلام: اَلْعَقْلُ حِفْظُ التَّجارِبِ وَ خَيْرُ ما جَرَّبْتَ ما وَعَظَكَ؛ عقـل، اندوختن و حفظ تجربه‌ها است و بهترین چیزی که تجربه نمودی، آن است که پندت داده است. نهج البلاغه، ص۴۰۲

امام علی علیه السلام: لَقَدْ سَبَقَ اِلی جَنّاتِ عَدْنٍ اَقْوامٌ ما کانوا اَکْثَرَ النّاسِ لا صَوْما وَ لا صَلاةً وَ لا حَجّا وَ لاَ اعْتِمارا وَ لکِنَّهُمْ عَقَلوا عَنِ اللّه مَواعِظَهُ؛ گروه‌هایی به سوی بهشت برین (از دیگران) پیشـــی گرفتند که بیش از دیگران اهل روزه، نماز، حج و عمره نبودند، بلکه آنان خود را به موعظه‌های الهی بستند. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۱۳

امام علی علیه السلام: فَسادُ الاَخْلاقِ بِمُعاشَرَةِ السُّفَهاءِ وَ صَلاحُ الاَخْلاقِ بِمُنافَسَةِ الْعُقَلاءِ وَ الْخَلْقُ اَشْكالٌ فَكُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ؛ فساد اخلاق به معاشرت سفیهان است و صلاح اخلاق, با همراهی نفس به نفس با عقلاء است، و هر کس بر حسب طینت خود رفتار می‌کند. عوالم العلوم و المعارف، ج ۲۳، ص ۲۷۹

امام علی علیه السلام: يَنْبَغى لِلْعاقِلِ اَنْ يُخاطِبَ الْجاهِلَ مُخاطَبَةَ الطَّبيبِ الْمَريضَ؛ شایسته است که برخورد عاقل با نادان، مانند برخورد طبیب با بیمار باشد. غررالحکم، ص ۷۹۷

امام علی علیه السلام: اَلْعَقْلُ حَيْثُ كانَ آلِفٌ مَأْلوفٌ ؛ عقل هر کجا باشد، انس گیرنده و الفت پذیر است. غررالحکم، ص ۶۷

پیامبر صلی الله علیه وآله: اَلا وَ اِنَّ اَعْقَلَ النّاسِ عَبْدٌ عَرَفَ رَبَّهُ فَاَطاعَهُ وَ عَرَفَ عَدُوَّهُ فَعَصاهُ وَ عَرَفَ دارَ اِقامَتِهِ فَاَصْلَحَها وَ عَرَفَ سُرْعَةَ رَحيلِهِ فَتَزَوَّدَ لَها؛ بدانید که عاقل‌ترین مردم کسی است که پروردگارش را بشناسد و از او پیروی کند، دشمنان خدا را بشناسد و از آنان نافرمانی کند، جایگاه ابدی خود را بشناسد و آن را آباد کند و بداند که بسیار زود به آنجا سفر خواهد کرد و برای آن، توشه بردارد . اعلام الدین، ص ۳۳۷

پیامبر صلی الله علیه وآله: اِنَّما يُدْرَكُ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِالْعَقْلِ، وَ لا دينَ لِمَنْ لا عَقْلَ لَهُ؛ همه خوبی‌ها با عقل درک می‌شوند(به خوبی ها با عقل می شود رسید) و کسی که عقل ندارد، دین ندارد .تحف العقول، ص ۵۴

پیامبر صـــلی الله علیه وآله: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الأيمانِ بِاللّه مُداراةُ النّاسِ فی غَيْرِ تَرْكِ حَقٍّ؛ راس عقل پس از ایمان به خدا، مدارا کردن با مردم اســـت به شـــرط آن که حق، ترک نشود . تحف العقول، ص ۴۲

پیامبر صـــلی الله علیه وآله: اَرْبَعَةٌ تَلْزَمُ كُلَّ ذی حِجیً وَ عَقْلٍ مِنْ اُمَّتی، قیلَ: یا رَســولَ الله، ما هُنَّ؟ قالَ: اِسْتِماعُ الْعِلْمِ، وَ حِفْظُهُ، وَ نَشْرُهُ وَ الْعَمَلُ بِهِ؛ چهار چیز بر هر عاقل و خردمندی از امّت من واجب اســـت. گفته شـــد: «ای پیامبر خدا! آن چهار چیز کداماند؟ .«فرمودند: «درخواست شنیدن و طلب شنیدن علم, نگهداری آن، نشر آن و عمل به آن .« تحف العقول، ص ۵۷

پیامبر صلی الله علیه وآله: اِنَّ خيارَكُمْ اُولُوا النُّهی، قیلَ: یا رَسولَ الله، وَ مَنْ اُولُوا النُّهی؟ قالَ: هُم اُولُوا الاَخْلاقِ الحَسَـــنَةِ وَ الاَحلامِ الرَّزينَةِ وَ صِـــلَةِ الاَرْحامِ وَ البَرَرَةُ بِالاُمَّهاتِ وَ الْآباءِ وَ الْمُتَعاهِدينَ لِلْفُقَراءِ وَ الْجيرانِ وَ الْيَتامی وَ يُطْعِمونَ الطَّعامَ وَ يُفْشـونَ السَّـلامَ فِی الْعالَمِ وَ يُصَلّونَ وَ النّاسُ نيامٌ غافِلونَ؛ » بهترین شما اولوا النهی هستند». گفته شـد: «ای رســول خدا! اولوا النهی، چه کســانیاند؟». فرمودند: آنان که دارای اخلاق خوباند، بردبار و باوقـارنـد، صـــلـه رحم می نمـاینـد، نیکی کننـدگـان بـه مـادر و پـدر، بـه فقرا، همســایگان و یتیمان تعهد دارند و رسـیدگی مینمایند، اطعام میکنند، سـلام را در عالم افشـــاء و آشـــکار میکنند و هنگامیکه مردم در خواب غفلتند، نماز (نماز شـــب) میگذارند . کافی، ج ۲، ص ۲۴۰، ح ۳۲

امام صادق علیه السلام: خَمْسُ خِصالٍ مَنْ فَـقَـدَ واحِدَةً مِنْهُنَّ لَمْ يَزَلْ ناقِصَ العَيْشِ زائِلَ الْعَقْلِ مَشْغولَ الْقَلْبِ، فَاَوَّلُها: صِـحَّةُ البَدَنِ وَ الثّانيَةُ: اَلاْمْنُ وَ الثّالِثَةُ: اَلسَّـعَةُ فِی الرِّزْقِ، وَ

الرّابِعَةُ: اَلاَنیسُ الْمُوافِقُ (قال الراوی (:قُلْتُ: و مَا الأنیسُ الْمُوافِقُ؟ قال: اَلزَّوجَةُ الصّالِحَةُ، وَ الوَلَدُ الصّالِحُ، وَ الْخَلیطُ الصّالِحُ وَ الخامِسَةُ: وَ هِیَ تَجْمَعُ هذِه الْخِصالَ: الدَّعَةُ؛ پنج خصلت است که هر کس یکی از آنها را نداشته باشد، همواره در زندگی اش ناقص است و عقلش از بین می رود و دل نگران است: اول، تندرستی، دوم امنیت، سوم روزی فراوان، چهارم همراهِ همرأی. راوی پرسید: همراهِ همرأی کیست؟ امام فرمودند: همسر و فرزند و همنشین خوب و پنجم که در برگیرنده همه اینهاست، رفاه و آسایش است. خصال، ص ۲۸۴

امام علی علیه السلام: مَنِ اطَّرَحَ الْحِقْدَ اسْتَراحَ قَلْبُهُ وَ لُبُّهُ؛ هر کس کینه را از خود دور کند، قلب و خردش آسوده می گردد. غررالحکم، ص۶۳۴

امام علی علیه السلام: اَصْلُ الْعَقْلِ القُدَرةُ وَ ثَمَرَتُها السُّرورُ؛ اصل یا ریشه عقل، قدرت است و میوه آن شادی. بحارالأنوار، ج ۷۵، ص۷

امام صادق علیه السلام: اَلنَّومُ راحَةٌ لِلْجَسَدِ وَ النُّطْقُ راحَةٌ لِلرُّوحِ وَ السُّکوتُ راحَةٌ لِلْعَقْلِ؛ خواب مایه آسایش جسم، سخن مایه آسایش روح و سکوت مایه آسایش عقل است. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۲ (سخن گفتن زیاد در نهایت باعث می شود انسان سخن غلط و نابجایی بگوید که یا دلی را بشکند و یا .... و این باعث می گردد بندهای عقل باز گردد و انسان یا غفلت یا تقصیر و یا گناه را راحتتر انجام دهد)

امام باقر علیه السـلام: اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يَقى بِالتَّقْوى عَنِ الْعَبْدِ ما عَزُبَ عَنْهُ عَقْلُهُ وَ يُجَلّى بِالتَّقْوى عَنْهُ عَماهُ وَ جَهْلَهُ؛ خداوند عزوجل به وسیله تقوا، انسان را از آنچه عقلش به آن نمی‌رسد، حفظ می کند و به واسطه تقوا کوردلی اش و جهلش را از او دور می‌نماید. کافی، ج ۸، ص ۵۲

امام علی علیه السـلام: عَلَى الْعاقِلِ اَنْ يُحْصى عَلى نَفْسِهِ مَساوِيَها فِى الدّينِ وَ الرَّأىِ وَ الاَخْلاقِ وَ الاَدَبِ ، فَيَجْمَعُ ذلِكَ فى صَـدْرِهِ اَوْ فى كِتابٍ وَ يَعْمَلُ فى اِزالَتِها ؛بر عاقل اسـت که بدی‌هایش را در دین، اندیشـه، اخلاق و ادب برشمارد و در سـینه اش جمع آوری کند و یا در جایی بنویسـد و برای از بین بردن آنها عمل کند.بحار الأنوار ، ج ۷۵، ص ۶

امام علی علیه السـلام: اَللّهُمَّ ارْزُقنى عَقْلاً كامِلاً وَ عَزْما ثاقِبا وَ لُبّا راجِحا وَ قَلْبا زَكيّا وَ عِلْما كَثيرا وَ اَدَبا بارِعا وَاجْعَلْ ذلِكَ كُلَّهُ لى وَلا تَجْعَلْهُ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ؛خدایا مرا عقلی کامل ، تصـمیمی کوبنده و سـریع، خردی برتری دهنده، قلبی پاك، علمی فراوان و ادبی والا روزی کن و تمام اینها را به سـود من قرار ده نه به زیانم،ای مهربان‌ترین مهربانان.بحار الانوار،ج۸۴،ص۳۲۵

امام علی علیه السلام: كُلُّ شَىْءٍ يَحتاجُ اِلَى الْعَقْلِ وَالْعَقْلُ يَحْتاجُ اِلَى الاَدَبِ؛ هر چیزی به عقل نیاز دارد و عقل به ادب نیازمند است. غررالحکم و درر الکلم،ص۵۱۰

ابن شهر آشوب: كانَ النَّبيّ صلى الله عليه وآله قَبْلَ المبْعَثِ مَوصوفا بِعِشرينَ خَصلَةً مِن خِصـالِ الاَنْبياءِ لَوِ انْفَرَدَ واحِدٌ بِاَحَدِها لَدَلَّ عَلى جَلالِهِ فَكَيْفَ مَنِ اجْتَمَعَت فيهِ؟! كانَ

نَبیّا اَمینا، صـادِقا، حاذِقا، اَصـیلاً، نَبیلاً، مَکینا، فَصـیحا، عاقِلاً، فاضِـلاً، عابِدا، زاهِدا، سَــخیا، کمیا، قانِعا، مُتَواضِــعا، حَلیما، رَحیما، غَیورا، صَــبورا، مُوافِقا، مُرافِقا، لَم یُخالِطْ مُنَجِّما وَ لا کاهِنا و لا عَیافا؛رسول اکرم صلی‌اللّه‌علیه‌وآله پیش از مبعوث شدن، بیست خصلت از خصلت‌های پیامبران موصوف بودند، که اگر کسی یکی از آنها را داشته باشـد، دلیل جلال و عظمت اوسـت؛ چه رسـد به کسـی که همه آنها در او جمع شـده باشد، آن حضرت, پیامبری امین، راستگو، دوراندیش، اصیل، شریف، استوار، سخنور، عاقل، با فضـیلت، عابد، زاهد، سـخاوتمند، دلیر و با شـهامت، قانع، متواضـع، بردبار، مهربان، غیرتمند، صـــبور، ســـازگار، و نرم‌خو بودند و با هیچ منجّم)قائل به تأثیر ستارگان)، غیب گو و پیش گویی هم‌نشین نبودند .بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۱۷۵

امام حسن علیه السلام: لا یَغشُّ العاقِلُ مَن استَنصَحَه؛ عاقل به کسی که از او(عاقل), نصیحت می خواهد، خیانت نمی کند. تحف العقول، ص ۲۳۶

امام صادق علیه السلام: أکمَلُ الناسِ عَقلاً أحسَنُهُم خُلقاً؛ عاقل ترین مردم خوش خلق ترین آنهاست .اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳

امام موسـی کاظم علیه السـلام: التَوَدُّدُ اِلَی الناسِ نِصـفُ العَقل؛ مهرورزی و دوسـتی با مردم، نصف عقل است. تحف العقول، ص ۴۰۳و۴۴۳

امام علی علیه السـلام: العاقِلُ مَن وَعَظَتهُ التَّجارِبُ خردمند کسـی اسـت که تجربه ها او را پند دهد.تحف العقول، ص ۸۵

امام علی علیه الســــلام: مَن تَرَکَ الإســـتِماعَ مِن ذَوی العُقولِ ماتَ عَقلُهُ. هر کس درخواست و طلب شنیدن از عاقلان را ترک کند عقلش بمیرد. تحف العقول،ص۸۵

پیامبر خدا صــلی الله علیه و آله:ما قَسَـمَ اللهُ لِلعِبادِ شَـیئًا أفضَـلَ مِنَ العَقلِ خداوند ، چیزی با ارزش تر از عقل ، در میان بندگان تقسیم نکرد الکافی ،ج۱،ص۱۲

امام عسکری سلام الله علیه :حُسنُ العَقلِ جَمالٌ باطِنٌ. نکویی عقل، زیبایی درون است. بحارالانوار،ج۱،ص۹۵

پیامبر خدا صـــلی الله علیه و آله : رَأسُ العَقلِ بَعدَ الإیمانِ بِاللّهِ عز و جل التَّحَبُّبُ إلَی النّاسِ. حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم : راس عقل ، پس از ایمان به خداوند عز و جل ، اظهار دوستی با مردم است. الخصال ،ج۱،ص۱۵

امام علی علیه الســــلام: کَثرةُ ألامانی مِن فَســـادِ العَقل. آرزوهای زیاد از تباهی عقل است.

پیغمبر اکرم(صــــلی الله علیه وآله) فرمود: «قِوامُ الْمَرءِ عَقْلُهُ، وَلادِیْنَ لِمنْ لا عَقْلَ لَهُ »: «قوام انسان عقل او است، و آن کس که عقل ندارد دین ندارد»

امیرمؤمنان علی(علیه الســــلام) می فرماید: «لا غِنی کَالْعَقْلِ وَلا فَقْرَ کَالْجَهْلِ »: «هیچ بی نیازی همچون عقل نیست، و هیچ فقری همچون جهل»

امیرمؤمنان(علیه الســلام) «ان الله تبارَکَ وَ تَعالی یُحاسِــبُ الناسَ عَلی قَدرِ ما آتاهُمْ مِنَ العُقولِ فی دارِ الدُّنیا» : «خداوند متعال مردم را به مقدار عقلی که در دنیا به آنها داده

اســت محاســبه می کند» (از آنجایی که در آیات قرآن کافر عقلی ندارد پس در معنای نمودن این روایت باید نتیجه بگیریم که کاف حســاب ندارد و بی حســاب داخل جهنم است.)

امام صادق(علیه السلام) «اِنَّ الثَّوابَ عَلی قَدَرِ الْعَقْلِ»: «ثواب و پاداش عمل به نسبت عقل است»

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله): «ما قَسَّمَ الله لِلعِبادِ شَیئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ... وَما أَدّى الْعَبْدُ فَرائضَ الله حَتی عَقَلَ عَنُه، وَلا بَلَغَ جَمِیعُ الْعابدینَ فی فَضْلِ عِبادَتِهِمْ ما بَلَغَ العاقِلُ»: «خدا در میان بندگان اش نعمتی برتر از عقل تقسیم نکرده .....، و بندگان فرایض الهی را بجا نمی آورند تا آنها را (فرائض) با عقل خود دریاب اند، و تمام عابدان در فضــیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی رسند»

این ترجمه برای این روایت بســیار غلط اســت ولی مطابق معنای امروزی عقل و کارکرد فلســفه و یا حتی کارکرد اصــول فقه اســت. در صــورتیکه در این روایت عقل مفعول نیسـت بلکه در قالب فعلی آمده اسـت و ضـمیر عبارت "عنه" به الله بر می گردد نه به فرائض الله و همچنین هیچ کلمه ای برای دریافتن و فهمیدن در روایت نیست. پس ترجمه باید اینگونه شود: و بندگان فرائض الهی را بجا نمی آورند تا اینکه به خداوند بسته شوند و عاقل شوند و تمام عابدان در فضیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی رسند.

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به هشام بن حکم فرمود» :یا هِشام! ما بَعَثَ الله أَنْبِیائَه وَرُسُلَه الی عِبادِهِ اِلاّ لِیَعْقِلُوا عَنِ الله، فَأَحْسَنُهُمْ إسْتِجابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ الله أحْسَــنُهْم عَقَلا، وَأَكْمَلُهُم عَقْلا أَرفَعُهم دَرَجَةً فی الدُّنیا وَالآخِرَة» :«خداوند

پیامبران و رســولان اش را به ســوی بندگان اش نفرســتاد مگر به این منظور که درباره خداوند عاقل تر شــوند، بنابراین بهترین بندگانی که دعوت آنها را اجابت کردند کســانی هستند که معرفت بهتر داشته باشند; و آنها که از کار خدا آگاهتراند عاقل تراند، و آنها که عقلشان کامل تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است»

باز به همان روش قبل ترجمه فوق غلط است و ترجمه صحیح به صورت زیر است:

خداوند پیامبران و رسولان اش را به سوی بندگان اش نفرستاد مگر به این منظور که به خداوند بسته و عقال شـوند، بنابراین بندگانی که به بهترین شـکل دعوت آنها را اجابت کردند کســـانی هســـتند که معرفت بهتری دارند; و آنها که از امور خدا آگاهتراند عاقل تراند، و آنها که عقلشان کامل تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) » :لِكُلِّ شَیء آلَةٌ وعُدَّةٌ، وآلَةُ المؤْمِنِ وَعُدَّته العَقلُ ولِكُلِّ شَــیء مَطِیَّةٌ و مَطِیَّةُ الْمَرءِ اَلْعَقْلُ، وَلِكُلِّ شَــیء غَایةٌ وَغایَةُ العِبادَةِ اَلْعَقْلُ...»: «برای هر چیز ابزار و وسـایلی اسـت، و ابزار و وسـایل مؤمن عقل اسـت، و برای هر چیز مرکبی است و مرکب راهوار انسان عقل است، و برای هر چیز هدفی و هدف از عبادت عقل است»

امام صـــادق(علیه الســـلام) : «اِذا أَرادَ الله أنْ یُزِیْلَ مِنَ عَبْد نِعْمَةً كانَ اوَّلُ ما یُغَیِّرُ مِنْهُ عَقْلُهُ» :«هنگامی که خداوند بخواهد نعمتی را از بنده اش بگیرد اوّلین چیزی را که از او دگرگون می سازد عقل او است»

امیرمؤمنان(علیه السـلام) آمده اسـت: «العَقْلُ صـاحِبُ جَیْشِ الرَّحْمنِ، وَالهَوی قَائدُ جَیْشِ الشَّــیْطانِ والنَّفْسُ مُتَجاذَبَةٌ بَیْنَهما، فَایُّهما غَلَبَ كانَ فی حَیِّزِهِ»: «عقل فرمانده لشــکر

خدای رحمان است، و هوا پرستی فرمانده لشکر شیطان، و نفس انسانی در میان این دو در کشمکش است، هر کدام غالب شوند انسان در قلمرو او قرار می گیرد»

رسول الله(صلی الله علیه وآله) : «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونَ مِنْ أَهْلِ الجِهاد، وَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاةِ وَ الصِّيامِ، وَمِمَّنْ يَأْمُرُ بِالْمَعرُوفِ وَ يَنهى عَنِ المنكَرِ، وَلا يُجْزى يَومُ الْقِيامَةِ الاّ عَلى قَدْرِ عَقْله»: «انسان ممکن است اهل جهاد و اهل نماز و روزه و از امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر باشد، امّا روز قیامت تنها به اندازه عقل اش به او پاداش داده می شود»

امام باقر(علیه السلام) : «لا مُصِيْبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ»: «هیچ مصیبتی مانند بی عقلی نیست»

پیامبر صلي الله علیه و آله: مَثَلُ الْعَقْلِ فِي الْقَلْبِ كَمَثَلِ السِّراجِ فی وَسَطِ الْبَيْتِ؛ مثل عقل در قلب، همانند مثل چراغ در میان خانه است.علل الشرایع، ص ۹۸، ح ۱

امام علی علیه السلام: اِنَّ الله عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي الْبَهائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ وَ رَكَّبَ فی بَنی آدَمَ كِلَيْهِما فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهائِمِ؛ خداوند عزوجل، در وجود فرشتگان، عقلی بدون شهوت و در چارپایان، شهوتی بدون عقل و در وجود انسان، عقل و شهوت را با هم قرار داد، پس هر کس که عقلش بر شهوتش پیروز گردد، از فرشتگان بهتر است و هر کس شهوتش بر عقلش پیروز گردد، از چارپایان بدتر است.علل الشرایع، ص ۴، ح ۱

پیامبر صـــــلي الله علیه و آله: اَلطّابَعُ مُعَلَّقٌ بِقائِمَةِ الْعَرْشِ، فَاِذَا انْتُهِکَتِ الْحُرْمَةُ وَ عُمِلَ بِالْمَعاصـی وَاجْتُرِئَ عَلَی اللهِ بَعَثَ اللهُ الطّابَعَ فَیَطْبَعُ اللهُ عَلی قَلْبِهِ فَلا یَعْقِلُ بَعْدَ ذلِکَ شَـیْئا؛ مُهر بر پایه عرش آویزان اسـت. هنگامی که حریم ها شـکسـته و گناه شـود و جرئت بر خداوند شـوند، خداوند مُهر را می فرستد و بر قلب تبهکار می زند و از آن پس، دیگر به چیزی تعقل نمی کند(بسته نمی شود) .کنزالعمّال، ح ۱۰۲۱۳

پیامبر صـلي الله علیه و آله: اَثْنی قَوْمٌ بِحَضْـرَتِهِ صـلي الله علیه و آله عَلی رَجُلٍ حَتّی ذَکَروا جَمیعَ خِصـالِ الْخَیْرِ فَقالَ رَسـولُ اللهِ صـلي الله علیه و آله: کَیْفَ عَقْلُ الرَّجُلِ؟ فَقالوا: یا رَسولَ اللّهِ نُخْبِرُکَ عَنْهُ بِاجْتِهادِهِ فِی الْعِبادَةِ وَ اَصْنافِ الْخَیْرِ تَسـاَلُنا عَنْ عَقْلِهِ؟! فَقالَ صلي الله علیه و آله: اِنَّ الاَحْمَقَ یُصـیبُ بِحُمْقِهِ اَعْظَمَ مِنْ فُجورِ الْفاجِرِ، وَ اِنَّما یَرْتَفِعُ الْعِبادُ غَدا فِی الدَّرَجاتِ وَ یَنالونَ الزُّلْفی مِنْ رَبِّهِمْ عَلی قَدْرِ عُقولِهِم؛ گروهی در حضور پیامبر اسلام، مردی را ستایش کردند و همه ویژگی های خوب رابرایش بر شمردند. رسول خدا صلي الله علیه و آله فرمودند: «عقل او چگونه اسـت؟». گفتند: «ای رسـول خدا! ما از جدیت او در عبادت و دیگر خوبی ها سخن می گوییم و شما از عقل اومی پرسید؟». فرمودند: نادان از روی نادانی به زشـتی هایی بزرگ تر از زشـتی های انسـان فاجر دچار می شـود. همانا بندگان به میزان عقلشـــــان در روز قیامت به درجه بالاتر نائل وبه پروردگارشـــــان نزدیك می شوند.تحف العقول، ص ۵۴

امام کاظم علیه السلام: اِنَّ لُقْمانَ قالَ لاِبْنِهِ: یا بُنَیَّ اِنَّ الدُّنْیا بَحْرٌ عَمیقٌ قَدْ غَرِقَ فیها عالَمٌ کَثیرٌ فَلتَکُنْ سَـفینَتُکَ فیها تَقْوَی اللهِ وَ حَشْـوُهَا الاْیمانَ وَ شِـراعُهَا التَّوَکُّلَ وَ قَیِّمُهَا الْعَقْلَ وَ دَلیلُهَا الْعِلْمَ وَ سُکّانُهَا الصَّبْرَ؛ لقمان به فرزندش فرمود: «ای فرزندم! دنیا دریایی عمیق

است که بسیاری در آن غرق شدند. پس باید در این دریا، کشتی ات تقوای الهی، بار آن ایمان، بادبانش توکل بر خدا،ناخدایش عقل، راهنمایش علم و سکانش صبر باشد.«کافی، ج ۱، ص ۱۶، ح ۱۲

امام علی علیه السلام: مَنْ شاوَرَ ذَوِی الْعُقولِ اسْتَضاءَ بِأَنْوارِ الْعُقولِ؛ هر کس با عقلا مشورت کند، از نور عقل ها نورانی و روشن می شود.غررالحکم، ح ۸۶۳۴

پیامبر صلي الله علیه و آله : اَنَسٌ: قیلَ:یا رَسولَ اللهِ ، اَلرَّجُلُ یَکونُ حَسَنَ الْعَقْلِ کَثیرَ الذُّنوبِ؟ قالَ:ما مِنْ آدَمیٍّ اِلاّ وَ لَهُ ذُنوبٌ وَ خَطایا یَقْتَرِفُها، فَمَنْ کانَتْ سَجیَّتُهُ الْعَقْلَ وَ غَریزَتُهُ الْیَقینَ لَمْ تَضُرَّهُ ذُنوبُهُ. قیلَ: کَیْفَ ذلِکَ یا رَسُولَ اللهِ ؟ قالَ: لِاَنَّهُ کُلَّما اَخْطَاَ لَمْ یَلْبَثْ اَنْتَدارَکَ ذلِکَ بِتَوْبَةٍ وَ نَدامَةٍ عَلی ما کانَ مِنْهُ فَیَمْحو ذُنوبَهُ وَ یَبْقی لَهُ فَضْلٌ یَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ اَنس گوید: سؤال شد: «ای رسول خدا! ممکن است کسی از عقل نیکو برخوردار باشد و گناهان بسیار داشته باشد؟». پیامبر صلي الله علیه و آله فرمودند: هیچ انسانی نیست، مگر این که گناهان و خطاهایی مرتکب می شود، ولی هر کس سرشتش و رفتارش عقل و غریزه اش یقین باشد،گناهانش به او آسیب نمی رساند .« گفته شد: «ای رسول خدا! چگونه است این؟». فرمودند: «زیرا عاقل هرگاه مرتکب خطایی گردد، بی درنگ آن را با توبه و پشیمانی جبران کند و با این کار، گناهانش را پاك می گرداند و فضلی برایش باقی می ماند که با آن، وارد بهشت می گردد.«ربیع الأبرار، ج ۳، ص ۱۳۷

پیامبر صلي الله علیه و آله: صِفَةُ الْعاقِلِ اَنْ یَحْلُمَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَیْهِ وَ یَتَجاوَزَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ یَتَواضَعَ لِمَنْ هُوَ دونَهُ وَ یُسابِقَ مَنْ فَوْقَهُ فی طَلَبِ البِرِّ وَ اِذا اَرادَ اَنْ یَتَکَلَّمَ تَدَبَّرَ فَاِنْ

کانَ خَیْراتَکَلَّمَ فَغَنِمَ وَ اِنْ کانَ شَرًّا سَکَتَ فَسَلِمَ وَ اِذا عَرَضَتْ لَهُ فِتْنَةٌ اِسْتَعْصَمَ بِاللّهِ وَ اَمْسَکَیَدَهُ وَ لِسانَهُ وَ اِذا رَأی فَضیلَةً اِنْتَهَزَ بِها، لا یُفارِقُهُ الْحَیاءُ وَ لا یَبْدو مِنْهُ الْحِرْصُ فَتِلْكَ عَشْرُ خِصالٍ یُعْرَفُ بِها الْعاقِلُ؛ ویژگی عاقل، آن است که در برابر نادان بردباری کند، از آن کس که به او ظلم کرده بگذرد، نسبت به زیردستان متواضع باشد، با بالادستان در خوبی ها رقابت کند، هرگاه خواست سخن بگوید، بیندیشد، اگر خوب بود بگوید و بهره ببرد و اگر بد بود، سکوت کند و سالم بماند، اگر بلا و امتحانی برایش پیش آمد به خدا پناه ببرد و دست و زبان خود رانگه دارد، اگر فضیلتی دید، به سرعت از آن بهره گیرد، حیا از او جدا نگردد و حرص از اوسر نزند، اینها خصلت های دهگانه ای است که عاقل با آنها شناخته می شود.تحف العقول، ص ۲۸

امام علی علیه السلام: ما عُبِدَ اللّهُ بِشَیْ ءٍ اَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ وَ ما تَمَّ عَقْلُ امْرِی ءٍ حَتّی یَکونَ فیهِخِصالٌ شَتّی: اَلْکُفْرُ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأمونانِ وَ الرُّشْدُ وَ الْخَیْرُ مِنْهُ مَأمولانِ وَ فَضْلُ مالِهِمَبْذولٌ وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَکفوفٌ وَ نَصیبُهُ مِنَ الدُّنْیَا القوتُ لا یَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرَهُ اَلذُّلُّاَحَبُّ اِلَیْهِ مَعَ اللّهِ مِنَ العِزِّ مَعَ غَیْرِهِ وَ التَّواضُعُ اَحَبُّ اِلَیْهِ مِنَ الشَّرَفِ یَسْتَکْثِرُ قَلیلَ الْمَعْروفِ مِنْ غَیْرِهِ و یَسْتَقِلُّ کَثیرَ الْمَعْروفِ مِنْ نَفْسِهِ وَ یَرَی النّاسَ کُلَّهُمْ خَیْرا مِنْهُ وَ اِنَّهُ شَرُّهُم فی نَفْسِهِ وَ هُوَ تَمامُ الاَمْرِ؛ خداوند با چیزی بهتر از عقل عبادت نشده است، و عقل کسی کامل نشود، تا در او چند خصلت باشد: کفر و شر از او انتظار نمی رود، رشد و خیر از او امید می رود، زیادی ثروتش بخشوده و زیادی سخنش نگه داشته شده است، بهره او ازدنیا تنها غذای روزانه است، در طول زندگی از دانش سیر نمی شود، خواری را باخداوند از هر عزّتی با دیگران، بیشتر دوست دارد، تواضع نزد او دوست داشتنی تر ازشرف و بزرگی است، خوبیِ کم دیگران را بسیار و خوبی بسیار خود را کم

می شمرد،همه مردم را از خودش بهتر و خود را نزد خویش از همه بدتر می داند و این مهم ترینخصلت است. کافی، ج ۱، ص ۱۸، ح ۱۲

امام علی علیه السلام: اَلْعاقِلُ اِذا تَـکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ اَتْبَعَها حِکْمَةً وَ مَثَلاً وَ الاَحْمَقُ اِذا تَـکَلَّمَ بِکَلِمَةٍاَتْبَعَها حِلْفا؛ عاقل، هر گاه سخن بگوید، آن را با سخنی حکیمانه و ضرب المثل همراه سازد ونادان هرگاه سخن بگوید، آن را با سوگند همراه کند. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲۰،ص۲۸۹، ح۳۰۶

امام علی علیه السلام: اِحْتَمِلْ ما یَمُرُّ عَلَیْكَ فَاِنَّ الاْحْتِمالَ سِتْرُ الْعُیوبِ وَ اِنَّ الْعاقِلَ نِصْفُهُ اِحْتِمالٌ وَ نِصْفُهُ تَغافُلٌ؛ در برابر آنچه بر تو می گذرد، بردبار باش، زیرا بردباری، عیب ها را می پوشاند. بهراستی که نیمی از عقل، بردباری و نیمه دیگرش خود را به غفلت زدن است. غررالحکم، ح ۲۳۷۸

امام کاظم علیه السلام: کَما لا یَقومُ الْجَسَدُ اِلاّ بِالنَّفْسِ الحَیَّةِ فَکَذلِكَ لا یَقومُ الدّینُ اِلاّ بِالنِّیَّةِالصّادِقَةِ وَ لا تَثْبُتُ النِّیَّةُ الصّادِقَةُ اِلاّ بِالْعَقْلِ؛ همان گونه که قوام جسم، تنها به جانِ زنده است، قوام دینداری هم تنها به نیّت پاك است و نیّت پاك، جز با عقل حاصل نمی شود. تحف العقول، ص ۳۹۶

امام علی علیه السلام: اَلْعَقْلُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا التُّقی وَ فَرْعُهَا الْحَیاءُ وَ ثَمَرَتُهَا الْوَرَعُفَالتَّقْوی تَدعو اِلی خِصالٍ ثَلاثٍ: اِلَی الْفِقْهِ فِی الدّینِ وَ الزُّهْدِ فِی الدُّنْیا وَ الاْنْقِطاعِ اِلَیاللّهِ تَعالی وَ الْحَیاءُ یَدْعو اِلی ثَلاثِ خِصالٍ: اِلَی الْیَقینِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ التَّواضُعِ وَالْوَرَعُ یَدْعو اِلی خِصالٍ ثَلاثٍ: اِلی صِدْقِ اللِّسانِ وَ الْمُسارَعَةِ اِلَی الْبِرِّوَ تَرْكِ الشُّبُهاتِ؛ عقل، درختی

است که ریشه آن تقوا، شاخه هایش حیاء و میوه آن، پارسایی است.تقوا به سه چیز دعوت می کند: دین شناسی، بی رغبتی به دنیا و دل بستگی به خداوند، وحیا به سه چیز دعوت می کند: یقین، خوش اخلاقی و تواضع، و پارسایی به سه چیزدعوت می کند: راستگویی، سرعت و شتاب در نیکی ها و دوری از کارهای شبهه ناك.مواعظ العددية، ص ۱۶۰.

معنی عقل

آن چه که از این روایات بدســـت می آید, از معنـای لغوی عقـل در عرب و عربی دور نخواهد بود. در زبان عربی ریشـــه کلمه عقل و عاقل, به عین, قاف و لام بر می گردد که معنایی از بسته شدن و بند شدن, به چیزی را بیان می کند. حتی طبق قواعد اشتقاق, عین, لام و قاف نیز دارای چنین معنای بنیادینی هستند و قاف , لام و عین مانند علق, تعلیق, قلعه, قلاع و ... و مانند آن کلماتی چون عقال (زانوبند شـــتر که شـــتر را نگاه می دارد) نیز دارای چنین معنای بنیادینی هستند.

همانند این قاعده, برای آنان که آشنایی کمتری با زبان عربی دارند, برای دیگر ترکیبات ســـه تایی از حروف وجود دارد. مانند حروف فاء, جیم و راء نیز, که همه کلمات فجر, فرج, جفر, جرف و ... همگی معنایی بنیادین در شکافتن و شکافته شدن دارند. اما بسته به ترکیب حروف و باب صرفی آن, معنای بنیادین, بهمراه معنایی اضافه تر, به پدیده یا فعلی خاص اشاره می کند و وجه تمایز در کاربرد آن را ایجاد می کند.

مثلا فجر در شکافته شدن شب, توسط نور صبح استفاده می شود و ابواب صرفی آن, هرکجا شـکافته شـدن مادی با تابش نور باشـد را بیان می کند, مثل انفجار. اما فرج در

گشایش کارها و امور و تغییرات وضعیت انسان و حالات عارض شده به وی استفاده می شود. جرف, در مورد شکاف دره های روی زمین, استفاده می شود. جفر, پوسته شکافته شده حیوانات است, مثل گوسفند و آهو که برای نگاشتن و نوشته شدن استفاده می شود و ....

حال در مورد عین, لام و قاف نیز, همین قوانین به این شکل است که معنای بنیادینی از بسته شدن و اتصال را به همراه دارد. علق, برای معنای بسته شدن به چیزی است و در فارسی , آویزان شدن, یکی از معانی آن است. ولی کاربرد و معنای دقیق آن با عقل متفاوت است, زیرا عقل در معنای بسته شدن به شکلی است که دو چیز راجفت هم می کند و همه حرکات آن دو را به هم محدود می کند. مانند عقال که زانوبند شتر است.

حال این کلمه عقل که مصدر آن, بیان معنایی خاص از بسته شدن است, چیست؟ یقینا و تحقیقا آنچه که اهل فلسفه و یا اهل اصول مطرح می کنند از معنای عقل و آنچه که ما در گفتار روزلنه از عقل می گوئیم و به کار می بریم, هیچ معنایی از بسته شدن به چیزی را بیان نمی کند. روایتی از حضرت امیر داریم که می فرمایند اول العقل التودد. اول عقل , ود و دوست داشتن است. پس اولین مرحله عقل تودد و دوستی به چیزی است. آیه ای در قرآن, اشاره دارد که کافران قلبی ندارند که با آن تعقل کنند. پس جایگاه عقل قلب است و آن هم قلبی که قرآن بیان می کند. هر چند در مورد محل و جایگاه عقل روایتی داریم که موید همین موضوع است. پس قلبی که قرآن در مورد آن سخن می فرماید, باید ابتدا به چیزی ود و دوستی داشته باشد و در راستای آن دوستی و مودت, باشد یا عمل نماید تا اولین مرحله از عقل شکل بگیرد. حال این ود و دوستی به چه چیزی است و چگونه ایجاد می شود.

دو آیه در قرآن در مورد ود آمده است, یکی آنکه اجر رسالت پیامبر را مودت به نزدیکان پیامبر معرفی می کند و دیگری در سوره مریم برای اهل ایمان و عمل صالح, خداوند ود و دوستی قرار می دهد. پس قلب انسان, که جایگاهی در روح او دارد نه این فواد تپنده در بدنش, جایگاه عقل است, آنگاه که دوستی و مودت اهل بیت در آن قرار بگیرد و آن را خداوند قرار داده است و جعل خداوندی است. حال اگر به تمامی روایات عقل نگاه کنیم, می بینیم ضدیت عقل را جهل و هوی معرفی می کند. همچنین از لزومات عقل, عقل و بسته شدن لسان و زبان است و یا عقل و بسته شدن افعال و حالات است. یعنی اینکه افعال توسط مودت بسته می شوند و یا اینکه بسته شدن و عقل شدن قلب به مودت و ایمان, مانعی از برخی افکار و افعال و حالات است و جهل و هوی همان رهابودن و هرکاری کردن و هرافکاری داشتن و هر سخنی گفتن است.

هیچ جا سخنی از استدلال و منطق و اصول و فلسفه نیست, بلکه عقل را حالتی معرفی می کند که قلب, به واسطه آن بسته شده است به ایمان و مودت , همچنین تمامی آنچه که برای عاقل بیان شده است ناظر بر همین است که عقل یک حالت به همراه انجام و ترک برخی افعال است. مدام می گوید عقل و عاقل چنین نمی کند و چنان می کند, عاقل زبانش بسته است , عاقل پیروی از هوای نفس نمی کند , عاقل عقلش او را امر به معروف می کند و نهی از منکر می کند. عقل و عاقل قدرت استدلال و فهم استنتاجی صرف نیست, حتی جزء اصول عقل هم گفته نشده است از طرف پیامبران و امامان, بلکه این عقل است که به همه آنها جهت می دهد و همچنین در اعمالی که از فرد سر می زند و یا سر نمی زند.

عقل و شبه عقل

عقل, حتی وجود علم در فرد هم نیســـت, بلکه اهل بیت, علم را زینت عقل می دانند یعنی با علم و با خبر از نقل الهی, عقل و بستگی فرد به ایمان و مودت بیشتر می شود. وگرنه اگر عقل منطق و اســـتدلال بود و اگر عقل همانی بود که فلســـفه و اهل آن می گویند, عمر سعد و مامون و عمروعاص لعنه الله علیهم, خیلی بهتر و برتر از هر فیلسوفی بودند و در آخرت نیز در ترازو و میزان عقل بالاتر از خیلی ها بودند. اســـتدلالات مامون در برتری حضرت امیر بر ابوبکر و عمر لعنه الله علیهما را بخوانید. عمر سعد علم داشت که حســـین ابن علی علیه الســـلام برترین خلق خداســـت, اما کمر به قتل امام بســـت. سخنانی که دشمنان حضرت امیرالمومنین, در فضایل ایشان گفته اند چه در حالت ناتوانی و اکراهشان و چه در حالت مغلوب بودن و چه در حالت متحیر بودن هم, ناظر به همین مورد است, که آنها می توانستند استدلال کنند علی برترین است, اما چرا چنین کردند و فهم آنها چرا آنها به اینجا کشاند؟ چرا , حتی اقرار به فضایل حضرت, آنها را رهنمون به تبعیت و ایمان به آنها و روش آنها نکرد؟

تفاوت ها در همین مودت است, که ابتدا و اصل عقل است. تفاوت در این است که قلوب آنها تعقل و بستگی به ایمان و مودت به اهل بیت نداشت. قوه استدلال استنتاجی و منطق به همه ابنای بشر, داده شده است کم یا زیاد, از مومن صالح تا فاجر طالح , از ملسمان و مسیحی تا کافر و یهودی و بت پرست و مشرک. پس این عقل که در قیامت ترازوی سنجش است باید برای آنها هم باشد, ولی خداوند در قرآن می فرماید برای آنها در قیامت چیزی نیست, جز عذاب و حبطت اعمالهم. پس ما به جای اینکه از روایتی که می فرماید عقل ترازوی و میزان وســـنجش اســـت در آخرت , چون ابلهان و هالوها (شاعری هجوگو و بی مغز) نتیجه بگیریم ادیسون هم در بهشت است, باید بفهمیم

معنای ما از عقل اشتباه بوده است. این قوه ی استدلال و منطق که بیشتر بصورت ذاتی و ارثی بین ابناء بشر و بصورت کم یا زیاد قرار داده شده است و مانند رزق و روزی کم و زیاد آن در رابطه مســـتقیم با ایمان و کفر و عمل صـــالح و طالح نیســـت, نمی تواند در آخرت میزان باشد. چون خیلی ها قوه استدلال استنتاجی قوی دارند, ولی ایمان ندارند کمااینکه خیلی ها ثروت دارند ولی ایمان ندارند و کسی نمی تواند ثروت را نشانه ایمان بداند. پس قیمات آن عقلی که میزان ســنجش اســت, چگونه می خواهد ایمان را اندازه بگیرد وقتی عقل را قوه استدلال و منطق و فلسفه و اصول معرفی کنیم.

حال اگر برای شما سوال است که چگونه خیلی ها, قوه استدلال استنتاجی قوی دارند ولی ایمان نمی آورند و ربط اینها چگونه خواهد بود, شما را به فصل های قبل ارجاع می دهیم. زیرا دلیل را آنجا گفته ایم که, قوه اســـتدلال اســـتنتاجی لاجرم نیازمند پذیرش بدون اســـتدلال, حداقل دو مفروض در ورودی اســـت و ایراد و تفاوت این افراد با اهل ایمان به آن فرضـــهای اولیه ای برمی گردد, که برای خود پذیرفته اند, که با فرض های اولیه اهل ایمان متفاوت است و در نتیجه خروجی نتایج هم متفاوت است.

حتی بسـیاری از افرادی, که دارای چنین قوه اسـتدلال و اسـتنتاجی هم هسـتند, از اهل فلســفه نیســتند و در ضــمن اگر نگوییم, تمامی اهل دین و پیامبران و بزرگان آن, بلکه می توان گفت بسـیاری از آنها چنین سـیره و یا چنین سـخنانی نداشـتند و علومی این چنین را بیان نمی کردند. حتی عالمانشـان, از پیامبران بنی اسـرائیل تا ائمه معصـومین شیعه, از سلمان فارسی تا صعصعه و مالک اشتر و کمیل, که مثل مانند ندارند, به اعتبار قول حضرت امیر , از یاران ابی عبدالله الحسـین که برتر از شـهدای بدر و احد هسـتند و مانندشـــان روی زمین نمی آید, تا هشـــام ابن حکم که نابغه مناظره علمی و دینی بوده اســـت. از این افراد بی مانند, کی ما چنین چیزهایی از فلســـفه و منطق دیده ایم؟؟ در

برداشـتی غلط, برای حضـرت زینب سـلام الله علیها و نفسـی و اهلی له الفداء , معنایی از عقیله العرب یا عقیله بنی هاشــم ارائه می دهند, که ایشــان عاقل بوده و فهم به معنای فلسفی داشته است. در صورتیکه ما بروز چنین معنایی را در جایی از تاریخ منصوب به ایشــان مشــاهده نمی کنیم. جز اینکه بروز صـفاتی از جمله حمایت و همراهی و غیرت برای بنی هاشـم و مطلق بودن لسـان علیه دشـمنانشـان را مشـاهده کرده ایم. عقیل بنی هاشـم, یعنی کسـی که به بنی هاشـم بسـته شـده اسـت. لذا تمامی مصـائب خاندان اهل بیت و بنی هاشم بر حضرت زینب وارد شد و وای از سختی آن مصائب ....

آنجا که ققنوس پر و بال بریزد از پشه چه خیزد....

حال جدای از مســئله ترازوی قیامت , اینکه روایات ما برای رســیدن به عقل, و در بیان حالات عقل و عاقل, هیچگاه اشاره ای به روش استدلال استنتاجی و تدبری نکرده است. بلکه دسـتورات آمرانه و نهی کننده نسـبت به هوی و هوس , رعایت حیاء, بسـتن زبان, مدارا با مردم, عمل به گفته ها, یکســـانی ظاهر و باطن, عبرت گرفتن از امور, کســـب تجارب, ادب, قناعت, ترک لهو و لعب و بیهودگی و ... داده است.

حتی آنجا که ســخن از علم اســت, در روایات اهل بیت آن هم در معنایی که اهل بیت اراده کرده اند, نه علم فلسـفه (اگر فلسـفه علم باشـد!!) و علوم تجربی و مهندسـی و ....., علم را زینت عقل یا کمک کننده عقل می داند , لذا برای عقل, اســتقلالی در روایات در نظر گرفته اند, که حتی بدون علم نیز و تنها با رعایت و اطاعت اموری در دین, می توان به آن رسید. هرچند با علم به کمال خود و با عمل به عرصه ظهور می رسد.

علم, فهم و یا اســــتدلالات, هر کدام تنها بخش کوچکی از دریای عمیق و پهناور عقل اسـت. که ما همه را رها کردیم و عقل را به منطق و اسـتدلال فلسـفی کاسـته ایم, حتی

اگر این روش فلسفه درست باشد. در همانجا هم, که در روایات از فهم و استدلال سخن می گوید, می فرمایند اگر شـرایط عقل و عاقل از تودد و ایمان و عمل صـالح و تصـدیق حســـنی و تقوی و ... بود, اســـتدلال های و راهنمایی های چنین فردی او را در مســـیر درست فهم و هدایت قرار می دهد.

روایت شـــده که, العقل دلیل المومن. هم در اینجا و هم در همه روایات و آیات, معنی استدلال و دلیل , راهنمایی است نه آن روش استنتاجی و استقرائی در فلسفه و منطق. یعنی عقل, خود راهنمای مومن اسـت. می فرمایند اگر عقل بود و وجود داشـت , فهم و ادراک قابل اتکاء اســت, نه اینکه فهم و ادراک هر فرد ذی شــعوری و هر انســانی, عقل باشد. می فرمایند اگر عاقل بود, به معنای قرآن و روایت , فهم او فهم عقلی, است درک او درک عقلی است. یعنی فهم و درک او به ایمانش بسته شده است و در مسیر ایمان و مودت حرکت می کند و قرار دارد.

و الا معاویه ابن ابوسـفیان و عمر سـعد و عمرعاص و مامون و .... لعنه الله علیهم هم فهم و ادراک داشـــتند, زیرکی و حیله و اســـتنتاج داشـــتند و جواب هم می داد اما در چه مســـیری ؟؟ فهم دنیوی, فهم شـــهوانی , فهم قـدرتی و ثروتی یـا فهم ایمـانی و فهم مودتی؟؟ معاویه لعنه الله علیه, عمرو عاص لعنه الله علیه را فهمیده و عاقل می پنداشـت اما به چه فهم و عقلی؟ که دنیا و ریاســـت و حکومت, در آن از هر راهی را, درســـت می دانسـت و به آن بسـته شـده بود. امیرالمومنین می فرماید اینها نکراء اسـت و شـبه عقل است و عقل نیست.

شبهه عقل فلسفی

به یقین اهل فلسـفه, و حتی در این مورد, اهل اصـول هم, اعتقاد دارند که بسـیاری از افراد دارای عقل هسـتند, فارغ از دین و دیانت آنها. آنها قبول دارند که فلاسـفه غرب مانند نیچه و اشپینوزا و کانت و ... عقل داشـته اند. یا افلاطون و ارسطو و سقراط و ... یا از فلاسـفه اهل سـنت. همچنین, مدعی هسـتند که اسـتدلالات عقلی(عقل در معنای خودشـان) , باعث ایمان آوردن می شـود و یا کلا, تنها راه ایمان آوردن همین هسـت. همچنین بسـیاری از این فلاسـفه حتی به وجود خداوند اعتقادی ندارند و یا درگیر مذاهب چند خدایی بودند و هسـتند. این عقلی که فلاسـفه و عقلا, به تعبیر خودشـان دارند, مخالف تعبیر عقل و جایگاه آن در آیات و روایت اسـت. زیرا که خداوند در قرآن می فرماید وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِى يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَآءً وَنِدَآءً صُمٌّۢ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ آیه ۱۷۱ سـوره بقره و مثل کافران را می آورد و می فرماید که کافران عقلی ندارند و لایعقلون هستند.

پس آنچه که فلاسفه چه کافر و چه مومن و چه مسلمان و غیر مسلمان و ... دارند, عقل قرآن نیسـت. آنچه که قبل از ایمان آوردن به خداوند و پیامبر و قرآن, با اسـتدلال و استنتاج, به تصور فلاسفه, منجر به تایید و اثبات ایمان می شود, یقینا با تکیه بر چنین آیات و روایاتی, آن عقلی که قرآن و روایت می گوید نیسـت. اما چیسـت؟؟ کمی جلوتر خواهیم گفت.

یعنی قرآن, صـراحتا عقل را جز برای مومنین و نه حتی همه آنها , قائل نمی شـود و یقینا قرآن می فرماید, هر کافری لایعقل اسـت به معنای عقل قرآن. اما ما هم قبول داریم که کافر قوه استدلال و استنتاج, می تواند داشته باشد آن هم از نوع بهترینش را.

حال بیایید فرض کنیم که عقل قرآن همانی است که فلسفه می گوید و یا همانی است که ما می گوییم آیا عقل تنها راه نجات اســـت و راه نجاتی جز به عقل و یا جز به تعقل نیســـت؟ دو بار, صـــراحتا در قرآن, مقام ســـمع کلام الله و اطاعت از آن, از مقام عقل و تعقل بیشـتر و بالاتر بیان شـده است. چه معنای عقل, که این جا بیان شـده اسـت و در روایات هســـت را درســـت فرض کنیم و چه معنای فلســـفی و یا اصـــولی را درســـت نظر بگیریم.

پس این همه ادعا که می گفتند, عقل فلســـفی و عقل فیلســـوف راهگشـــای فهم دین و متون دین اســـت , ادعای کوچه بازاری و پرهیاهوی فلســـفه و یا اصـــول اســـت حتی اگر فرض کنیم معنای عقل آن ها درست باشد. مقام خبر و سمع, در مقابل مقام علم و عقل (به معنای آنها) بالاتر است کمااینکه حضرت خضر علیه السلام بالاتر از موسی بود, در این مورد و خضر علیه السلام در خبر و سمع سیر می کرد, ولی موسی علیه السلام در علم و عقل.

همینجا هم, باز ایراد دیگری است. چون ما نمی توانیم, حتی مقام دوم را بعد از سمع و خبر به اهل فلســـفه و عقل فیلســـوفی بدهیم. زیرا دین ما می گوید اول اعمال باید براســـاس مودت و ایمان , صـــالح شـــود تا عقل ایجاد گردد. نه اینکه عقل بیاید ایمان را اثبات کند, خدا را اثبات کند و بعد براسـاس متن دین, بخواهد عمل صـالح انجام دهد و .... که مدام اهل فلسـفه از آن دم می زنند. تا ایمان نباشـد, عقلی نیسـت که تازه بخواهد ایمان را اثبات کند. عقل در واقع میوه و پاداش ایمان اســـت. باید اول خداوند و پیامبر و امامان را بپذیری, ملسـمان شـوی و تسـلیم شـوی, مودت داشـته باشـی و مومن شـوی و براساس آن عمل کنی, تا بشود عقل, تا فردی که می خواهد عاقل بشود, عاقل شود.

حال این خود دور باطل می شـــود, طبق ســـخن امامان که بخواهیم عقل را به عنوان مثبت (اثبات کننده) ایمان و وجود خدا در نظر بگیریم . دیگر با این معنی هایی که از روایات می آید, جمله کل ما حکم به العقل معنی ندارد , عقل, خود حالتی از محکوم شـــدن, به حکمی خاص اســـت, از محلی خارج از خودش. چگونه عقل بخواهد حکمی کند, که خود باید به آن عمل کند تا عاقل شـــده باشـــد. عقل یعنی تحت حکم بودن و بســته شــدن به حکم و تســلیم آن شــدن. خود عقل که نمی تواند حکم بدهد, اینگونه. پس معنای عقل فیلسـوف, کاملا در تضـاد و تناقض و نقص با آن عقلی اسـت که روایات ما بیان می کند. متاسـفانه این کلمه از ترجمه های زمان هارون الرشـید و مامون علیهما اللعنه, از ترجمه کلمه یونانی sofia صـوفیا یا همان خرد در زبان فارسـی, به عمد یا به سهو و از روی نادانی , به نادرستی ترجمه شده است و معنای کلمه صوفیا در یونانی, به کلمه عقل در عربی تخصیص داده شده است.

خود کلمه فلیسوف و یا فلسفه از کلمه philasofia می باشد, که به معنای خدای خرد است یا بزرگ خرد. این خرد یا صوفیا, همان قدرت استدلال و استنتاج و شناختی بشر اسـت در امور انتزاعی و غیره که مشـترک همه بشـر اسـت. اما بسـته به مفروضـات اولیه قضایا و نتایج مختلفی را در بر دارد. کمااینکه خود فلسفه, صدها شاخه دارد و فلسفه به اصطلاح اسلامی, یک شـاخه از صد شـاخه فلسـفه اسـت. در بخش بیشـتر فلسـفه غرب و شرق, مفروضات و نتایج خداناباور و یا خداستیز دارد. یعنی اگر عقل فیلسوف را بخواهیم بشـناسـیم, دسـت کم صـد نوع عقل فیلسـوف و فلسـفه داریم, که هر کدام به یک شـکل خاص خود حکم می کند (چرا که در فلســـفه, عقل حکم می کند). در واقع اگر عقل فلسـفی را عقل بدانیم, به تعداد تمام انسـان هایی که در زمین پا گذاشـته اند عقل داریم

و هرکدام هم برای خودشان درست و معقول هستند. چرا که هر کدام با مفروضات خود و نظام فکری مشترکی که دارند عقل و نتایج و قضایای خودشان را دارند.

مثلا وقتی پیامبری معجزه می کند, عده ای تحت عقل ایمانی و دینی, اینگونه می فهمند و استنتاج می کنند که از طرف خداست و عده ای دیگر بر اساس عقل خودشان که همان قوه استنتاجی است, به همراه مفروضات دلخواهشان , به این نتیجه می رسند که او ساحری دانا است. حتی وقتی همه ساحران اعتراف کردند که شکست خوردند و معجزه, غیر سحر و ساحری است , عقل فرعونی و فهم او به این نتیجه می رسد که این نقشه ساحران است, با رهبری موسی و هارون علیه السلام و آن دو نیز ساحر هستند و قصدشان فقط براندازی حکومت فرعون است. فرعون وقتی چنین حکم کرد خودش را نامعقول و بدون عقل و خرد نمی دانست.

وقتی پیامبر اسلام ظهور نمودند , در بین نصارا و یهود عده زیادی اسلام را انکار کردند ولی عده ای هم پذیرفتند. تفاوت فهم این دو گره در چه بود؟ وقتی صالح علیه السلام شتر را از کوه درآورد, چرا عده ای ایمان آوردند و چرا عده ای ایمان نیاوردند ؟ این تفاوت فهم ها , انتخاب ها و استنتاج ها از کجا سرچشمه گرفته است؟ اگر گفته شود فرعون و کافران و منکران دین الهی و منکران پیامبران , استدلال و منطق و فلسفه (یا همان عقل) را نداشتند, که چنین عمل کردند و مومنین عقل داشتند که ایمان آوردند, باید گفت چرا بسیاری از اساتید و برجستگان فلسفه, که در این امور وارد بودند, باز خدانابور و سنی و کافر و منکر بودند, شده اند, هستند و خواهند بود؟

اگر گفته شود فرعون و منکرین و کافران هم, مانند مومنان قوه استدلال داشتند و منطق فلسفی داشتند, پس چرا کسانی که چنین قدرتی و قوه ای در فهم داشتند دو

دسته شده اند و عده مومن شدند و عده ای کافر؟؟ پس این عقل فلسفی, یا تاثیری در ایمان و آخرت ندارد و یا اینکه خود سرگردان و متحیر است و عامل سرگردانی و تحیر, برخی را به این سو و برخی را به آن سو, راهنمایی می کند. پس برخلاف ادعای اهل فلسفه در اسلام, فلسفه و فیلسوف و عقل فلسفی, نه تنها کلید فهم متون دین و راهگشای علم دین نیست بلکه خود مهلک و کشنده و گمراه کننده در دین می باشد.

همانطوری که فلسفه, بسیاری را به خداناباوری کشانده است و نمی توان گفت که آیا توانسته کسی را به خداباوری بکشاند, یا فقط توانسته برخی خداباوران را به فلسفه بکشاند.

اگر به متون آیات و روایات نگاه کنیم, عقل, حالتی در قلبی است که مومن شده باشد و ایمان داشته باشد و هرآنچه که در قلب کافران می گذرد اگر قلبی هم داشته باشند به استناد آیات قرآن عقل و تعقل نیست. پس همین عقل, که بعد از ایمان شکل می گیرد و ایجاد می شود چگونه می خواهد, اثبات کننده ایمان باشد؟ باید گفت که نمی تواند. پس کاربرد عقل چیست و چه حد و حدودی دارد؟ باید گفت که عقل در اینجا می تواند از طریق تطبیق قاعده و مصداق در رویدادهای گذشته و پیش رو, تنها موید ایمان باشد. که در این حالت هم باز سخنی که اهل فلسفه می گویند درست در نمی آید. چون عقل بعد از ایمان آوردن, اگر بخواهد اثبات کننده ایمان باشد اضافه و فضولی است.

در فصول قبلی نیز توضیح دادیم, که عقل فلسفی نمی تواند اثبات وجود خدا کند و یا اثبات کند که, این محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) , رسول الله است. مگر اینکه یا فرضی از خود دین را وارد کند, یا اینکه ایمان به فرضی دیگر را, بر فرد لازم کند, که صحت و درستی آن فرض ها, خود در هاله ای از ابهام است (یعنی نمی توان, عقلا

گفت, با اسـتنتاج عقلی, که درسـت اسـت). حتی اگر بخواهیم آن فرض ها را درسـت در نظر بگیریم, به گونه ای که فرضا, کسی در آن شک نکرده باشد, در این صورت به جای اینکه لقمه را دور سـرمان بچرخانیم, می توان فرض وجود خدا را مسـتقیما به عنوان فرض بلاشک و بدون اثبات استنتاجی, در نظر گرفت و باز نیازی به عقل فلسفی نیست.

سمع خبر و عقل

در فهم متون دینی بعد از ایمان به وجود خدا و پیامبر و قرآن نیز, باز عقل فلسـفی یا کارائی ندارد و یا محدود است.کارائی ندارد چون کلمات آن و تعابیر آن, در قرون ابتدائی ورود آن به دنیای اسـلام به عمد یا به سـهو, غلط و متناقض با روایات و آیات معنی نگاری شـده اسـت مانند عقل, نفس, قلب, فطرت و ... . و محدود اسـت از این جانب که خبر, از عقل بالاتر اسـت. فقه و علم پایین تر از سـمع و اطاعت خبر اسـت. اگر خبری از نقل الهی وارد شـد که در تعارض و تناقض و ضـدیت با فقه و علم گذشـته قرار گرفت , خبر بالاتر و ارجح است. همانطوری که سمع و اطاعت حضرت خضر علیه السلام, از فقه و علم موسی علیه السلام برتر بود. همانطوری که حضرت علی, به لشکریانش دستور داد که نماز نخوانند و عده ای فقهی و علمی عمل کردند و مخالفت نمودند و عده ای اطاعت کردند و رد الشمس رخ داد. همانطوری که ابراهیم علیه السلام اطاعت کرد که فرزندش را قربانی کند و حکم خبر را, از فقه و علم در قتل نفس بی گناه(آن هم چه نفسی), برتر دانست. همانطوری که ناسخ, منسوخ را می پوشاند. همانطوری که بداع در قوانین الهی, جزء قوانین الهی است و این خود در علم آمده است که خبر, برتر از فقه و علم است.

داستانهای مختلفی شنیده شده است, که فردی در خواب پیامبر را دیده است و ایشان او را به امری خلاف دین دستور می دهند و یا کفاشی, امام زمان را دیده است و امام زمان از او خواسته است که وفای به عهد, در مورد تعمیر کفش فردی دیگر را, به خاطر تعمیر کفش امام رها کند و به تاخیر بیلندازد. خلاصه اینکه این درخواست ها, در اینگونه داستانها تا سه بار ادامه پیدا می کند و در نهایت امام و یا پیامبر به او می گویند اگر غیر از این انجام می دادی, از ما نبودی و لایق دیدار ما نبودی و ... . جدای از اینکه اعتبار منبع اینگونه داستانها و قد اتکاء به آنها چقدر است و چقدر می تواند درست باشد, بیایید, همانگونه که راویان این داستانها می خواهند, عمل کنیم و آن را در نهایت دقت با دین و روایات و قرآن تطبیق دهیم. تا ما نیز مانند آنها به دین عمل کرده باشیم و خلاف عهدی نکرده باشیم. پیامبر اگر در خواب یا بیداری امری کنند , این امر, به استناد آیات قرآن, الا وحی یوحی نیست, پیامبر هم, لا ینطق عن الهوی است(سوره نجم, پیامبر هیچ نطقی از روی هوی و هوس نمی کند و هر نطقی می کند جز وحی که بر او وحی شده نیست) و همینطور هیچ عهدی طبق آیات و روایات برتر از عهد اطاعت از امام نیست, که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر در قرآن هم تراز اطاعت از خداوند آمده است. امام هم, اولی الامر است و هم امر او, اولی است. تازه ما در بیداری و یقین, اتفاقی سنگین تر داشته ایم, که حضرت علیه السلام, امر به نماز نخواندن نمودند حالا شما در مورد یک کفش سخن می گویید ؟؟ آیا این کوچک شمردن امام نیست؟؟ بعد هم این علم فقهی شما, در برابر امام, ناقص و دون مرتبه است. کسی که امر امام را اطاعت نکرد, طبق این همه آیه و روایت, چه ارزشی دارد دینداریش؟؟ این امر جدید امام و پیامبر, همانقدری معتبر است, برای ما و باید باشد, که امر قبلی در زمان های

قبل بوده اســـت و همانقدر, ســـرپیچی از آن گناه اســـت و دور از حق, که ســـرپیچی از دستور قبلی, قبل از آمدن امر جدید گناه بوده است.

ثانیا, اگر این اطاعت نکردن از علم فقهی, گناه اســـت, اولی اســـت, امام حتی به آن فکر نکند. یعنی, توی کفاش بیشـــــتر از امام, به دین عمل کرده ای و می کنی؟ چقدر بلند مرتبه ای ؟ کاسـه داغ تر از آش, همین داسـتانهاسـت که می خواهند فقه را از خبر برتر بدانند, علم خودشان, نماز خودشان, عمل خودشان, برتر از امر امام و پیامبر است. شما همین نماز و وفای به عهد را, از امر امام دارید. کجا رفته اید؟ که دین خود بافته ای برای خودتان ساخته اید, برتر از امام و امر او.

اگر امام و پیامبر, حکمی یا دستوری را دستور دهند که خلاف حکم یا امر گذشته خود آنهاســت, حکم جدید ناسـخ اسـت و حکم قبلی منســوخ , یا خاص و عام می گردد, یا استثناء و قاعده کلی. اگر خودش امر کند, به امری که خلاف امر گذشته خودش هست (که جالب است که در این داستانها, همین موضوع بیان می شود) و قرار این باشد که ترک امر گذشــته, خلاف باشــد و گناه باشــد, پس امام نعوذ بالله, مانند شــیطان و نفس الاماره, امر به سوء می کند و آن بیننده رویا یا مشرف شده به حضور حضرت, معصوم تر از امام خواهد بود !!!!

نه خیر, اینگونه امتحانات, بر عهده شـــیطان قرار گرفته اســـت تا خبیث از طیب و طاهر جدا شـــود. نه اینکه امام و پیامبر به آن امر کنند. وقتی هم که پیامبر و امام امر, کنند دیگر عمل به آن حکم گناه را ندارد و عمل به آن, خود دینداری و دیانت و طهارت اســـت. دین با اولی الامر اســـت و با تغییر امر امام, تغییر می کند. حتی اگر حکم به نخواندن نماز دهد , دین, از آن به بعد, نخواندن نماز است و اگر حکم به خوردن شراب

دهد, خود خوردن شـــراب, می شـــود عمل به دین. پس چون شـــیطان نیز, نمی تواند بصــورت ائمه و پیامبر در بیداری و خواب ظاهر گردد, در این داســتان ها باید به راویان شک کرد, که امثال آن را به مقدس اردبیلی و غیره نسبت می دهند.

اصـلا در همین موضـوعات و وضـعیت هاسـت, که مومن و غیر مومن مشـخص می شـود, اینجاســت که برخی از اهل فلســفه غرب, اقدام حضــرت ابراهیم بر ذبح اســماعیل علیه السلام یا اسحاق علیه السلام (مسیحیان و یهودیان بر این باورند که قربانی برای اسحاق رخ داده اسـت) را, غیر اخلاقی خوانده اند. اخلاق خودشـان را تعریف می کنند و به اهل دین و پیامبران ایراد می گیرند و مدعی هم هســتند, اخلاق نســبیتی اســت. هر چه که باشد حضرت ابراهیم سه بار, اقدام به ذبح حضرت اسماعیل علیهما السلام نمود و آنکه از این روش استدلال می کرد و مانع می شد شیطان بود که حضرت ابراهیم خلیل را به فتنه علمی در برابر خبر الهی می خواند.

فرع دیگری که می توان در نظر گرفت این اســت که می توان گفت این خواب درســت است و مثابه داستان حضرت خضر و حضرت موسی علیهما السلام در عالم خواب برای آنان رخ داده اســـت, تا پیامبر و امام به آنها بفهماند, که شـــما در مقام نهایی اطاعت از اوامر ما قرار ندارید و مرتبه شـما همین اسـت , همانطوری که حضـرت موسـی سـه بار اعتراض نمود به حضــرت خضــر و هذا فراق بینی و بینک رخ داد و دیگر آنها مشــرف به دیدار حضرت نشدند. درست است که در این افراد, اطاعت شیطانی راه نداشته است(در بیان این داستانها, اطاعت از امام نعوذ بالله, مقارن اطاعت از شیطان شده است) اما اعلی درجه اطاعت از پیامبر و امام نیز وجود ندارد. مانند حضـرت موسـی که بدنبال حضـرت خضـر بود و در یافتن او می کوشـید, اما پس از دیدار اطاعت و صـبر نکرد و اینها از علل

غائب بودن حضـرت خضـر علیه السـلام و غائب بودن امام زمان روحی له الفداء نیز می باشد.

حجتی, که امام صادق برای گروهی که از ایشان تقاضای قیام و دستور جهاد می کردند آوردند که امر کردند به آنها وارد تنور سـوزان شـوند, ولی آنها اجابت نکردند و فقط یکی از صحابه حضرت وارد آن شد و آن حجت , عدم اطاعت محض, از محض امام است.

اینجاسـت که عقل را اشـتباه معنی و مفهوم کرده ایم. عقل بسـته شـدن کامل به امر اوسـت, که مودت نسـبت به او , امر خداوند اسـت. این عقل ایمانی اسـت و الا آن عقل و علم فقهی, در کنار هم , تنها تفکری است در عالم ذهن.

از یکی از صحابی حضرت امیر, صعصعه, پرسیدند که چگونه به این نتیجه رسیده ای که حضـرت علی درسـت می گوید و از او اطاعت می کنید و چگونه در رویدادهای گذشـته حق را به علی می دهی, گفت آنچه می گویی نمی دانم, فقط می دانم شـمشـیرهای برهنه ما بر دوشـمان هسـت و هرکه را امر کند, می کشـیم و هر که امر کند رها می کنیم. آنجا که قرآن سر نیزه کردند, فقط مالک اشتر, که چون او وجود نداشته و نخواهد داشـت, اطاعت محض می کند و برای قرآن ناطق و حقیقت قرآن, به نوشـته های روی کاغذ نمی بازد و برای خود دین و اصـل دین, اقامه دینداری نمی کند. برای اباعبد الله هفتاد و نفر اینگونه بودند و برای امام صـادق فقط یک نفر این چنین بود و برای امام زمان کسی نمانده بود و مردم پس از او, او را در دوره قحط الرجال قرار دادند.

بیایید به بررسـی دوباره و بیشـتر عقل بپردازیم , آنچه که فلاسـفه , روشـنفکران , تجددگرایان و ..... چه مذهبی و چه غیر مذهبی, به عنوان عقل بیان می کنند, در واقع تفکر, براساس پذیرش بی چون و چرای مفروض است. ما حتی سعی بر رد تفکر نداریم,

اما محل بحث ما آن مفروضـــات ابتدایی اســـت, که باید بدون اثبات برای هر تفکری پذیرفت. دین هم تفکر را قبول دارد, هر چند در دین عقل با تفکر تفاوت دارد (حداقل دلیل این اســـت که دو کلمه برای آن وجود دارد). اما در همین دین, دو نوع تفکر را معرفی می کند جدای از عقل, که یکی ممدوح است و دیگری مذموم است و هیچ کدام از آنها عقل نیســـت (عقول امامان افکار هســـتند طبق روایت). حال آن گروه های فوق الذکر , تفکر مذموم در دین را, عقل نامیده اند و گروهی هم به اسم مذهبی بودن, آن را دوباره وارد دین کرده اند و جای عقل, را به آن داده اند و خود عقل و تفکر ممدوح را حذف نموده اند.

تفکر ممدوح در قرآن چیست؟ آیه ای است که بیان می کند, الذین یتفکرون فی الخلق السـماوات و الارض .... , که در آن تفکر, براسـاس مفروض وجود خداوند اسـت, وجود صــفت خالقیت در آن خدا و وجود و ایجاد ســماوات و ارض اســت. حال آنها این آیه را بهلنه می کنند و به عنوان اســـتدلال می آورند, که خداوند می خواهد با تفکر در خلق آسمانها و زمین و برهان نظم, به اثبات وجود خدا پی ببریم. کجای این آیه چنین سخن و مفهومی بیان شده است ای عقلاء؟؟ مفروض در آیه, وجود خدا و خلق اوست و موضوع مورد بررسی و مشاهده, آسمان ها و زمین است و نتیجه این تفکر, تسبیح خداوند است و عدم باطل بودن و بیهوده بودن خلقت و رســـیدن به هدف و غایت خلقت. حال آنکه فیلسوف, مفروض را, وجود آسمان ها و زمین می گیرد و موضوع مورد مشاهده و بررسی را خود خداوند در نظر می گیردر که آیا هست یا نیست؟ که اینها همه غلط است .....

یتفکرون فی الخلق السـماوات و الارض , فیزیک و کیهان شـناسـی و شـیمی و ریاضـی نیسـت. چرا که کلمه السـماوات جمع مکسـر سـماء اسـت و با اسـتناد به آیه ی, و زینا الســـماء الدنیا بمصـــابیح, همه آنچه که ما با چشـــممان می بینیم, تا دوردســـت ترین

ستارگان, در سماء اول و سماء دنیا است. پس تفکر در خلق دیگر سماوات که وجود دارند و غیر آنچه هستند که ما می بینیم که هست, با این فیزیک و شیمی و علوم تجربی قابل مشاهده و بررسی نیست. پس برای تفکر در مورد آن, باید به متون دینی رجوع کرد , تنها جاییکه که از آن سخن آمده است, که لازمه آن, داشتن ایمان است. زیرا باید بپذیریم که این متون, نقل از قول الهی است و خداوند وجود داشته است و پیامبران از حضرت آدم تا حضرت خاتم و ائمه اطهار سفیران او بوده اند. پس تفکر در خلق سماوات جز با ایمان داشتن و جز با مراجعه به متون دینی ممکن نیست.

پس تفکری که, بر اساس مفروضات متون دینی و بعد از ایمان است, ممدوح است و تفکری که قبل از ایمان است, مورد تایید پیامبر و قرآن و امام نیست , نه به عنوان عقل, نه به عنوان تفکر ممدوح. همچنین, این تفکر ممدوح هم اگر با عقل روایات و حالت آن همراه نباشد, به فهم نمی رساند. در واقع فهم, از عقل می آید و عاقل فهیم است. نه اینکه هر آن کس که فکر کرد, می تواند بفهمد. نشان آن هم, این همه شاخه شاخه بودن و متناقض بودن و متضاد بودن فلسفه و اهل آن است که برخی خدا باور و برخی خدا ناباور هستند. برخی توحید را قبول ندارند و برخی دیگر اخلاق خودشان را در بررسی دین وارد کردند, در صورتیکه دیگری نقض آن را اثبات می کند و .....

فهم, پاداش ایمان

سنت آگوستین عالم مسیحی علم کلام, در قرن چهارم میلادی می گفت , فهم پاداش ایمان است. در گذشته, فلاسفه و امروزه حتی برخی فیزیکدانان, این جمله را به تمسخر می گیرند و دین را مسخره می کنند. در صورتیکه فلسفه و فیلسوفی که ادعا می کند,

اهل دین اســت و ادعا دارد درســتی متون دین را بافلســفه اثبات می کند و حتی وجود خدا و پیامبر و نبوت پیامبر را هم اثبات می کند, ادعا می کند فلســفه و قواعد فلســفی, کلید فهم دین است و فیلسوف عاقل است و دیگران عقل ندارند. پس چرا در تمامی این متون دینی , عقل و فهم و ســـعادت و تفکر و .... بعد از ایمان اســـت و ایمان معطل به چیزی نیســـت, ولی بقیه همه معطل به ایمان اســـت. در این متون می گوید, فکری که بعد از عقل است و عاقل شدن به اوامر و نواهی, است منجر به فهم می شود. پس عقل, پاداش ایمان و عمل بر اساس ایمان اسـت و فهم, پاداش عقل اسـت. پس بدرسـتی باید سخن سنت آگوستین را بپذیریم که فهم, پاداش ایمان است. ما فرض کردیم که خدایی به آن گونه که خودش گفته, هست و وجود دارد (ایمان) و به آن رسیدیم که خدا هست و همان گونه بود (فهم). در واقع, ادعا با کارکرد همخوانی داشت. در سوره بقره آیه ۱۷۱ می فرماید و در سوره یونس آیه ۱۰۰ می فرماید.

وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِى يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَآءً وَنِدَآءً صُمٌّۢ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُون

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَيَجْعَلُ ٱلرِّجْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

خداوند در این دو آیه و بسـیاری دیگر از آیات قرآن , ایمان را جز به اذن الهی و شـاء او نمی داند و تمامی اهل کفر را با صــفت لایعقلون, وصــف می کند. پس این عقل شـــما چیسـت؟ که ادعا می کند قبل از ایمان وجود دارد و همانی اسـت که خداوند می فرماید و به آن ترغیب می کند؟ در صـــورتیکه عقل بخواهد, اگر قبل از ایمان آوردن , ایمان را ایجاد کند, با اثبات عقلی که مد نظر شماست و در آن حالت یقینا در حالت کفر است و قرآن و خداوند می فرماید که آنها کافران لایعقل هســـتند, شـــما می خواهید جواب این تناقضـات را به عنوان فیلسـوف اسـلامی چگونه بدهید ؟؟ این عقلی که عده ای با آن به

عدم وجود خداوند رســـیدند, چگونه می تولند عقل قرآنی باشـــد؟؟ اینکه خداوند می فرماید کسی که کافر است و هنوز ایمان نیاورده است, عقلی ندارد, باز شما چگونه ادعا می کنید؟ اول باید عاقل گردد, تا بعد بتواند مومن شـود؟ اگر اول عقل باشـد و بخواهد آنگونه که شما استدلال می کنید, با اثبات های فلسفی ایمان بیاورد, خداوند می گوید او کافر است و لایعقلون است.

پس بعد از همه این حرف ها, نتیجه می گیریم آن عقلی که قرآن و روایت می گوید, غیر از عقل شماست و عقل شما هم, غیر از عقل قرآن است و این چیزی جز یک تطابق غلط از کلمه ای به کلمه ای دیگر نیســـت که هارون الرشـــید و مامون ملعون آن را بنا نهادند. اما عقل در روایات, حالاتی از انجام برخی افعال و ترک برخی دیگر, اســـت که همراه با صـفاتی چون صـمت , عقد لسـان, اعتبار و تفکر براسـاس متون دینی اسـت, که همه بعد از ایمان و براساس مودت قلبی, شکل می گیرد. با پیروی از هوی, از آن کاسته می شود و بندها باز می شود و با نافرمانی هوی و غلبه بر شهوات و فضولی ها, زیاده می گردد.

و قرآن می فرماید آیه ۹۲ ســوره نحل, و لاتکونوا کالتی نقضــت غزلها من بعد قوه انکاثا .... , مانند پیر زنی مباشـــید, که طناب های محکمش که را که در روز پیچیده بودند , شـب از هم می گسـسـت. در صـورتیکه عقل فلسـفی, با پیروی از هوی کاسـته نمی شـود هرچند شاید افزوده شود. بلکه برخی غریزی است و برخی قواعد است.

درســت اســت که ما در این کتاب, تمامی آیات و روایات عقل را نیاورده ایم و تمامی آن ها را, از تمامی کتب شیعه جمع آوری نکرده ایم, که تلاشی بجا می خواهد و زمانبر نیز هســـت, و تقصـــیر به گردن ماســـت, اما هم اکنون امکان و مجال آن وجود نداشـــت. اما

آنقدری که به یقین, در رد معنای عقل و مفهوم امروزی و فلســـفی آن, ســـند ودلیل داشته باشیم, در دسترس ما هست. و این آغاز و راه گشایی به سمت, عقل و عاقل شدن خواهد بود, ان شاء الله و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

یا کمیل لا تاخذ الا عنا تکن منا , یا کمیل ما من علم الا انا افتحه و ما من سر الا القائم یختمه.... وهوالعلی العظیم

تقدیم به آستان عالم آل الله سلطان علی ابن موسی الرضا المرتضی

یازدهم ذی القعده ۱۴۴۲